

جزوه درسی دانشگاه پیام نور

افشاریه و زندیه

برای درس: نقد و بررسی تاریخ ایران از صفویه تا  
قاجاریه

این جزوه بخشی از کتاب زیر می باشد:

تاریخ ایران دوره افشار، زند و قاجار

به سرپرستی پیتر آوری از مجموعه انتشارات تاریخ ایران کمبریج

مترجم مرتضی ثاقب فر انتشارات جامی

کتابخانه آرشد

## فصل اول

### میراث نادرشاه و افشاریه

#### تجربیات اولیه و مرزی

اخیراً سال ۱۶۸۸ میلادی (۱۰۶۷ ه. ش) را به عنوان سال تولد نادر پذیرفته‌اند<sup>۱</sup>، اما یکی از بهترین کتابهای مأخذ ایرانی زمان او یعنی کتاب جهانگشای نادری تالیف میرزا مهدی‌خان استرآبادی سال و روز تولد او را ۱۱۱۰ ه. ق و ۲۸ محرم ذکر می‌کند که برابر است با ۶ اوت ۱۶۹۸ (۱۵ مرداد ۱۰۷۷ ه. ش)<sup>۲</sup>. یک نسخه چاپ سنگی بمبئی<sup>۳</sup> کتاب میرزا مهدی‌خان تاریخ ۱۱۱۰ ه. ق را دارد، اما این تاریخ با نسخه‌های خطی مطابقت ندارد و کتاب اوایل ۱۹۶۰ چاپ تهران تاریخ ۱۱۱۰ ه. ق را ترجیح می‌دهد. تاریخهای دیگر در سایر منابع ارائه شده و مورد بحث دکتر لاکهارت<sup>۴</sup> در کتاب نادرشاه او قرار گرفته‌اند، اما یک منبع معاصر دیگر نادر یعنی عالم آرای نادری محمدکاظم «وزیر مرو» سال ۱۱۰۹ ه. ق را به عنوان سال بارداری مادر او ذکر می‌کند و گرچه تاریخ تولد دقیق او را نمی‌گوید، اما بدین ترتیب سال زایمان با ۱۱۱۰ مطابقت می‌کند<sup>۵</sup>. محل تولد او دره گز بوده که در آنجا به

۱. لاکهارت، نادرشاه، صص ۱۸، ۲۰؛ اما اعتراف می‌شود که این تاریخ «ممکن است کاملاً درست نباشد».

۲. میرزامهدی‌خان، ص ۲۷؛ نیز یک نسخه خطی متعلق به مؤلف به تاریخ ۱۲۶۴ / ۱۸۴۸ ورق ۱۸.

۳. بمبئی، ۱۸۴۹ (نک لاکهارت، نادرشاه، صص ۲۹۲ و ۳۲۲)

4. Lockhart

۵. محمدکاظم، ج ۱، ورق ۶

عنوان اولین فرزند و تا مدتی یگانه پسر امامقلی، پدر نادر، در قلعه دستگرد به دنیا می‌آید که پناهگاه مردم و خویشاوندان نادر در برابر حملات مرزی بوده که بارها شمال خراسان در معرض آن قرار گرفته است. *امما ن might have*

دستگرد اقامتگاه زمستانی بوده که ظاهر پدر نادر به انتظار تولد نوزاد در آنجا مانده است. چراگاه تابستانی طایفه آنها در نزدیکی کویکان یا کویکان واقع در ۳۸ کیلومتری جنوب غربی دستگرد - چاپشلو در زمینهای کم ارتفاع و معتدل دره گز قرار داشت. در سوی شرق در حاشیه بیابان مرو، شهر ایبورد قرار دارد که شهر اصلی این منطقه است و در زمان جوانی نادر حاکم نشین محلی صفویان به شمار می‌رفته است. در آن روزها این مقام در اختیار فردی از قبیله افشار به نام باباعلی احمدلو بود. تمام همسایگان آنها از قبیله افشار بودند و خاندان و خویشاوندان نادر کلان با طایفه قیرقلو که طایفه‌ای از افشارها بوده تشکیل می‌داده‌اند.

طایفه افشار

باباعلی احمدلو

قیرقلو

افشارها در اصل قبیله‌ای بوده‌اند که مدت‌های طولانی در ترکستان اقامت داشته‌اند و با حمله مغولان در قرن سیزدهم میلادی از آنجا کوچ کرده بودند. آنها به سوی غرب کوچیدند و در آذربایجان مستقر شدند. در اوایل عصر صفوی، خراسان در معرض تاخت افشارها قرار داشت و بویژه هنگامی که فرمانروایی از یکجا برعهده عبدالله بن اسکندر شیبانی بود که در ۱۵۹۸ م (۹۷۷ ه. ش) درگذشت، این حملات جدی‌تر بود. او بخارا را پایتخت خود قرار داده بود و قدرتش تا خوارزم گسترش می‌یافت که در آنجا پسرش عبدالؤمن، نایب السلطنه او در بلخ بود. گرچه عبدالؤمن، فقط شش ماه بعد از پدر زنده ماند، اما این پدر و پسر در زمان حیات خود باعث وحشت خراسان بودند که هم از سوی خوارزم و هم بلخ مورد تهدید قرار داشت. فقط شاه عباس یکم (۱۵۸۸ - ۱۶۲۹ / ۹۶۷ - ۱۰۰۸ ه. ش) بود که توانست خراسان را از تهدید آنها برهاند تا بتواند توجه خود را به ایالت مرزی آذربایجان در شمال غربی معطوف دارد.

او ناچار شد در آنجا با ترکان عثمانی دست و پنجه نرم کند تا سرانجام در سال ۱۶۰۶ (۹۸۵ ه. ش) آن ناحیه را تحت تسلط درآورد. شاه عباس به عملی اقدام کرد که پیشینیان او، شاه اسماعیل (۱۵۰۱ - ۱۵۲۴ / ۸۸۰ - ۹۰۳ ه. ش) و شاه طهماسب یکم (۱۵۲۴ - ۱۵۷۶ / ۹۰۳ - ۹۵۵ ه. ش) نیز آن را انجام می‌دادند و آن عبارت بود از اینکه وقتی با دو تهدید از دوسو

۱. لاکهارت، نادرشاه، ص ۱۷.

۲. همان.

مواجه می‌شد، همزمان به مستحکم کردن یک مرز و اجرای سیاست زمین سوخته در مرز دیگر می‌پرداخت. مرزهای آذربایجان را از وجود کشاورزان پاک کرد تا پیشرفت دشمن را دشوارتر سازد، و مرزهای خراسان را با طوایفی که از آذربایجان به آنجا کوچ داد مستحکم ساخت. عامل دیگری که بر این سیاست صفویان (۱۵۰۱ - ۱۷۳۲ / ۸۸۰ - ۱۱۱۱) تأثیر گذاشت ترس آنها از این بود که مبادا قبایلی نظیر افشار که زبانشان ترکی بود با عثمانیان همدست شوند، اما البته این‌گونه وابستگی‌ها در زمینه ایلی همیشه توجیه‌کننده چنین اقداماتی نبود، چنان که نادر بعدها از پذیرش خود از سوی خویشان افشار خود که در آذربایجان مانده بودند نومید شد.

به هر حال از جمله قبایلی که در قرن هفدهم از منطقه آذربایجان کوچ داده شدند تا در خراسان و مازندران اسکان یابند، افشارها و قاجارها بودند که از لحاظ زبان و آداب و عادات چندان تفاوتی با بیشتر ترکمن‌هایی که مرز ایران را تهدید می‌کردند نداشتند. با این حال صفویان آنها را به خود وفادار می‌دانستند بویژه آنکه ایشان، برخلاف ترکمن‌های سنی مرزنشین، مذهب شیعه داشتند. در کنار این افشارها و قاجارها، کردها از غرب و طایفه‌ای از بیات نیز به خراسان منتقل شدند. گفته می‌شود شاه‌عباس چهارهزار و پانصد خانواده از ایل افشار را از منطقه ارومیه به ایبورد و دره‌گز انتقال داد. او پس از فتح اطراف ارزروم، حدود سی‌هزار خانواده کرد را نیز در اطراف خبوشان مستقر کرد. بدین سان تعداد آنها برتری داشت و نادرشاه نیز از این امر آگاه بود. گروهی از قاجارهای ناحیه تبریز در مرو اسکان داده شدند و قاجارهای گنجه و قره‌باغ به استراباد فرستاده شدند. بخشی از ایل بیات نیز از ایروان به نیشابور انتقال یافتند. بدین‌قرار مردمان بسیاری در خراسان استقرار یافتند که ظرفیت آن برای پیوستگی و گسستگی نقش مهمی در صعود نادر به قدرت ایفا کرد و تلاش زیادی برای حفظ آن لازم بود. او در راه خبوشان به منظور سرکوب قیام کردها درگذشت.

تبعیدیان ایرانی در هند وقتی چیزی درباره تاریخچه زندگی نادر نوشته‌اند گرایش به ستودن او داشته‌اند. این نویسندگان در زمان سلطه اربابان هندی در سرزمینی که شاهد تحقیر محمدشاه، امپراتور مغول هند از سوی نادر بوده است مطلب نوشته‌اند و هموطن ایرانیانی بوده‌اند که شاهی خود ساخته بر آنها حکومت می‌کرده است. نویسنده‌ای نظیر محمد شفیع تهرانی در نادرنامه خود، بدون آنکه اهانتی بر اهانت هندیان بیفزاید یا بر تحقیر اسارت ایرانیان تأکید ورزد، نادر را تا مقام والای پسر یک سردار افشاری، یکی از افسران

بلندپایه «سلطان» آبیورد، بالا می‌برد.<sup>۱</sup> جیمز فریزر<sup>۲</sup>، که منابع او بیشتر هندی هستند، نیز پدر نادر را از مقامات بلندپایه ایل افشار می‌شمارد.<sup>۳</sup> دیگران نیز هر یک به میل خود گزینشهایی می‌کنند. جوناس هِنوی<sup>۴</sup>، با آنکه از عادت نادر به ادعاهای متضاد سخن می‌گوید، و از گزارشهای متفاوت درباره اصل و نسب نادر یاد می‌کند، حقیرانه‌ترین روایت را برمی‌گزیند، و لاکهارت، که اتفاقاً بازگوکننده جملات معترضه و تک مضرابهای هِنوی است، تولد نادر را در یک «قلعه» معقول و موجه نمی‌داند.<sup>۵</sup> بعید می‌نماید که «قلعه» دستجرد دژی استوار به معنای واقعی آن بوده باشد و احتمالاً از همان قلعه‌های معمولی بوده که در دهات ایران فراوان است. و دیوارها و برجهایی دارند.

هنوی، پدر نادر را بسیار فقیر و تنگدست ذکر می‌کند، اما اگر نقل‌کننده گزارش محمدکاظم است، پدر نادر چگونه می‌توانسته، چه فقیر و چه مرفه، یک چوپان بوده باشد. ولی میرزا مهدی خان هنگامی که در اوایل کتاب خود از اصل و نسب نادر یاد می‌کند، نه در موقعیتی بوده که نادر یعنی سرور خود را با چاپلوسیهای به کلی عاری از حقیقت برنجانند، نه اینکه با تحقیر دودمانش به او توهین کند. او به نقل داستان مشهوری درباره قدرت شمشیر آبداده در خشم و نه از جنس فلز می‌پردازد؛ اما در عین حال می‌گوید که نام نادر از نام پدر بزرگ او گرفته شده بوده است.<sup>۶</sup> این نکته در فرهنگ ایرانیان اهمیت دارد و بدان معناست که نادر پدر بزرگ نامداری داشته که از خانواده شناخته شده و مشهوری بوده است. نام اصلی او را نادرقلی به معنای «بنده کمیاب» ذکر کرده‌اند. مینورسکی در مقاله‌اش درباره نادرشاه در دانشنامه اسلام از اشاره به موضوعاتی که در کتاب خود به نام رساله‌ای درباره تاریخ نادرشاه نوشته بوده<sup>۷</sup> پرهیز می‌کند و ترجیح می‌دهد به نقل قول از نسخه‌های خطی متعدد کتاب تاریخ جهانگشای میرزا مهدی خان بپردازد. او بین کلمه نامتعارف ندر [Nadr] و نذر [Nadr] با تفاوت یک نقطه فرق قائل می‌شود. نذرقلی به معنای «بنده نذری» است که گذشته از درستی یا نادرستی آن، نکته‌ای جذاب است، چون محمدکاظم شرحی طولانی دارد درباره اینکه چگونه امامقلی، پدر نادر، بی‌صبرانه در انتظار تولد پسر اول و

۱. تهرانی، تاریخ نادرشاه، ص ۴.

2. James Fraser

۳. تاریخ نادرشاه، ص ۷۱-۷۲.

4. Jonas Hanway

۵. لاکهارت، نادرشاه، ص ۲۰.

۶. میرزا مهدی خان، ص ۲۷.

۷. پاریس، ۱۹۳۴.

محبوب خود بود. از این رو این نام به معنای دریافت نعمت و موهبتی است که پس از نذر و نیاز بسیار به او رسیده بود.

محمدکاظم فقط از آغاز می‌گوید که این پسر نامش نادر - به معنای «فردی نابغه و کمیاب» - بود، چون در نوزادی رشد یک پسر سه ساله را داشت. او معمولاً در آغاز کتاب خود از نادر به عنوان «نادر دوران» یاد می‌کند. غیر از محمدکاظم، دیگران به طور کلی پذیرفته‌اند که نام او نذرقلی‌بگ یا نذرقلی‌بگ بوده است تا آنکه شاه‌طهماسب به پاداش خدماتی که به او کرد لقب «طهماسب قلی‌خان» به معنای «پنده و خان طهماسب» را به وی بخشید. او تا وقتی که شاه شد، این القاب را که نزد اروپائیان شناخته شده است، حفظ کرد. سپس به قول مینورسکی<sup>۱</sup>، نام قدیم خود را «بهبود بخشید» و به نادر تغییر داد. *improved*

محمدکاظم به نسبت نویسندگان دیگر درباره پدر نادر بی‌پرده‌تر سخن می‌گوید. او مردی محترم و آبرومند و خداترس بوده که دو برادر به نامهای بگتاش و بابور داشته است. هر یک از این سه برادر دارای شش تا هفت هزار رأس گوسفند و ده تا پانزده گاو بوده‌اند. محمدکاظم ذوق بیان عجایب را داشت و هنگامی که یا واقعیتهای کافی در اختیار نداشت یا ترجیح می‌داد آنها را بیان نکند، به جای پرداختن به جزئیات مشروح‌تر در داستانهای خود به آنها متوسل می‌شود. مهارت او در استفاده از سبک نثر حماسی کمتر از میرزا مهدی‌خان خوش‌طبع و فاضل است. افزون بر این معمولاً به زبان عامیانه و محاوره‌ای می‌نویسد و غالباً از گفتار مستقیم استفاده می‌کند تا بتواند خود را از غرور و چاپلوسی، یا لباس مبدل پوشاندن - گرچه ظریفانه - به حقیقت مصون نگه دارد. ذوق او هنگام بیان حوادث عجیب و معجزه‌آسا، به‌ویژه وقتی که ممکن است روایت دیگری از وقایع نقل کرد یا برای بیان تاریخها، که در مورد آنها بسیار صرفه‌جو است، گُل می‌کند. خوشبختانه در مورد جزئیات امور مالی چنین نیست و دقت و سواس‌گونه نادر در مورد این مسائل را به صراحت گزارش می‌دهد.

محمدکاظم که در مورد بشارت تولد نادر به نحو شایسته‌ای مصمم است دو رؤیای صادق امامقلی را نقل می‌کند که برادر او بگتاش نیز همین خواب را می‌بیند. امامقلی که در سایر منابع شخصیتی مبهم دارد، در روایت کاظم بسیار واقع‌بین است. حکایت این است که امامقلی چوپان پوستینش را می‌پوشد و به چراگاههای زمستانی چاپشلو می‌رود تا به مراقبت

1. Minorsky

از گوسفندان بپردازد. مدت سه شبانه روز بیرون است و در دعا و نماز و نیایش، یعنی اعمال مذهبی که ظاهراً استعدادش را دارد افراط می‌کند. در شب ۲۳ رمضان سال ۱۰۸۷ (۹ نوامبر ۱۶۷۶ / ۱۸ آبان ۱۰۵۵ ه. ش) خوابی می‌بیند که شب بعد نیز تکرار می‌شود. او در خواب خورشیدی می‌بیند که از یقه خودش طلوع می‌کند و پرتوهای آن سراسر زمین را می‌پوشاند، و سپس در ناحیه خبوشان غروب می‌کند. به این فکر می‌افتد که اگر خواب خود را برای دیگران تعریف کند او را دیوانه خواهند پنداشت، ولی وقتی متوجه می‌شود که برادرش نیز مشابه همین خواب را درباره او دیده است، دو مرد جرأت پیدا می‌کنند تا خواب را به «مُلائی فقیر ده» بگویند تا تعبیر کند. مُلا نیز تعبیر آشکاری از خواب آنها می‌کند و حتی مرگ جهانگشا را در نزدیکی خبوشان باز می‌گوید.<sup>۱</sup>

وقتی سرانجام پسر نابغه به دنیا آمد، امامقلی شیفته او شد. او در ده سالگی سوارکار خوبی بود و می‌توانست به تیراندازی، زوبین‌افکنی، شکار و مسابقه اسب‌سواری بپردازد. برادرش ابراهیم مدتها بعد متولد شد، و نادر با تعداد اندکی از افراد ایل و از خانواده‌ای که چندان پرفرزند و بارور نبود، ناچار می‌شد پیوسته افرادی را به استخدام خود درآورد. نویسندگانی که درباره نادرشاه کتاب نوشته‌اند و نخستین بخش کتاب محمدکاظم را در اختیار نداشته‌اند برای شرح دوره کودکی و جوانی نادر به زحمت افتاده‌اند و به داستانهای گوناگون روی آورده‌اند. در کتاب لاکهارت، نادر زندگینامه‌نویسی داشته که بسیاری از حکایات را رد می‌کند، اما درباره این داستان که نادر مدتی به راهزنی می‌پرداخته نامطمئن است. محمدکاظم که برای او اصطلاحات «دزد» و «راهزن» همان معنای لاکهارت را نداشته است، هیچ مدرکی درباره سرقت مسلحانه نادر ارائه نمی‌دهد. آنچه نادر غالباً ناچار به انجام آن بوده، بازپس‌گیری گاوها، اسراء و اموال سرقت شده‌ای بوده که در حملات مرزی از آنها دزدیده می‌شده‌اند، و چنین به نظر می‌رسد که خود به جای دزدی، بیشتر اوایل عمرش را به تعقیب سارقان پرداخته است. در واقع قابل قبول‌ترین عقیده که با بسیاری از مراحل زندگی اولیه او سازگار است این است که در کنار بازرگانان بوده و به خدمت آنها در می‌آمده است تا محافظ ایشان در برابر راهزنان باشد.

یکی از حکایاتی که لاکهارت آن را مردود می‌داند داستان اسارت نادر در سن ۱۷-۱۸ سالگی به دست ازبکان است که هنوی نقل کرده است. مادرش در اسارت در

۱. محمدکاظم، ج ۱، ص ۲۲.

ا سناوه دارد ۲۰۹

می گذرد اما خود او موفق به فرار می شود. هیچ منبع ایرانی این داستان را تأیید نمی کند، اما هنوی می بایست این ماجرا را در جایی شنیده یا خوانده باشد، و محمدکاظم دو حادثه را نقل می کند که در هم ادغام یا تحریف شده اند و احتمالاً مأخذ روایت هنوی بوده اند.

کسب

حادثه نخست این است که روزی نادر به شکار می رود و سپس به تعقیب الاغ وحشی گمشده اش می پردازد و از سواری سخت خسته می شود. پیرزنی اسرارآمیز به او کمک می کند و اندرز خاصی به او می دهد. پسر جوان در بازگشت که بسیار سرحال آمده و به نحو عجیبی احساس قدرت می کند، با عده ای از مهاجمان ترکمن رویه رو می شود که با پانصد رأس از گوسفندان پدر او و دو یا سه گاو و نیز عده ای اسیر در مرز به خانه باز گشته اند. نادر با مهاجمان و سارقان به نبرد می پردازد و اموال و اسراء را بازپس می گیرد. حادثه دوم بعداً روی می دهد. نادر در آن زمان در خدمت باباعلی، حاکم ایبورد بود.

کسب  
کسب  
کسب  
کسب

او به ناحیه چاپشلو رفته بوده تا پدر و عمویش (بابور) را به خاک بسپارد. هنگام بازگشت به ایبورد با افرادی در کنار چشمه ای توقف می کنند. هنگامی که خوابیده بودند گروهی از ترکمانان یموت، که بلای ایبورد و نواحی غربی آن شده بودند، آنها را غافلگیر می کنند. این بار نادر و افرادی اسیر می شوند، اما یکی از آنها می گریزد و با اخبار بد به نزد باباعلی می رود. باباعلی بیگ با نیروی اندکی حرکت می کند و دو روز به تعقیب آنها می پردازد ولی

کسب

موفق نمی شود، اما یک شب نادر، که باباعلی حاضر شده بود باجی بدهد و آزادی او را

Youn Sam

بخرد، برای رهایی خویش به دعا می پردازد. ناگهان غل و زنجیر او تبدیل به تار عنکبوت می شود. او رفقایش را آزاد می سازد و مهاجمان را غافلگیر می کند و اموال مسروقه را بازمی ستاند و به ایبورد باز می گردد. در اینجا دشوار نیست که ببینیم چگونه افسانه راهزن بودن نادر به وجود آمده است؛ اما حکایت تبدیل غل و زنجیر به تار عنکبوت البته در

فر فرات

خور بحث است (ترجمه شریعت)

temporizer

این، چه بسا حاوی این واقعیت پر معنا است که نادر تا اواخر عمر خود به استثنای

بعضی موارد، تقریباً همیشه موافق مقتضیات وقت عمل می کرده و از دیپلماسی به هیچ وجه

بیزار نبوده است. علاقه شدید او به گردآوری و ذخیره سازی نیروی انسانی غالباً بدان معنا

نبوده که نسبت به دشمنان شکست خورده، به ویژه وقتی حاضر به جبران مافات بوده اند،

اهل سازش نبوده است. او بندرت در وارد کردن عده زیادی از افراد مغلوب دشمن به سپاه

خود ناکام می ماند و این به ایجاد ارتشی انجامید که عدم یکپارچگی نهایی آن به شکست او

و ویرانی ایران کمک کرد. شاید واقعیتی که در پس حکایت فوق نهفته بود این است که غل و

contemptuousness of diplomacy



زنجیر او در اثر دعاهایش به درگاه قادر متعال نگسستند، بلکه در پی مذاکرات شبانه میان نادر و زندانیانش که احتمالاً به آنها وعده داده که ایشان را در عملیات آینده سهیم کند، باز شدند. از آن گذشته آنها هم‌زبان او بوده‌اند اما البته این روایت در داستان محمدکاظم نیازی به برملا کردن نداشته است. خوانندگان خود می‌توانسته‌اند نتیجه لازم را بگیرند.

پیوستن به خدمت باباعلی بیگ کوسه احمدلو در آغاز به سمت «تفنگچی» بی‌گمان در سابقه شغلی نادر یک نقطه عطف به شمار می‌رفت. این بدان معنا بود که در آنجا با پیشرفته‌ترین سلاحهای آن روزگار آشنا شد و به خدمت مردی درآمد که، چنان که بعداً ذکر خواهد شد، ظاهراً به نحو شایسته‌ای از سوی شاه به عنوان حاکم منصوب شده بود و خود از ایل افشار بود. او وصف قابلیت و رشادت نادر را شنیده بود و او را به خدمت خود فرا خواند، و ظاهراً چنین می‌نماید که مرد جوان از خویشاوندان نزدیک باباعلی نیز بوده است. نادر پس از مدتی تفنگچی بودن به مقام «ایشیک‌باشی» ترقی کرد. در اصطلاح رایج دربار صفوی در اصفهان مقام «ایشیک آقاسی باشی» بسیار بلند و معادل پیشکار عالی دره انگلستان بود. شاید در دربار کوچک باباعلی اصطلاح معادل «افسر انتظامات» مناسب‌تر باشد. وظیفه باباعلی بیگ به عنوان حاکم ایبورد، چنان که میرزا مهدی خان می‌گوید، همیشه عبارت بود از «نبرد با افشارهای دشمن، ترکمن‌ها، کردها و اوزبک‌ها»<sup>۱</sup>. کاظم وقتی به توصیف رویارویی این سرسپرده جدید باباعلی با این مهاجمان می‌پردازد گویی شروه‌ها و ترانه‌های عشایری را منعکس می‌سازد. اوج این زد و خوردها یک درگیری جدی بود که شخص باباعلی را به میدان نبرد با نیروهای ترکمن یموت کشانید که هشت هزار نیرو به میدان آورده بودند و فرماندهی آنها با شخصی به نام محمدعلی معروف به «رویاه» بود که قصد داشت ایبورد و دره‌گزارا اشغال کند. رویاه مغلوب گشت و ۱۵۰۰ نفر از افراد او اسیر شدند، واقعه‌ای که آن قدر اهمیت داشت تا اخبار آن دربار شاه سلطان حسین (۱۶۹۴-۱۷۲۲ / ۱۰۷۳-۱۱۰۱ ش) در اصفهان را به هیجان آورد. به نوشته کاظم، نادر به عنوان حامل اخبار خوب برای نخستین بار از پایتخت صفویان دیدار کرد و در آنجا از شاه یکصد تومان صلّه گرفت که عطیه ناچیزی نبود<sup>۲</sup>.

باباعلی جنبه پدرسالارانه خود را نسبت به نادر با ازدواج با مادر بیوه او تحکیم بخشید. نادر از این طریق دارای دو ناپرادری به نامهای فتح‌علی و لطف‌علی شد. میرزامهدی

۱. میرزا مهدی خان، ص ۲۸.

۲. محمدکاظم، ج ۱، ورق ۹ ب.

نادر  
باباعلی بیگ  
کوسه احمدلو  
تفنگچی  
ایشیک‌باشی  
افشار  
ایبورد  
رویاه  
محمدعلی  
سلطان حسین

می‌گوید که نادر نیز با زناشویی با دختر باباعلی روابط خود را با او نزدیکتر کرد. به نظر لاکهارت تقریباً هیچ حقیقی در این روایت نیست که نادر را دشمن اولین ارباب خود می‌داند؛ اما تمایل او به ازدواج با دختر ارباب مخالفت سایر رؤسای ایل افشار را برانگیخت که به افزایش نفوذ این مرد جوان حسادت می‌کردند. نیردی درگرفت و پیش از پایان مراسم عروسی بسیاری از رؤسای حسود کشته شدند. میوه این نخستین وصلت نادر، رضاقلی بود که به نوشته میرزا مهدی‌خان در ۱۱۳۱ / ۱۷۱۹ (۱۰۹۸ ش) و به نوشته محمدکاظم در ۱۱۲۵ / ۱۴ - ۱۷۱۳ (۱۰۹۲ - ۱۰۹۳ ش) به دنیا آمد. مهدی‌خان می‌گوید که نخستین همسر نادر پس از پنج سال درگذشت. نادر با خواهر او ازدواج کرد که از وی صاحب دو پسر شد، یکی بعدها نصرالله نام گرفت و دیگری امام‌قلی. کاظم درست می‌گوید گرچه مادرها را با هم اشتباه می‌کند زیرا می‌گوید که پسر اول از این دو برادر در اصل مرتضی‌قلی نام داشت و فقط پس از تسخیر قندهار نصرالله نامیده شد، اما او تاریخ تولد نصرالله را ۱۱۲۸ / ۱۷۱۵ (۹۵ - ۱۰۹۴ ش) می‌داند که در آن صورت با معیارهای غربی نادر پدر بسیار جوانی بوده است؛ البته نادر در نوجوانی به خاندان باباعلی راه یافت، اما پدر شدن در سن پانزده یا شانزده سالگی در آن روزگار در ایران چندان زود و عجیب نبوده است به‌ویژه اگر به نوزاد پسر شجاعی نیاز بود.

میرزا مهدی‌خان استرآبادی در کتاب *دژ نادر* خود سال ۱۱۳۶ / ۴ - ۱۷۲۳ (۳ - ۱۱۰۲ ش) را آغاز دلاوریهای جهانگشایانه نادر می‌داند. چون نادر در پی ارتقاء در خدمت باباعلی، بر دژ طبیعی کلات تسلط یافت که دومین نقطه عطف زندگی او به شمار می‌رفت، تعیین تاریخ این حادثه سودمند است. منابع ایرانی کمکی در این باره نمی‌کنند، ولی هنوی تاریخ تسخیر کلات را سال ۱۷۲۱ م (۱۱۰۰ ش) می‌داند که ظاهراً نباید چندان به خطا رفته باشد. با وجود این، گزارش او از این ماجرا چندان درست نیست، اما امکان اینکه پی ببریم که چگونه به این تاریخ رسیده است وجود دارد. چنان که قبلاً گفته شد، هیچ دلیلی وجود ندارد که به پیدایش اختلاف میان نادر و باباعلی مشکوک شویم، زیرا چنان که لاکهارت متذکر می‌شود، باباعلی پسروانی داشت که تا مدتها پس از مرگ پدر به نادر وفادار ماندند که از آن جمله کلب‌علی ویزگی بارزی دارد (کاظم) که بیشتر در خدمت برادر نادر یعنی ابراهیم و پسرش بود، به طوری که اغلب مانند ناظر بی‌طرفی درباره خود نادر داوری می‌کند و تملق او را نمی‌گوید، هرگز اشاره‌ای نمی‌کند که باباعلی در ارزش بزرگ نادر کوچکترین تردیدی داشته است.

نکته دیگر آن است که مهدی خان آشکارا به بیان موجز روزگار آغازین نادر بسنده می‌کند و به اشاره می‌گوید: زد و خورد هایی با «ترک و تاجیک، نزدیک و دور» که بدان وسیله نادر مرزنشین «آن مردم را مطیع کرد و مرزها را آرامش بخشید.»<sup>۱</sup> از سوی دیگر، کاظم به حوادث و نامه‌های افرادی که مهدی خان به ایجاز بزرگوار کرده اشاره می‌کند و از زردی خورد هایی با کردهای دمدی مزاج، ترکمن های طوایف دیگر، و نیز افشار های رقیب یاد می‌کند. دشمنان همواره در آن سوی مرز صفویه با آسیای مرکزی قرار داشتند. مهدی خان می‌گوید که رقبای محلی، حتی افشارهایی که استحکامات نیرومند را در اختیار داشتند، از ملک محمود سیستانی، تسخیرکننده مشهد، کمک می‌خواستند تا از به قدرت رسیدن نادر جلوگیری کنند، ضمن آنکه کردها در دره گز و ابیورد با همان هدف به دشمنی می‌پرداختند و با خویشاوندان خود در خبوشان متحد می‌شدند. این نکته معنی دار است که مهدی خان طرح کلی خود از این وقایع را در یک ضمیمه تشریحی کلی قرار می‌دهد که پیامد تسخیر کلات نادری توسط نادر است، فلاتی نعلبکی شکل با حدود ۲۰ مایل طول از شمال غربی تا جنوب شرقی و با پنج تا هفت مایل عرض که باله‌ای از صخره‌های آهکی عمودی در خارج احاطه شده و از ۷۰۰ تا ۱۱۰۰ پا ارتفاع دارد، یعنی یک دژ حقیقی طبیعی.

وقتی کاظم می‌گوید نادر در کلات برای شکار بیرون رفته بود که گنج مدفون تیمور و کتیبه‌ای را در آنجا کشف کرد که آینده پرافتخار کاشف آن را پیشگویی می‌کرد، در واقع تیمور را که نامش از لحاظ تاریخی اهمیت داشت در کنار نادر قرار می‌دهد و در سرنوشت او دخیل می‌سازد و از مرد نیرومندی می‌خواهد که دستاوردهای خود را با دستاوردهای تیمور، که می‌پنداشت هر دو از یک نژاد هستند، پیوند دهد. و گنج دفن شده نیز نه در صندوقهای مسکوک یا جواهر بلکه در پناه چنین دژی قرار داشت که مسلط بر دره گز از شمال غربی و ابیورد در جنوب شرقی و دشت اتک هر زیر کوه مرزی خراسان و جاده مشهد به ترکستان بود. بی‌گمان در اختیار داشتن کلات امتیازی بیش از گنج محسوب می‌شد و هنگامی که نادر بر کلات تسلط یافت دشمنان و رقبای او بر آن شدند تا دیر نشده به توافقی با این «ایشیک باشی» جاه طلب دست یابند. کاظم حکایت می‌کند که باباعلی در این برهه زمانی تمام قدرت خود را به نادر واگذار کرد و او نیز به تدارک اسب و مهمات و سلاح پرداخت تا آنکه اخبار پیروزیهای محمود غلجایی در تاریخی که هنوی آن را آغاز «دوره

۱. میرزا مهدی خان، ص ۲۹ - ۳۰.

کلات» یعنی حدود ۱- ۱۷۲۰ (۱۱۰۰-۱۰۹۹ ش) می‌داند به آنجا رسید.

دو منبع عمده فارسی زبان، تاریخ نادرشاه را با ملاحظاتی درباره وضع پریشان ایران پس از فروپاشی امپراتوری صفوی آغاز می‌کنند. نادر به عنوان رهایی بخش ایران وارد میدان شد. هر دوی این منابع درباره مدعیان تاج و تخت صفوی در سالهای دهه‌های ۱۷۲۲ (۱۱۰۱ ش) و ۱۷۵۰ (۱۱۲۹ ش) به شرح جزئیات می‌پردازند. وقوع این حوادث مدرک افزونی بر آن است که وضع چقدر آشفته بوده و نویسندگان نشان می‌دهند که مردم سخت به خاطره سلطنت صفوی وابسته بودند و آرزوی ادامه و احیای آن را داشتند.<sup>۱</sup> گرچه حتی پیش از سال ۱۷۲۲ (۱۱۰۱ ش) قدرت این سلطنت با مشورتها و اندرزهای نسنجیده و متضاد که به شاهی ضعیف در درباری آشفته داده می‌شد رو به زوال نهاده و به پایان رسیده بود، اما هاله آن هنوز وجود داشت.

وقتی محمود غلجایی در ۱۲۵ اکتبر ۱۷۲۲ (۳ آبان ۱۱۰۱ ش) پس از شش ماه محاصره اصفهان از قندهار وارد پایتخت شد، سرانجام این پوسته اقتدار فرو ریخت. شاه سلطان حسین که از سال ۱۶۹۴ (۱۰۷۳ ش) پادشاهی می‌کرد استعفا داد و تاج بر سر محمود نهاد. در ۱۷۲۶ (۱۱۰۵ ش) به فرمان اشرف (۲۹-۱۷۲۵ / ۱۱۰۸-۱۱۰۴ ش)، پسرعمو و جانشین محمود، شاه سابق گردن زده شد. دلیل اهمیت مقامات ایالتی در حمایت از نهاد سلطنت صفویان در این است که آنها در طی محاصره اصفهان برای شاه سلطان حسین پیغام فرستادند که یکی از پسرانش را از آن شهر فراری دهد تا مظهر وحدتی برای مقاومت در مقابل سایر مهاجمان وجود داشته باشد و بقای سلسله صفوی تضمین شود. سومین پسر شاه به نام طهماسب میرزا در ژوئن ۱۷۲۲ (خرداد ۱۱۰۱ ش) مخفیانه از شهر خارج شد. او شاهزاده‌ای بود که نادر بعدها به خدمت او در آمد و صعود نادر به قدرت را باید مرهون هجوم غلجایی به ایران و چالش مخوف او دانست.

این ماجرا از زمانی شروع شد که در ۱۷۰۹ (۱۰۸۸ ش) یک افغان غلجایی مشهور به

نام میرویس حاکم صفوی قندهار را سرنگون کرد و این حاکم فرد گرجی تباری به نام **گرگی** یازدهم بود که اسلام آورده و به نام گرگین یا شهنوازخان خوانده می‌شد. او به علت رشادتهای جنگی خویش «غلام» با ارزشی در خدمت صفویان بود و در ۱۷۰۴ (۱۰۸۳ ش) به قندهار فرستاده شده بود تا در ایران را در برابر مغولان هندوستان محافظت کند و ناآرامی

۱. Pevsy, «The Last Safavids, 1722-1773».

۱. برای بحث مفیدی درباره این مدعیان صفوی بنگرید به

محلّی در میان افغانها را آرام سازد. اصفهان با دسته‌بندیهای درونی دربار پادشاهی از هم گسسته بود که مورخان وی را شاهی خشکه مقدس و در عین حال نالایق توصیف کرده‌اند. کانونی که از خود نشانه‌های افول قدرت بروز می‌داد خود را با مشکلات فزاینده در اداره ایالات و مطیع کردن آنها رویه‌رو می‌دید. اعزام گرگین‌خان به قندهار ظاهراً حرکت مثبتی بود، ولی شخصیت او این حرکت را خنثی می‌کرد. رفتار او با مردم محلّی وقوع فاجعه را تسریع کرد؛ چنان که مالکولم می‌گوید: او که برای جلوگیری از شورش افغانها فرستاده شده بود چنان سخت به آزار و مجازات آنها پرداخت که گویی آنها هم اکنون براستی شورش کرده‌اند.<sup>۱</sup> با وجود این کروسینسکی معتقد است که گرگین به همان نحوی که دربار به او دستور داده بود عمل کرد تا حکومت مغولان هند را از هرگونه ادعا یا توجیهی برای بهره‌برداری از شورش باز دارد. این بدان معنا بود که او می‌خواست افغانها را مهار کند و بویژه مانع از حملات آنها به سرزمین مغولان شود.<sup>۲</sup> کروسینسکی فقط وقتی به اظهارنظرهای دسته طرفدار میرویس در دربار برضد گرگین استناد می‌کند به همان اصطلاحات مورد استفاده کاظم توسل می‌جوید؛ آنها کاملاً برخلاف حرفهایی هستند که کروسینسکی از گفته‌های حامیان گرگین در اصفهان گزارش می‌دهد.<sup>۳</sup> کروسینسکی نیرنگ میرویس را به اثبات می‌رساند و اینکه چگونه دسته‌بندیهای اطرافیان شاه به او فرصت داد تا نقشه‌های خود را اجرا کند.

محمدکاظم رفتار گرگین در قندهار را عجیب و نامعقول توصیف می‌کند که بسیار به باده‌گساری می‌پرداخت و چنان شهوت به دست آوردن دختران را داشت که مردانی را فرستاد تا دختر زیبای میرویس را برای او بیاورند. بنا به نوشته این مورخ شدت زشتی این کردار تا آن حد بود که میرویس، که در منطقه خود مرد آبرومند و صاحب جاهی بود، برای شکایت رهسپار دربار اصفهان شد. بیان کروسینسکی فرق دارد و می‌گوید گرگین این مرد مشهور و محبوب محلّی را «نه به عنوان یک اسیر» بلکه برای دور کردن او از پیروانش و کاستن از نفوذ خطرناکش به اصفهان فرستاد. میرویس شش ماه در اصفهان اقامت کرد ولی نتوانست حکم عزل حاکم را بگیرد و نه به نحوی جبران خسارت کند بلکه مایوس عازم زیارت مکه شد و از آنجا یکسره به قندهار عزیمت کرد در حالی که این بار به سلاح «فتوای»

1. Malcolm, *History*, vol. I. P. 602.

2. Krusinski, *The History of The Revolution of Persia*, P. 152

3. Ibid., A 156 - 7.

مراجع مذهبی سنی برای از میان بردن تسلط شیعیان صفوی که از طریق حاکمی بی اخلاق با مذهبی مشکوک که ادعای اسلام می کرد اعمال می شد مجهز بود<sup>۱</sup>. میرویس پس از بازگشت به وطن برای پیروانش از بی سامانی وضع دولت در اصفهان سخنها گفت و اشاره کرد که فرمانبرداری از چنین حکومت فاسد و رشوه خواری دیگر قابل تحمل نیست. گرگین به قتل رسید. شورشیان میرویس را حاکم خود کردند، ولی او چند سال بعد در ۱۷۱۵ (۱۰۹۴ ش) بدون آنکه توانسته باشد دامنه شورش خود را تا اصفهان گسترش دهد درگذشت. عنصر مذهبی در تبلیغات ضد صفوی میرویس سنی شایسته آن است که در رابطه با سیاست بعدی نادرشاه در امور مذهبی و اکراهی که از نابودی نهایی سلسله صفویه داشت مورد ملاحظه قرار گیرد.

به هر حال پس از وقفه ای در زمان برادر میرویس، که مردی نالایق بود، حکومت قندهار به دست محمود پسر میرویس افتاد. او برخلاف پیشنهاد عموش عبدالعزیز از اطاعت شاه سلطان حسین سرپیچید و به اینکه ذهن شاه درگیر شورش عشایر ابدالی افغانستان در هرات است توجهی نکرد. ضمناً شورش ابدالیان نمونه ای بود از «ناآرامی» افغانها، که کروسینسکی بیش از یکبار به آن اشاره می کند، و به مقر شمالی نادر نزدیک تر بود تا به قندهار که در عرض جغرافیایی شهرهای ایرانی کرمان و یزد و اصفهان قرار داشت. برادران ابدالی عبدالله و زمان خان، با محمود غلجایی مخالف بودند و هدف آنها ستاندن هرات از دست حاکم صفوی آنجا بود. این امر پایتخت خراسان یعنی شهر مشهد را تهدید می کرد و حاکم آنجا به درخواست همکار خود در هرات، سربازگیری در ایالت خود را افزایش داد. باباعلی پانصد سوار از ابیورد فراهم کرد و به حرکت درآمد و نادر را به عنوان نماینده خود در شهر باقی گذاشت. باباعلی همراه با افراد گشتی به جلو رفته بود. وقتی افغانها در نزدیکی چاشت سلطانی به حمله غافلگیرانه ای دست زدند، باباعلی کشته شد و مردانش به مشهد عقب نشستند. جعفرخان، حاکم هرات، پیش از پایان سال ۱۷۱۶ (۱۰۹۵ ش) به افغانیان پیروز تسلیم شد.

قربان علی، برادر باباعلی، به سمت ابیورد حرکت کرد و در همین زمان به رؤسای ایل افشار شکایت شد که ترکمن های تکه مرتباً حمله می کنند و زنان و گله های گاو را به سرقت می برند. این در واقع دعوت دلاوران شیعی افشاری (غازیان) و تنبیه غارتگران بود که به

عنوان افرادی سنی شیعیان را به اسارت گرفته بودند، یا دست کم آنها را به اطاعت از حکومت شیعی وادارند، که سنیان آنها را بدعت گذار تلقی می کردند. این امر درسی برای نادر بود که به عنوان مردی در این مرز آسیب پذیر، از تأثیر اختلافات شیعه و سنی و آنچه خود بعدها «بدعت» صفویان نامید، آگاه شد.

همراهی پسر بابا علی به نام کلب علی بیگ، مهاجمان را شکست داد و پیروزمندانه بازگشت تا در عین حال در مراسم تدفین قربان علی شرکت جوید. ظاهراً یکی از نشانه های محیط شیعی جوانی نادر این واقعیت است که جسد قربان علی را برای خاک سپاری به شهر مقدس شیعیان یعنی مشهد انتقال دادند. حاکم تازه ای برای ابیورد از اصفهان فرستاده شد، و اگر تاریخ ذکر شده توسط محمد کاظم را بپذیریم، این حاکم که حسن علی خاقل نام داشت در حدود سال ۱۷۲۰ (۱۰۹۹ ش) می بایست به ابیورد رسیده باشد، زیرا کاظم می گوید که فاجعه سقوط اصفهان در سال دوم حکومت وی رخ داد.

او پس از رسیدن به ابیورد، چندبار کوشید تا هرات را تسخیر کند اما موفق نشد و سرانجام این جایزه به نادر تعلق گرفت. در این موقعیت فرمانده او صفی قلی خان زیاد اوغلو بود که به نوشته کاظم به «سپاه اتک» پیوست که نیروی پایگاه مرزی ابیورد بود که تشکیل آن را به کوشش مشترک بابا علی و نادر در سالها پیش نسبت داده اند. صفی قلی خان نادر را اعزام کرد تا با حمله ای به مرکز دیگری در فراه ابدالیان را سرگرم کند. در همین زمان اخبار یورش تعدادی از ترکمن ها و اوزبک ها به فرماندهی شیر قاضی خان خیوه باعث شد که نقشه به سرعت تغییر کند. نادر با نیروهای شیر قاضی خان در نزدیکی جمام رویارو شد. او که صفی قلی خان نیز به وی پیوسته بود شیر قاضی خان را از پا در آورد به طوری که لشکر کشی به هرات می توانست از سر گرفته شود.

ابدالیان نشان دادند که از مهاجمان اخیر سرسخت تر و رعب انگیز تر هستند. آنها قزلباش را در نزدیکی کافر قلعه شکست دادند زیرا صفی قلی خان در آنجا باعث گمراهی توپچی های خود شد و تلفات سنگینی به نیروهای پیاده نظام خود وارد آورد و بدین ترتیب افغانها را قادر کرد که صفوف او را درهم بشکنند. کاظم می گوید صفی قلی خان را دیوانه انگاشتند. او خود را با یک بشکه باروت منفجر کرد، نادر مردان او را نجات داد و سالم به ابیورد بازگشت.

کاظم تسخیر و نگهداری موفقیت آمیز هرات توسط ابدالیان را محرک مهم

ران  
از  
ن  
و

غلجایی در تصمیمی می‌داند که در قندهار گرفت تا به حمله به امپراتوری صفوی پردازد و آن را تا عمق ایران گسترش دهد. محمود با اتخاذ این تصمیم نامه‌ای به ملک محمود سیستانی نوشت و حمایت او را گرچه حتی به صورت ظاهری و نمایشی باشد خواستار شد. ملک محمود ظفره رفت اما گفت هرگاه محمود غلجایی بتواند به مرکز ایران برسد به او ملحق خواهد شد.

هنگامی که دربار برای رهایی اصفهان تقاضای کمک کرد پاسخها به طور کلی یا از سر بی‌اعتنایی بود یا از سر هراس و زیونی. البته عشایر بختیاری، که اصفهان برای آنها نزدیکترین شهر و بازار بود از این امر استثناء بودند؛ پایتخت برای آنها مهمتر از آن بود که آن را در چنین موقعیت بحرانی رها کنند. فتحعلی خان قاجار حاکم استرآباد در کنار دریای خزر نیز ظاهراً استثنای دیگری بود، گرچه صحت واقعه مورد تردید است. گفته شده است که او توانست شبانه از حلقه محاصره عبور کند و وارد اصفهان شود و سپاه شاه را برای نبرد آماده سازد، اما این موفقیت حسادت سرداران شاه را برانگیخت و از بیم آنکه مبادا بتواند محمود را شکست دهد و قدرت شاه را تضعیف کند، کوشیدند او را بازداشت نمایند. فتحعلی خان نیز با نیروهایش از شهر گریخت و این همان زمانی بود که سومین پسر شاه، طهماسب میرزا هم از شهر محاصره شده فراری داده شد. بعضی وقایع نگاران این شایعه را درست می‌دانند که دومین پسر شاه، صفی میرزا نیز توانست سالم از اصفهان خارج شود تا بعدها یکی از مدعیان تاج و تخت صفویان گردد.

از سوی دیگر حسنعلی خان، حاکم منصوب صفویان در ایبورد سرانجام به مازندران عقب‌نشینی کرد.

ملک محمود سیستانی که در پیوستن به نیروهای محمود غلجایی در حمله به اصفهان تردید نشان داده بود، از نابه‌سامانی خراسان استفاده کرد تا نقشی ایفا کند که برای سابقه شغلی نادر و به‌ویژه در آستانه و درست پس از الحاق او به طهماسب میرزا اهمیت داشت. ~~ملک محمود و برادرش ملک اسحاق~~ اهل سیستان بودند و ادعا می‌کردند از اعیان کیانیان، شاهان باستانی افسانه‌ای ایران هستند، گرچه فقط از بزرگان سیستان بودند که از فرصت سقوط دولت صفویان بهره جستند تا جاه‌طلبی‌های خود را ارضا کنند. دلاوری‌های ملک محمود در واقع نمایانگر گرایش ایشان به وحدت بخشیدن به ایران از فروپاشی و تجزیه در زمانی بود که قدرت حکومت مرکزی بسیار ضعیف شده بود؛ در عین حال نمایانگر نیروهای نهفته مخالفان در برابر قدرت زیادی بود که حکومت مرکزی می‌بایست



مهار کند، البته فقط تا زمانی که نشانه‌ای از تزلزل از خود بروز نمی‌داد. رویارویی محمود سیستانی با نادر ابیوردی نقطه عطف بعدی زندگی نادر به شمار می‌رفت. ملک محمود پس از رد پیشنهاد محمود غلجایی [غلزایی] چنان رفتار می‌کرد که گویی می‌خواهد وفاداری و حمایت مجدد خود را از شاه گرفتار نشان دهد و با حدود چهار هزار سرباز خود به کمک شاه سلطان حسین بشتابد. ولی وقتی شنید که محمود غلجایی به زودی اصفهان را خواهد گرفت و با دریافت هدیه‌ای مرکب از دو بار شتر ابریشم و پول نقد و جواهر از محمود، برادرش را مأمور تسخیر سبزوار یکی از شهرهای خراسان کرد و خود راه شرقی‌تر از طریق توند و طیس را در پیش گرفت و در راه مردان بیشتری استخدام کرد تا مشهد را به عنوان جایزه تصرف کند.

پس از رسیدن اخبار سقوط اصفهان به مشهد، مقامات شهر قادر به مهار نابه‌سامانی پدید آمده در شهر نبودند. عده‌ای اوباش مهاجم به سرکردگی حاجی محمد نامی که یک منبع ایرانی لقب او را ملا تورو می‌گویند، به مقر حاکم حمله کردند و او را کشتند. این حاجی محمد سرکرده گروهی یاغی بود که در تپه‌های اطراف شهر اقامت داشتند. جماعت اوباش به او لقب «پهلوان» داده بودند. حمله آنها به مقر محاصره شده حکومتی، افزون بر کشته شدن حاکم به قتل مقامات ارشدی نظیر بازرس اوزان و مقادی و یک ارزیاب مالی انجامید. تشخیص هدفهای اصلی این حمله دشوار نیست. پهلوان حاجی محمد اموال این مقامات را میان افراد خود تقسیم کرد و خود را فرمانروای مشهد نامید.

اخبار نزدیک شدن ملک محمود چنان برای او هشداردهنده بود که نامه‌ای به او نوشت و قول داد به او وفادار بماند. با این حال این فقط یک حيله بود؛ نقشه او این بود که ملک محمود را در شهر به دام اندازد و سپس به قتل برساند. ملک متوجه حيله او بود ولی تصمیم گرفت بازی حاجی را انجام دهد. حاجی و بزرگان شهر به استقبال ملک محمود رفتند. حاجی امیدوار بود در این مرحله بتواند از شر ملک آسوده شود، اما ملک محمود محتاط بود و نگهبانان مسلح زیادی در اطراف خود گماشته بود. وقتی ملک محمود به شهر رسید، حاجی نیز اقامتگاه خود را با گماشتن نگهبانان سخت مستحکم کرد. ملک محمود در مقر حاکم سابق اقامت گزید و هنگامی که نخستین مراسم پذیرایی خود از بزرگان شهر را برگزار کرد، حاجی با نمایشی از جلال و شکوه یک فرمانروا وارد شد. او انتظار داشت که همانند یک هم‌پیمان و متحد ملک با او رفتار شود، اما محمود به هر یک از بزرگان شهر گفت که در جایی که سابقاً در زمان حاکمان صفوی می‌نشستند بنشینند. البته حاجی چنین محلی

در اختیار نداشت. ناچار در پایین مجلس قرار گرفت، اما شرم و خشم بسرعت او را از خود بی خود کرد و مجلس را ترک گفت و به خانه خود رفت. پس از این نمایش بیهوده آشتی، حاجی با افراد و حامیان خود از شهر گریخت و موضع خود را در دهکده کوهستانی خویش مستحکم نمود. ملک اسحاق فرستاده شد تا با چرب‌زبانی او را به راه آورد، اما حاجی مصمم به مبارزه شده بود و با تویی که در اختیار داشت خود را نیرومند می‌انگاشت. افراد ملک محمود او را محاصره و دستگیر و اعدام کردند و جسدش در ملاء عام به نمایش گذاشته شد. احتمالاً ملک محمود نمی‌خواست کار تا اینجا پیش برود زیرا احساسات عمومی نیز باید در نظر گرفته می‌شد، اما مقاومت حاجی هیچ راه دیگری جز استفاده از توپخانه برای او باقی نگذاشت و این خبر نیز بزودی به گوش نادر رسید.

ملک محمود هنگامی وارد خراسان شد که افرادی که از رشد قدرت نادر بیمناک و نگران بودند می‌توانستند از حضور او بهره‌برداری کنند. هر دو مرد در موقعیتی بودند که می‌توانستند علیه یکدیگر وارد عمل شوند، اما ملک محمود نیز می‌توانست از وجود رقبای نادر استفاده کند و آنها را به جان هم بیندازد. کاظم می‌گوید که با عزیمت حسن علی خان به مازندران رهبران و جنگ‌سالارانی که مورچه بودند تبدیل به مار شدند و آنهایی که رویاه بودند شیر گشتند. بعضی از آنها به نادر پیوستند تا از او تجهیزات بگیرند: بیشتر کسانی که وارد خدمت نادر شدند و اظهار فرمانبرداری کردند برای تحصیل سود چنین کردند. اما بسیاری از رهبران و رؤسای دیگر که خود را به حد کافی نیرومند می‌دانستند و دلیلی برای احساس سپاسگزاری از بزرگواریهای نادر را نداشتند، موضعی گرفتند که کاظم آن را دوپهلوی و دشمنانه توصیف می‌کند. نادر هنوز آن قدر قدرت نداشت که به رویارویی مستقیم و فوری با این دشمنان بالقوه پردازد. او مانند هر مرد بزرگی که نیازهای موقعیت را می‌شناسد، با فرماندهانی نظیر عاشورخان بابالو دوستی کرد تا اینکه او به نزد ملک محمود رفت و تقاضای مقام حاکم را نمود. این حرکتی بود که نادر نمی‌توانست تحمل کند.

ملک محمود سیستانی رؤسا را مؤدبانه و با احترام پذیرفت. بعداً در فرصتی مناسب عاشورخان بابالو و همراهان او، امام‌قلی بیگ و قلیچ‌خان بیگ، این شکایت را مطرح کردند که نادر خود را حاکم ناحیه ایبورد کرده و این عمل یاغی‌گرانه‌ای است که بی‌حرمتی به افسران پاک‌نژاد محسوب می‌شود. و این بدان معنا بود که نادر می‌توانست تهدیدی برای

با حسن علی خان  
سود  
برای نام شاه  
در منزل نادر  
در حرکت  
دو نازانی که  
از نادر می‌خواستند  
اگر از افسران  
کسانی که  
عاشورخان

ملک محمود باشد و از این رو آنها توصیه کردند یک درباری مورد اعتماد به ابیورد اعزام شود تا به هر وسیله ممکن این آدم یاغی را دستگیر کند و به نزد ملک محمود بفرستد. بیگها ملک محمود را چیزی فراتر از هماورد و حریف خود دیدند. او به توصیه آنها رفتار کرد اما نه آنچنان که آنها آرزو داشتند؛ و کسی را به عنوان «درباری مورد اعتماد» انتخاب کرد که شخصیتی کمتر از مقام صفوی سابق یعنی محمدزمان خان نبود. او محمدامین بیگ را برگزید که از «اقوام» محمدزمان خان «قورچی باشی» بود که در هرات کشته شده بود. محمدزمان خان از ایل شاملو بود؛ محمدامین بیگ بیگمان در اصل و نسب در باب سابق ترکمن خود سهم بود. وقتی به خدمت ملک محمود وارد شد به نوبه خویش مقام «قورچی باشی» یافت. هنگامی که ملک محمود او را حاکم ابیورد کرد او نیز نادر را به مقام «ایشیک باشی» منصوب کرد و در عین حال وظایف «دیوان بیگی» را نیز به وی سپرد. بدین ترتیب نادر ظاهراً یکی از افراد دار و دسته قدرت فرضی ملک محمود در خراسان شد. او قبلاً نیز مقام «ایشیک باشی» را دریافت کرده بود، اما مقام قضایی «دیوان بیگی» نقطه عطف تازه‌ای به شمار می‌آمد. بعید می‌نماید که مقام به قول کاظم «دیوان بیگی‌گری» نادر در ابیورد را معادل دقیق اهمیت این مقام در اصفهان صفویه بتوان دانست، اما به هر حال این مقام او را داور منازعات در سطح بالا و نیز قاضی مردم می‌کرد. کاظم نمی‌تواند از اظهار این نکته خودداری کند که اقدام ملک محمود نشانه زیرکی و دوراندیشی وی بود. او بیگمان به آن اندازه باهوش بود که به حمایت از مردی بپردازد که از قبل نیرومند بود؛ و پذیرش این مقامها توسط نادر از ملک محمود به میرزامهدی خان این احساس را می‌دهد که نادر برای مدتی عملاً به خدمت ملک محمود که مسلط بر مشهد بود درآمد و این واقعیتی است که محمدکاظم آن را تأیید نمی‌کند. ملک محمود از مخالفان نادر دلجویی می‌کرد و به آنها می‌گفت که لطف او نسبت به نادر ترفندی است برای کشاندن او به مشهد و به دام انداختن و نابودی وی. شاید او به آنها نگفته بود که نامه‌های انتصاب همراه با وعده‌های الطاف بیشتری بوده است.

رؤسا به ابیورد بازگشتند تا شاهد تقسیم وظایف دوستانه میان محمدامین بیگ و نادر باشند که رشک شدید امامقلی بیگ و قلیچ بیگ را برانگیخت. محمدامین ناچار شد در مورد زیان این حسادتها و گفته‌های این مردان به نادر هشدار دهد. نادر عمیقاً آزرده شد و پذیرفت که مدتی از صحنه خارج شود. او به دره گز رفت و چندروزی در دژی که در آنجا داشت اقامت گزید. رؤسای هوادارش نزد او رفتند و قول دادند که اگر او صحنه را ترک کند آنها

انتقامش را از تهمت زندگان به او خواهند گرفت. نادر آنها را به خویشتن داری فراخواند. مخالفتی که ظاهراً کاهش یافته بود با کامیابی آشکار نادر مخالفان را از خود بی خود کرد و به گستاخی مفرط انجامید. آن گاه محمدامین برای نادر خلعت فرستاد و توصیه کرد که باز گردد «چون الزامات زمان چنین اقتضا می کند». ماجرای گذشته دوباره از سر گرفته شد. قدرت زیادی به او سپرده شده بود و فرماندهانی که سپاه از خود داشتند نظیر اسامقلی بیگ و قلیچ خان فرمانبرداری از وی را بیش از هر زمان تحمل ناپذیر دیدند. آنها به نزد ملک محمود بازگشتند و از زورگویی ها و قلدربهای نادر شکایت کردند. او قول داد نادر را احضار کند و به مجازات برساند. عاشورخان دست از مخالفت کشید و به قلعه خود پناه برد. اگر تمایل ملک محمود این بود که از قدرت سران ابیورد بکاهد و از دشمنی آنها با نادر بهره برداری کند، این اخبار می بایست برای او جالب بوده باشد.

ظاهراً نادر موقعیت را خوب درک کرده بود. او با عاشورخان با احترام و ادب رفتار کرد و تفاهم نامه ای با او به امضا رسانید و سرانجام نیز او تسلیم شد. اما این تسلیم ارزان به دست نیامد. جانهای بسیاری بر سر آن گذاشته شد و نادر از پذیرش پیشنهاد صلح او خودداری کرد مگر آنکه قلعه عاشورخان را با آب بستن به آن به کلی ویران نمود. وقتی این کار انجام شد نادر آماده پذیرش عاشورخان گردید و در ابیورد به مبادله هدایا با او پرداخت. نادر با فرماندهان یا سرپرستان قلعه های نظامی ناحیه به طور متفاوت رفتار می کرد. اللهوردی بیگ بابالو به چاپلوسی نزد رؤسای محلی و «ریش سفیدان» پرداخت و آن گاه به نحوی تحکم آمیز و آمرانه پیشنهادهای نادر را رد کرد. نبردی در گرفت، اما با فرا رسیدن شب اللهوردی بیگ مؤدبانه به اردوی نادر سینی های غذا فرستاد و برای دیدار با او پروانه عبور گرفت. چادری برای او برپا شد، و رفت تا استراحت کند، آن گاه، نادر به بازجویی از سرانی که با اللهوردی بیگ آمده بودند پرداخت. آنها به نادر گفتند که مهمان او (اللهوردی بیگ) اغلب می گفت که اگر بخت با او یار باشد نادر را به جای خود خواهد نشاند. نادر تصمیم گرفت ضربه نخست را وارد و پیشدستی کند. نادر اللهوردی را از بستر بیرون کشید و سر از تنش جدا کرد. سپس به پرسش از رؤسا درباره وضع قلعه اللهوردی پرداخت، آنجا را تسخیر کرد و گاوهای فراوانی نیز به دست آورد<sup>۱</sup>.

ظاهراً هدف نادر آن بود که یا با زور همراه با سازش و کسب همکاری، یا با زور

همراه با آمادگی برای دوستی، که البته ممکن بود بسرعت به دشمنی مرگبار تبدیل شود و از این رو غافلگیرانه عمل می‌کرد تا رقابتها و دشمنیهای بالقوه را کاهش دهد. با این تاکتیک نیروی انسانی بسیاری در اختیار نادر قرار گرفت. رؤسای فرمانبردار افراد خود را در اختیار او نهادند. مردان و سربازان رؤسای کشته شده نیز که بی سرپرست می‌ماندند، به خدمت نادر در می‌آمدند. اگر سیاست ملک محمود همان چیزی بود که گفته شده است، در آن صورت تصادفاً نادر را کمک کرد: محاسبه نادرست ملک محمود این بود که به قدرت و اراده راسخ نادر اهمیت لازم را نمی‌داد. بدون شک او تصور می‌کرد که بزودی در زمان مناسب پر و بال نادر را خواهد کند. نادر ارباب میدان جنگ شد ولی پر و بالش کنده نشد. محمدکاظم مدارک روشنی درباره سیاست پرنوسان دوستی و بی‌رحمی نادر ارائه می‌دهد. داوری او درباره نتایج موفقیت در جامعه‌ای که نادر در آن می‌زیست و می‌خواست بر آن تسلط یابد نیز روشن است: بزودی از هر سو رؤسای قبایل جذب خدمت این رهبر موفق شدند. آنها به دژ ایبورد آمدند و خود را در اختیار نادر نهادند. قدرت نادر روزبه‌روز افزایش می‌یافت.

وقتی نادر شنید که ملک محمود قصد دارد به عنوان شاه تاج‌گذاری کند و نیرویی علیه او به ایبورد گسیل دارد، به حوالی مشهد حمله کرد تا نیروهای محمود را در پایگاه خودشان مهار کند. نیروی کوچک اما بسیار متحرک نادر مرکب از ۱۲۰۰ سوار جوان با مقاومت شدید محمود رویه‌رو شد و پیکار دو روز به درازا کشید، اما متحرک نادر و دلاوری افراد او که دست نبرد می‌کردند مانع از آن شد که نیروی خوب سازمان یافته محمود آنها را نابود کند. نادر با غنایم کافی گریخت تا بتواند دوباره در نواحی دورافتاده مشهد به حمله بپردازد.

محمود در سال ۱۱۳۷ / ۳ - ۱۷۲۴ م (۴ - ۱۱۰۳ ش) اعلام کرد که به لطف الهی مزار امام هشتم مرکز قدرت شده است و از این رو افغانها و شورشیان در هر جا می‌توانند انتظار مجازات داشته باشند. به نام او سکه ضرب شد و در «خطبه» نماز جمعه نام او به عنوان پادشاه برده شد. در نمایشی که به تمرین صلح شباهت داشت رؤسای قبایل دعوت شدند تا فرمانبرداری خود را نسبت به شاه جدید اعلام کنند، دعوتی که بعضی از آنها، به‌ویژه شاهوردی‌خان و محمدرضاخان از کردهای چمیش گزک پذیرفتند. همه خانهای سبزووار، نیشابور، خواف و جام به حضور «پادشاه کیانی» رسیدند. نادر یکی از کسانی بود که نسبت به شایعه عدالت ملک محمود که در همه‌جا پیچیده بود بی‌اعتنا ماند: او «کمر به شورش بست...

و خود را به سپاهی که روی پای خود بایستد مجهز نموده<sup>۱</sup>. او از دو نفر از بیگ‌های جلایری درخواست کرد تا به او ملحق شوند و آنها نیز با «وکیل» قبیله خود، که زمانی احترامی مخصوص و فراوان برای نادر قائل بود، تماس گرفتند. یکی از طولانی‌ترین و پایدارترین اتحادهای زندگی نادر آغاز شد. «طهماسب و کیلی جلایری» ناحیه «آب‌گرم» را ترک کرد تا «وکیل‌الدوله» نادر شود. شاید کاظم حق دارد که این اتحاد را نتیجه مستقیم ادعای پادشاهی آشکار ملک محمود بر خراسان می‌داند. اکنون کشمکش میان نادر و طهماسب جلایری از یک سو و ملک محمود از سوی دیگر بود که نیروهای مهمی در اختیار داشت.

به نظر می‌رسد که وقتی نادر در ابیورد سرگرم بود و به دست و پنجه نرم کردن با رقبایش می‌پرداخت و در عین حال حرکات ملک محمود را زیر نظر داشت، از کلات که شدیداً مورد منازعه بود غافل ماند و نفوذ خود را در آنجا از دست داد. هنگامی که نیروهایش به وسیله طهماسب و سربازان جلایری تقویت شد، کلات از غفاریگ عرب (عرب بیچاره) بازپس گرفته شد و سرپرستی آن به طهماسب محول گردید. کاظم معتقد است که نادر در این زمان به اندازه کافی قوی شده بود که به فکر فتوحاتی در فراسوی محل خود بیفتد. او به حرکتی علیه سرخس اشاره می‌کند. در سرخس نشانه‌هایی بروز کرده بود که وقتی حکومت مرکزی سقوط می‌کند در هر شهر مرزی اتفاقات ناگواری می‌افتد و تجارت در آنجا مختل می‌شود: تنها کاری که از حاکم آنجا بر می‌آمد این بود که با ارسال هدایای ناچیزی وفاداری خود را به نادر نشان دهد. کاظم در نوشته موجز خود درباره مزاحمت‌های گوناگون دولت صفوی که سرمشقی برای غلجائیان و ابدالیان قندهار و هرات شد، مدرک بیشتری در مورد اوضاع نابه‌سامان آنجا ارائه می‌دهد. او نخست به مرد شایسته‌ای از مرو اشاره می‌کند و نیز به تاتارهایی که زمینهایشان بین مرو و سیر دریا (سیحون) قرار داشت و در مرزهای خراسان و مازندران شروع به تاراج و چپاول کردند. سپس از لزگیهای داغستان نام می‌برد که به فرماندهی حاجی داوود جاروتله همراه با سورخاع لزگی و حمایت عثمانی شیروان را تصرف کردند. ثالثاً ترکهای عثمانی بودند که نمی‌توانستند از فرصت استفاده نکنند و به لشکرکشی علیه ایران مغلوب و از هم پاشیده نپردازند، و عللی نظیر حرص و آز ناشی از فشارهای اقتصادی و مالی در امپراتوری عثمانی

1. For a re-analysis of this battle, see Adle «La bataille de Mehman dust» (1973).

که محرک آن بود. که محمد محسن تاریخ آن را ۱۲ از سوی دیگر، شاه طهماسب پس از فرار از اصفهان، که محمد محسن تاریخ آن را ۱۲ ژوئن ۱۷۲۲ (۲۲ خرداد ۱۱۰۱ ش) می‌داند، به قزوین آمد که آنجا نیز در دسامبر ۱۷۲۲ (آذر ۱۱۰۱ ش) به دست افغانها سقوط کرد، و آن‌گاه طهماسب به آذربایجان رفت. هنگامی که بآب عالی (دولت عثمانی) در اکتبر ۱۷۲۲ (مهرماه ۱۱۰۱ ش) خبر سرنگونی شاه سلطان حسین را شنید، ابراهیم، حاکم عثمانی ازروم را مأمور کرد که به گرجستان لشکرکشی کند. به همکار او احمدپاشا در بغداد نیز دستور داده شد به سوی کرمانشاه و همدان حرکت کند. درخواستهای کمک تغلیس، اهر، ایروان، نخجوان، تبریز و مراغه از طهماسب نیز بیهوده بود زیرا شاهزاده صفوی سپاهی در اختیار نداشت. این شهرها، نظیر کرمانشاه و همدان، چاره‌ای جز تسلیم نداشتند.

طهماسب که درهای آذربایجان را به روی خود بسته دید، به سوی مازندران نزد حکومت قاجار در استراباد حرکت کرد. روسیه نیز قدرت مهاجم دیگری بود. نوشته کاظم در مورد اعمال حکومت روسیه اندک است. وقتی طهماسب در قزوین زمام امور حکومت را به دست گرفت فرستاده‌ای به روسیه اعزام داشت. این فرستاده که اسماعیل بیگ نام داشت توضیح داد که روسها می‌توانند با پا در میانی خود به نجات منطقه گیلان تا مازندران بشتابند. اگر بار اصلی پیام اسماعیل بیگ چنین بود، آبروی او حفظ شد، چون تزار بر دعوت سفیر صفوی پیشدستی کرده و قبلاً حدود ۱۰ تا ۱۲ هزار سرباز را برای تأمین امنیت گیلان فرستاده بود. در اوت ۱۷۲۳ (مرداد ۱۱۰۲ ش) استقبال گرمی از اسماعیل در سنت پترزبورگ به عمل آمد. ماه بعد پیمانی بسته شد، اما وقتی اسماعیل به نزد طهماسب بازگشت خود را ناچار به فرار از مجازات دید. او حدود ۲۰ سال بعد در تبعید در آستراخان درگذشت.

وقتی نادر توجه خود را به سرخس فقیر و منطقه مرزی اتک معطوف داشت، عاشورخان توافق خود با او را فراموش کرد و با نیروهایش به جعفرخان شادلو از کردهای چمیش گزک پیوست. او دوباره در دژی سنگر گرفت و به نافرمانی پرداخت، اما اکنون حادثه‌ای اتفاق افتاد که توجه نادر را از این بحران منحرف کرد که مربوط به روابط او با تجار می‌شد. چون اخبار قدرت نادر به همه جا پراکنده شده بود، حملات اوزبکها به خراسان کاهش یافته و بازرگانان می‌توانستند برای تجارت دوباره به مشهد و سایر جاهای آن ایالت بروند. اکنون از نزد شیرقاضی خان، خان خیوه، سفیری به نزد نادر آمد. عده‌ای از بازرگانان

خوارزمی که شیرقاضی خان با مقدار قابل توجهی پارچه و اسب به مشهد فرستاده بود، در راه بازگشت مورد حمله قرار گرفته بودند. آن گاه آنها بنا به دستور ملک محمود در طول رودخانه تجن توسط حاکم دهکده چهچه که در آن زمان تابع ملک بود اسکورث شدند. اما وقتی به آن دهکده رسیدند دهاتیان از آنها عوارض خواستند و در نتیجه کشاکشی درگرفت که به غارت کاروان انجامید. نادر توانست تمام اموال بازرگانان شیرقاضی خان را که عمدتاً طلا و جواهر بود به آنها بازگرداند؛ بنابراین ظاهراً تجارت خوارزم پارچه و اسب بود که در مقابلش فلزات و سنگهای گرانبها دریافت می کردند.

اما این انحراف حواس نادر مهلت چندانی برای آسودگی خیال عاشورخان و متحدان کرد او فراهم نکرد. نادر پانصد تن از مردان شیرقاضی خان همراه با نمایندگان خود را به سوی آنها فرستاد و قلعه کوزگان (یا گوزگان) را که عاشورخان به آن پناه برده بود محاصره کرد. نادر در این زمان از منابع محدود خود بسیار استفاده می کرد. این مرحله عبارت بود از کاستن از اهمیت دژها و قلعه‌ها در نواحی متعدد. معمولاً مخالفان او در جهات مختلف عمل می کردند و سپس هر یک به جای رویارویی مستقیم با نادر در قلعه‌ها پناه می گرفتند. این استراتژی باعث شده بود که نیروهای او مدت زیادی معطل بمانند و در نتیجه عملیات محاصره مورد پسند او نبود. جعفرخان شادلو، گرد چمیش گزک تسلیم شد و عاشورخان فرار کرد، اما بلافاصله نادر ناچار شد به زد و خورد با گروهی از ترکمانان علی ایلی بپردازد که در محلی به نام خورمند در مجاورت نیشابور مستقر شده بودند. او برادرش ابراهیم را مأمور سرکوبی عاشورخان کرد و خود به حمله غافلگیرانه‌ای علیه ترکمن‌ها دست زد که بسیاری از ایشان کشته و بسیاری دیگر با گاوهایشان اسیر شدند. ابراهیم با عاشورخان به تفاهم رسید و از نادر استدعا کرد که یک بار دیگر به او اعتماد کند و نادر نیز خواهش وی را پذیرفت. نادر احتمالاً به مردان بیشتری نیاز داشت. با وجود این میرزا مهدی خان می گوید که وقتی ماجرای قلعه کوزگان پایان یافت، پانصد سرباز شیرقاضی خان را مرخص کرد.<sup>۱</sup>

در این هنگام حسن علی بیگ معیرباشی (رئیس عیارسنج‌ها یا ارزیابها) یا معیر الممالک (ارزیاب ممالک) با عده‌ای از طرف طهماسب میرزا، شاه طهماسب دوم، از راه رسید تا به نادر اطلاع دهد که شاه می‌خواهد وارد خراسان شود و از او خواست که با

1. Marashi, pp. 80ff.



سپاهی آماده باشد، اما شاید واقعیت آن است که قصد اصلی حسنعلی بیگ آن بود تا دربارهٔ موقعیت و قدرت نادر اطلاعاتی به دست آورد. به هر حال نادر قول داد که از هر نقطه که شاه بخوهد وارد ایالت شود او در خدمت خواهد بود. طهماسب در مازندران شروع کرده بود به جمع‌آوری سپاه که فرماندهی آنها را به فتحعلی‌خان قاجار سپرده بود و شایعاتی دربارهٔ ترقیات و پیشرفتهای جدید نادر به گوشش رسیده بود.

در کنار ترکمن‌های علی‌ایلی که در پیوند با ترکمن‌های یمری خواهان کمک نادر برای مقابله با غارت‌های ترکمن‌های گوکلان و یموت شده بودند، بخشی از گردهای مقیم ابیورد نیز به نادر اطلاع داده بودند که حاضرند در رکاب او با ملک محمود بجنگند زیرا هدف واحدی دارند. در این ضمن نمایندگان دیگری این بار از سوی درویش علی سلطان هزاره و دلاورخان تایمانی بوغایر به حضور او رسیدند و به شکایت از حملات همین ترکمن‌های گوکلان و یموت پرداختند و اظهار داشتند که دیگران نیز مایلند او قدرت یابد تا آنها را دفع کند. او تا زمان رسیدگی به مسائل شمال‌شرقی اقدام در مورد این درخواستها را به تعویق افکند.

به نظر نادر بازگشت به ناحیه اتک و مرو امر فوری‌تری بود. اقامت در آنجا به معنای تأمین امنیت بیشتر برای پایگاههایش در ابیورد و کلات بود. افزون بر این، اگر او با استواری در منطقه شمال‌شرقی خراسان و در امتداد مرز اتک مستقر می‌شد، می‌توانست جاده‌های مشهد به ماورای خزر را تحت نظارت داشته باشد؛ و جاده مرو - طوس در اختیار او قرار می‌گرفت. بد اقبالی بازرگانان خوارزمی که نادر آن را جبران کرد، نمایانگر این واقعیت است که ملک محمود می‌کوشید تجارت در این جاده‌ها را احیا کند، زیرا همان‌گونه که نادر دریافته بود، در اختیار داشتن این راهها به ملک محمود آسیب می‌رسانید و خواه ناخواه نادر را محبوب بازرگانان می‌کرد. بنابراین نادر نخست به درخواستهای کمک علیه تاتارها پاسخ مثبت داد و این درخواستها بیشتر از سوی کسانی نظیر شاهقلی بیگ، پسر محمدعلی بیگ، ایشیک آقاسی‌باشی مرو مطرح شده بود و مورد تأیید احمدسلطان و سایر بزرگان قزلباش مرو که از مدتها پیش جزو اطرافیان دائمی نادر شده بودند، قرار داشت.

مرو از فجایع و افراط‌کاریهای محمدعلی بیگ در زحمت بود که از وقتی به سمت ایشیک آقاسی‌باشی منصوب شده بود یک مشت افراد شرور را دور خود جمع کرده و تمام وقت خود را به عیاشی و هرزگی می‌گذرانید. آن‌گاه محمدامین خان از سوی دربار به جانشینی او فرستاده شده بود ولی طفیلی‌های محمدعلی بیگ از همکاری با او خودداری

کرده بودند. محمدامین خان مجبور شده بود به مشهد بگریزد؛ و مخالفان او در مرو به اصفهان گزارش داده بودند که رفتار آمرانه او باعث عدم پذیرش شده و هرکس دیگری هم به جای او تعیین شود که چنین رفتاری داشته باشد پذیرفته نخواهد شد. از این رو این رویدادها ممکن است مربوط به زمان قبل از سقوط شاه سلطان حسین باشد. اما ماهیت آنها روشن می‌سازد که ادامه وقایع مربوط به پس از سقوط شاه است. تلاش بعدی برای تعیین جانشین محمدعلی را در واقع ملک محمود انجام داد، اما نامزد او نیز با همان مشکلات محمدامین روبه‌رو شد.

وقتی محمدعلی درگذشت سه پسر از او باقی ماند که یکی از آنها به نام پولادبیگ جانشین وی شد، ولی در هرج و مرجی که سپس پیش آمد، تاتارها ضمن تظاهر به وفاداری به قزلباش صفوی، پولادبیگ را فریب دادند و او را به صرف غذای برادرانه در سر سفره خود دعوت کردند و در آنجا بر سر او و همراهانش ریختند. پولاد توانست بگریزد اما همراهانش کشته شدند و تاتارها جریان آب مرو را قطع کردند. در سال ۱۱۳۶ / ۴ - ۱۷۲۳ (۳-۱۱۰۲ ش) به این درد ورنجهای مردم مرو، شیوع بیماری طاعون نیز افزوده شد که مرو را ویران کرد. بازسازی و مرمت شهر مرو یکی از نقشه‌های دنباله‌دار و محبوب نادر بود. پولادبیگ و شاهقلی برای یاری خواستن از کردها به خراسان رفتند، اما در سال ۱۱۳۷ / ۵-۱۷۲۴ (۴-۱۱۰۳ ش) ناچار با نادر تماس گرفتند.

نادر احتمالاً با این ضرب‌المثل فارسی که می‌گوید: «به مرگ بگیر تا به تب راضی شوی» آشنا بود. تا زمانی که گروه‌های مختلف در خراسان در طلب یاری بودند نمی‌توانستند خطری برای او محسوب شوند و او می‌توانست نظاره‌گر مشکلات باشد. این سنجشی است برای اندازه قدرت او و تصمیم راسخش برای حفظ این قدرت، چنان که می‌توانست خویشتن‌دار باشد و زمان پاسخ به تقاضای کمک را خودش تعیین کند، تقاضاهایی که اکنون پیوسته تکرار می‌شدند. او چند مرد در اختیار پولادبیگ و شاهقلی گذاشت، اما به آنها توصیه کرد که به نزد رئیس کردها، شاهوردی‌خان، بروند. پاسخ نادر برای آنها دلسردکننده بود. شاهوردی‌خان نیز، چنان که نادر پیش‌بینی می‌کرد، همین کار را انجام داد و به آنها توصیه نمود که از ملک محمود کمک بخواهند.

اما کردار ملک محمود چیزی فراتر از ظفره رفتن بود. او در عوض، عسکریبگ رهبر تاتار را چنان به گرمی پذیرفت که یاری خواهان شوربخت مروی متوجه شدند که نمی‌توانند از او انتظار کمکی داشته باشند. سرانجام عامه مردم بدبخت مرو از گرسنگی به محلی به نام

ترکمن قلعه پناه بردند. اکنون زمان اقدام نادر رسیده بود و حرکت کرد. اما با کمک نیروهای تقویتی محمدبیگ بیات تاتارهای مرو را شکست داد. در این دومین درگیری بزرگ موفقیت آمیز اموال تاتارها را میان مردان خود تقسیم کرد و زنان و کودکان تاتارهای مغلوب را به اسیری گرفت. آن گاه بنا به دغدغه مرسومه که همیشه برای جمع آوری افراد داشت، این تاتارها را به دژی در ناحیه ابیورد انتقال داد. آن گاه پولادبیگ را به سمت حاکم مرو منصوب نمود و نیز حدود هزارتن از قزلباشان مرو را به ابیورد منتقل کرد. اکنون تمام منطقه از اتک تا

خبوشان فرمانبردار این اریاب جدید مرزی شده بود. عنصر گُرد در این ناحیه مرزی عشایرنشین، سرکش باقی ماند. شاهوردی خان رهبر عشایر کیوانلو علیه افشارهای دره گز که عده ای «بی سر و پا» بودند از رهبران گُرد همیشه گزک تقاضای کمک کرد و پیشنهاد نمود مجمعی از گُردها در خبوشان تشکیل شود. شاهوردی خان و متحدان وی نامه ای به نادر نوشتند و نظر او را پرسیدند و نادر پاسخ داد که بهتر است عقد وصلتی با خواهر محمدحسین زعفرانلو، رئیس چمیش گزک، انجام گیرد. و

افزود که امیدوار است قدرت او با آنها یکی شود. رهبران کرد به این صورت به قضیه نگاه نمی کردند و زد و خوردی ایجاد کردند که نادر ناچار به پیکاری سخت تن داد تا نتیجه نبرد را به نفع خود حفظ کند. او خبوشان را محاصره کرد و گُردها تقاضای مهلت کردند و پیغام دادند که اگر او به ابیورد بازگردد آنها نیز با وصلت پیشنهادی او موافقت خواهند کرد. نادر پذیرفت. تقریباً در همین زمان بود که ابراهیم برادر نادر با دختر توحیدخان افشار ازدواج کرد که حاصل این زناشویی به دنیا آمدن پسرش علیقلی بود.

اکنون نادر بر آن شد تا به سوی جوین و اسفراین حرکت کند، که حرکتی به طرف رود اتک و آن سوی خبوشان به طرف نواحی غربی تر بود. بعضی از قبایل ترکمن بوغایری و گیرائیلی وقتی بیش از یک قرن پیش کردها در بجنورد مستقر شدند از آنجا آواره شده بودند و اکنون نادر به میان آنها می رفت. آنها بیدرنگ به او پیوستند، و سپس به مهمترین دستیاران قدرت وی تبدیل شدند. او متحدان بیشتری به دست آورده بود، و شاید به همین دلیل عطش افزودن به گنجینه خویش که تا پایان عمر دست از سر او برنداشت از همین زمان شروع شد. در یک جامعه فرصت طلب و بی عاطفه، هر قدر یک رهبر وابستگان و افراد بیشتری داشته باشد، نیاز او به پول و اعتبار بیشتر می شود تا آن حد که زیردستان او باورکنند که خزانه او آن قدر نامحدود است که می تواند همیشه پاداش خدمات آنها را بدهد. نادر

گذشته از خویشاوندان نزدیک خویش، برای گردآوری یک ارتش بزرگ به استخدام مزدوران روی آورد. محمدکاظم ضمن بحث درباره این مرحله از زندگی نادر، به نشانه‌هایی در این زمینه در زمانی که پهنه‌ای به گستره تغلیس تا دهلی در ید قدرت او بود اشاره می‌کند. نادر پس از اتحاد با عشایر بوغایری و گیرائیلی، بسرعت به سرخس بازگشت. از آنجا عده‌ای را برای حمله به خواف و باخرز، واقع در غرب هری‌رود به سوی شهر هرات، فرستاد. این عده با غنایم و اسیران بازگشتند. یکی از این اسیران به نادر درباره رفتار سرکویگرانه و خشن افغانها با ایشان و بخصوص تجاوزهای دائمی به زنان خواف گزارش داد، اما افزود که «آنها مانند شما اموال ما را غارت نکردند.»<sup>۱</sup>

### طهماسب قلی خان

واپسین ماههای سال ۱۷۲۶ (پاییز ۱۱۰۵ ش) در زندگی نادر دوره‌ی سرنوشت‌ساز بود. وقایعی که در طی این ماهها روی داد عبارت بود از ملاقات نادر با شاه طهماسب، کشتن فتحعلی خان قاجار، و شکست ملک محمود به کمک نادر و تسلط صفویان بر مشهد. شاه پیش از ملاقات با او در خوبشان به وی لقب «خان» داده بود. هنگامی که به حضور طهماسب بار یافت لقب «طهماسب قلی خان» را دریافت کرد. و معرفی او به شاه با نام «نذرقلی بیگ» (نذرقلی بیگ) بود.

محمدحسن کتاب زبده التواریخ خود را در سال ۱۱۵۴ / ۲ - ۱۷۴۱ (۱ - ۱۱۲۰ ش) برای رضاقلی بزرگترین پسر نادر پیش از آنکه شاهزاده به فرمان پدر کور شود نوشت. تاریخ نوشتن این کتاب ما را از شک این که مبادا مؤلف خواسته باشد، نظیر محمدکاظم، قاجارها را از خود نرنجانند آزاد می‌کند. اما تاریخ نسخه خطی کتاب محمدکاظم، یعنی یگانه نسخه خطی شناخته شده آن، سال ۱۲۱۰ / ۶ - ۱۷۹۵ (۵ - ۱۱۷۴ ش) یعنی دوره تسلط سلسله قاجار است. میرزامهدی خان ظاهراً بیشتر تاریخ خود درباره نادرشاه را در زمانی که شاه هنوز در قید حیات بود نوشت، اما شاید بعدها خواسته باشد از آزردن قاجارها پرهیزد. بنابراین فقط اعتماد به روایت این دو منبع درباره مرگ فتحعلی خان قاجار ممکن است درست نباشد. افزون بر این، روایت این دو منبع با هم تفاوت دارد. میرزامهدی نادر را

۱. محمدکاظم، ج ۱، ورق ۴۳b (ص ۹۸)؛ این وقایع را میرزامهدی خان نیز در صفحات ۷۹ تا ۸۰ گزارش داده است.

طرفدار اعتدال معرفی می‌کند. او گزارش می‌دهد که نادر به شاه طهماسب توصیه کرد که زندانی کردن فتحعلی‌خان بهتر است از آنکه اجازه داده شود او از آنجا دور شود. بازداشت موقت او در کلات باعث می‌شد که نادر در عرصه نبرد رقیبی نداشته باشد و افتخار تسلط بر مشهد را فقط از آن خود کند. در این ضمن فتحعلی‌خان که در میان دوستان نادر همانند گروگانی به سر می‌برد، تحت تأثیر قدرت نادر در این نقطه دورافتاده خراسان، می‌بایست به این نتیجه رسیده باشد که بهترین راه برای او همکاری با سایر مردان متنفذ اطراف شاه طهماسب است. بدین قرار روایت میرزاهمدی‌خان درباره حادثه نباید دور از حقیقت باشد.

گزارش محمدحسن با توصیف کمتر مساعد کاظم از رفتار نادر مطابقت دارد. نادر در هر دو گزارش، البته گرچه مرتکب قتل نمی‌شود، اما یکی از کسانی است که سرپرستی آن را برعهده دارد. در مورد مسئله اکراه فتحعلی‌خان از حمله نهایی به مشهد و ملک محمود نیز اختلاف روایت وجود دارد، و وقایع‌نگاران عقیده دارند که او مجبور به این کار شد. دلایلی که آنها ذکر می‌کنند با هم فرق دارند، اما محسن و میرزاهمدی‌خان هم عقیده‌اند که فتحعلی‌خان می‌خواست به استرآباد باز گردد و حمله به مشهد را به تعویق اندازد. کاظم به دل‌نگرانیهای فتحعلی‌اشاره‌ای نمی‌کند و محسن در میان این سه مورخ یگانه کسی است که می‌گوید او تا آنجا پیش رفت که محرمانه نامه‌ای به ملک محمود نوشت. میرزاهمدی می‌گوید که خان قاجار احساس می‌کرد که نیروهایش ناکافی است و هوای سخت زمستانی برای ادامه لشکرکشی مناسب نیست. نگرانی طهماسب دوم در آذربایجان این بود که سپاه و سردار ندارد. اما در استرآباد با استقبال گرم قاجارها روبه‌رو شده بود و می‌توانست امیدوار باشد که به نیروی نظامی که بسیار به آن احتیاج داشت دست یافته است. کاظم می‌گوید که آنها سی هزار مرد برای «فتح» خراسان گرد آوردند. محسن نیز متذکر می‌شود که تعداد سربازان قاجار زیاد بود.

به نظر می‌رسید که نابودی ملک محمود اولویت آشکاری داشت و بنا به نوشته کاظم فتحعلی‌خان آن را درخواست کرد، ولی پس از آنکه نادر «به قلب شاه راه یافت» طهماسب به فتحعلی‌خان ایراد گرفت که او به لشکرکشی به خراسان اصرار داشته در حالی که وی [یعنی طهماسب] بیشتر مایل بوده به اصفهان حرکت کنند. طهماسب اظهار می‌داشت که خان قاجار زبان درشتی دارد، و نادر وعده داد که هرگاه او فرمان دهد سر خان قاجار را برایش می‌آورد. او سپس با فتحعلی‌خان دیدار کرد که با وی به زبان مؤدبانه مرسوم سخن

اشاره

گفت

رقبای

دریا

شد

گزارش

آن

نگ

فت

ته

ک

اه

ه

ه

ه

ه

ه

ه

ه

ه

ه

ه

ه

ه

ه

ه

ه

ه

ه

ه

ه

ه

ه

ه

ه

ه

ه

ه

ه

ه

ه

ه

ه

گفت، ولی نادر به دست چند کُرد او را به قتل رسانید. به روایت میرزاهمدی هیچ یک از رقبای قاجار در این کار دخالتی نداشتند. شاه راضی شد و نادر را قورچی‌باشی خود کرد. درباریان شایع کردند که شاه نیز روزی به دست نادر به سرنوشت فتحعلی دچار خواهد شد.<sup>۱</sup>

وقتی شاه و فتحعلی‌خان به خبوشان رسیده بودند در واقع در منطقه کُردان چمیش گزک بودند. بنا به نوشته محسن، دلیل نگرانی فتحعلی عدم اعتماد او به وفاداری کُردان بود. آن‌گاه نادر سر رسید و بیدرنگ نظر اعتماد شاه را جلب کرد. به ناراحتیهای دیگر فتحعلی نگرانی در مورد مردی که به نظر می‌رسید مصمم است او را از صحنه خارج کند افزوده شد. فتحعلی در خراسان در وطن خود نبود حال آنکه نادر بی‌گمان بود. محسن می‌گوید او تصمیم گرفت به استرآباد برگردد «تا نقشه‌های خود را اصلاح کند». محسن همچنین به شرح گردآمدن هر روزه افراد قبایل به زیر پرچم نادر می‌پردازد و می‌نویسد که نادر نه تنها هرگز در امتناع خود از اتحاد با ملک محمود مردد نشد، بلکه در درگیریهای متعدد تاکید داشت که هرچه بیشتر توپ و تجهیزات ملک محمود را به غنیمت بگیرد. شاه طهماسب به سختی ممکن بود نتیجه نگیرد که آنچه تا چندی پیش در مازندران قاجارها می‌جست اکنون در خراسان نادر به دست آورده و سربازانی را که برای رسالت بعدی خود جهت بازپس‌گیری ایران به آنها نیاز داشت اکنون در اختیار دارد. پس اگر فتحعلی سد راه این نقشه بود می‌بایست از سر راه برداشته شود. تاکید کاظم براینکه این درباریان بودند که دور کردن فتحعلی را خواستار بودند، حاکی از آن است که در واقع درباریان درباره آن چیزی پافشاری می‌کردند که می‌بنداشتند در اندیشه‌های خود شاه وجود دارد.

محسن می‌گوید آزرده‌گی فتحعلی از موقعیت نادر و اینکه فرماندهی عملیات را به عهده بگیرد تا آنجا پیش رفت که به فکر خیانت افتاد و با دشمن مکاتبه کرد. ملک محمود از مشهد خارج شده بود تا با شاه ملاقات کند، اما احتمالاً وقتی خبر رسیدن نادر را شنید به مشهد عقب‌نشینی کرد تا در آنجا به دفاع پردازد. ماجرای نامه خیانت‌آمیز فتحعلی فاش شد و شاه او را به «خلوت‌خانه» خود فراخواند تا به طور خصوصی صحبت کند. «با پادرمیانی و کمک نذریگ (نادر) فتحعلی سیلی خورد، شاه و نادر او را به بیرون کشاندند و سر از تنش

۱. محملکاظم، ج ۱، ورق ۴۶۸-۴۶۵.

جدا ساختند.<sup>۱</sup> روشن بود که مشهد باید محاصره شود. کاظم اظهار می‌دارد که قاجارها مایل بودند این کار تا وقتی خورشید وارد برج حوت می‌شود - یعنی پس از ۲۰ فوریه (اول اسفند) و بنابراین اوایل بهار ۱۷۲۷ (۱۱۰۶ ش) - به تعویق افکنده شود. عملیات با سقوط مشهد در ماه دسامبر (آذر) تکمیل شد. البته این کار آسان نبود ولی با فرار پیرمحمد، فرمانده قوای ملک محمود، آسان شد. او با نادر به موافقت رسید که دروازه شهر را برای ورود ارتش بگشاید. ظاهراً اکنون زمان لازم فرا رسیده بود و خراسان، با اجازه و تأیید شاه، متعلق به نادر شد. روزگار کوتاه ملک محمود سپری شده بود. او به حرم مطهر امام رضا پناه برد، اما بعد همراه با برادرانش اسحاق و محمدعلی به فرمان نادر اعدام شد چون وقتی نادر وارد پیکار با کردهای همیشه گزک شده بود شروع به تحریک آنها کرد.

به محض آنکه مشهد سقوط کرد رهبران کرد گریختند. آنها کوشیدند نظر شخص شاه را جلب کنند، و شاه متزلزل، شاید به درخواست درباریانی که به نادر حسادت می‌ورزیدند، ظاهراً ادعای رهبران کرد را مبنی بر اینکه آماده‌اند تا به سوی اصفهان حرکت کنند و به حساب افغانها بر سندان پذیرفته بود. شاه همراه با توپچی‌باشی خود و اعتمادالدوله میرزامؤمن قزوینی مشهد را ترک کرد و محرمانه به خبوشان رفت. نادر بیدرنگ او را دنبال کرد و گردها را پس از متهم کردن به شاه‌دزدی شکست داد. سپس شاه را ترک گفت و به سرعت به مشهد بازگشت، و به نوشته محسن، کارگاهها و ادارات سلطنتی را مهر و موم کرد و به اوضاع امور سامان بخشید. اسامی رؤسای که کاظم به عنوان گیرندگان سهم از غنائم گردان فهرست کرده نشان می‌دهد که بیشتر افسران اصلی نادر از افسارها بوده‌اند. از جمله: فتحعلی خان پسر باباعلی ابیوردی. ترکهای میرویس و بوغایری نیز سرشناس بودند و در رأس فهرست نام طهماسب خان جلایر قرار دارد. شاه طهماسب پس از آمدن به خراسان و بویژه هنگام توزیع مجدد مقامها در پی قتل فتحعلی خان قاجار، به توزیع القاب و عناوین میان سرکردگان عشایر مختلف پرداخته بود. از جمله می‌توان به شاه‌وردی بیگ کرد اشاره کرد که لقب «تفنگچی آقاسی» گرفت و بایرام‌علی، خانی از ایل بیات که ملقب به «ناظر» شد. وزیر او میرزا قوام قزوینی بود. در کنار نادر در مقام قورچی‌باشی، کلب‌علی خان برادرزن نادر مقام ایشیک‌آقاسی را دریافت کرد. اما چنان که محسن می‌گوید: «زمام امور انتخاب» در دست

۱. محسن، ورق ۲۲۳. اما بنگرید به فصول ۲ و ۳ درباره گزارشهای دیگری در مورد این دوره.

نادر بود، گرچه مقام او به عنوان وزیر جنگ، معادل با رئیس‌الوزرا نبود. طهماسب نوروژ را در مشهد گذراند و در جشن عروسی نادر با خواهر یکی از رؤسای گُرد شرکت کرد. مراسم جشن چهارده شبانه‌روز طول کشید، اما این ازدواج به ناخرسندی کردها پایان نبخشید. هدف بعدی او هرات بود، اما اتحاد برنامه‌ریزی شده میان سپاه نادر در مشهد با سپاهی که سردار شاه، محمدعلی ابن اصلان‌خان، فراهم کرده بود، هرگز در مرکز ایران به تحقق نپیوست: نادر تلاش می‌کرد هرات را از آن خود کند. این واقعیت که نویسندگانی مانند محسن وقتی همه قدرت را در این مرحله به نادر نسبت می‌دهند در واقع غلو می‌کنند، از این جا روشن می‌شود که - می‌خوانیم - شاه اظهار داشته بود که هر یک از دو سردارش که زودتر به تسخیر هرات موفق شود مقام وکیل‌الدوله از آن او خواهد بود و دیگری باید از او تبعیت کند. آنچه محسن و سایر مورخان نادر درباره آن حق دارند این است که در این زمان نادر بیش از آنچه در واقع قدرت داشت اعمال قدرت می‌کرد، اما او محتاط‌تر از آن بود که از خود ناشکیبایی نشان دهد، و می‌توانست باز هم منتظر بماند.

اما در این فرصت او نمی‌بایست بیش از حد منتظر نتایج رقابت ساختگی که شاه میان او و محمدعلی ابن اصلان‌خان ایجاد کرده بود بماند. محمدعلی از سوی کردها علیه نادر تحریک شد و نادر یکبار دیگر ناچار شد در شکست دادن او، این بار در سبزوار، شتاب کند. طهماسب در توطئه شرکت داشت و باز ناچار شد از نادر پوزش بخواهد، چنان که پس از عقب‌نشینی اولیه به اردوی کردها چنین کرد. نادر برای بار دوم با محمدعلی گرفتاری پیدا کرد. برادر محمدعلی به نام ذوالفقار در مازندران مستقر شده بود و دو برادر از غیبت نادر هنگام اولین لشکرکشی او به هرات استفاده کرده و نیروهای خود را تقویت کرده بودند. نادر بازگشت و محمدعلی با او صلح کرد. ذوالفقار اعدام شد و نادر عملیات جبهه هرات را از سر گرفت و موفق شد در اوائل تابستان ۱۷۲۹ (۱۱۰۸ ش) آنجا را تسخیر کند. سپس مجازات اندکی برای این شهر کلیدی در نظر گرفت و یکی از دشمنان ابدالی سابق خود به نام الهیارخان را به سمت حاکم هرات منصوب کرد. عملیات هرات محاصره‌ای طولانی را ایجاب کرده بود و می‌بایست هرچه زودتر به این غائله پایان داده می‌شد. اکنون نوبت حمله به اشرف غلجائی در اصفهان بود که بیش از این نمی‌بایست به تعویق افکنده شود.

اشرف، که پس از کشتن پسر عموی خود محمود غلجائی در سال ۱۷۲۵ (۱۱۰۴ ش)



در اصفهان جانشین وی شده بود، کوشیده بود در ژوئیه - اوت ۱۷۲۹ (تیر - مرداد ۱۱۰۸ ش) با حرکت از اصفهان به سوی خراسان از فشار بر هرات بکاهد. اما دیگر دیر شده بود و هرات سقوط کرده بود. نادر در ۲۹ سپتامبر (۷ مهر) در طی نبردی او را در دشت مهماندوست شکست داد.<sup>۱</sup> در ماه نوامبر (آبان) اشرف در پیکار دیگری در مورچه خورت شکست خورد. او در ۱۳ نوامبر (۲۲ آبان) از اصفهان گریخت و سه روز بعد نادر وارد آن شهر شد. شاه که در تهران مانده بود در ۲۹ نوامبر (۸ آذر) به او پیوست و به وعده خود عمل کرد و اجازه داد نادر با خواهرش راضیه بیگم ازدواج کند ضمن آنکه خواهر دیگرش فاطمه بیگم را نیز به نامزدی پسر نادر، رضاقلی، درآورد. شوالیه دوگاردان<sup>۲</sup> نادر را در این زمان چهل ساله می داند حال آنکه اگر تاریخ تولد او را در ۱۶۹۸ (۱۰۷۷ ش) در نظر بگیریم، نادر در این هنگام ۳۱ سال داشته است.

وقایع مهم سال ۱۷۳۰ (۱۱۰۹ ش) عبارت بودند از تعقیب افغانهای فراری و فتح مجدد فارس و سپس فتح غرب ایران و آذربایجان. از اقدامات دیپلماتیک نادر نیز می توان به اعزام رضاقلی خان شاملو به عنوان سفیر به باب عالی (عثمانی) اشاره کرد تا اطلاع دهد که شاه در پایتخت خود مستقر شده و از دولت عثمانی بخواهد که نیروهایش را از خاک ایران خارج سازد؛ همچنین اعزام علی مردان خان شاملو به دهلی تا از محمدشاه مغول بخواهد که مرزهایش را به روی افغانهای فراری از ایران ببندد، مسئله ای که بعدها نادر به عنوان «بهانه جنگ» از آن استفاده کرد. محمدعلی خان به سمت حاکم فارس منصوب شد و نادر به دزفول و سپس در ۸ مارس (۱۷ اسفند) برای لشکرکشی بهاره به سوی غرب حرکت کرد. در این ضمن محمدخان بلوچ را به حضور پذیرفت که از سفارت خود در ترکیه در ۱۷۲۷ (۱۱۰۶ ش) از سوی اشرف غلجانی باز می گشت. نادر، گرچه بعداً پشیمان شد، محمدخان بلوچ را حاکم ناحیه کهکیلویه کرد که میان فارس و خوزستان قرار داشت. در ماه خرداد به همدان رسید و در ۱۲ اوت (۲۱ مرداد) وارد تبریز شد. خویشاوندان افشاری دور نادر آن چنان که انتظار داشت از او استقبال نکردند، اما بازرگانان و بزرگان تبریز با آغوش باز به او خوش آمد گفتند و از او درخواست کردند تا زمستان مهمان آنها باشد.

او نتوانست این دعوت را بپذیرد چون چند روز بعد در ۱۶ اوت (۲۵ مرداد) اخباری از مشهد به او رسید که اقدام فوری وی را ضروری می ساخت. او برادرش ابراهیم را در

2. Chevalier de Gardane.

1. ibib, vol II, fol 5b (p.22).

مشهد گذاشته و مأمور حفاظت از آنجا کرده بود. اما وقتی ابدالیان هرات حمله کردند ابراهیم هیچ‌گونه آمادگی نداشت. ذوالفقار ابدالی الهیارخان را از سمت حاکم شهر معزول کرده بود. این مرد نشان داده بود که مستعد تحریکات حسین سلطان غلجانی از قندهار است که می‌خواست به خراسان حمله کند. مشهد که آمادگی نداشت غافلگیر شد. اما با حادثه‌ای که معجزه می‌نماید نجات یافت زیرا ذوالفقار به محض رسیدن ناگهان عقب‌نشینی کرد. نادر با شنیدن این اخبار به برادرش پیغامی هشدارآمیز فرستاد که بهتر است در ایپورد مخفی شود زیرا اگر چشمش به او بیفتد ممکن است او را بکشد. نادر حرکت خود را آهسته کرد و تا نوامبر (آبان) به مشهد نرسید. بزرگان تبریز او را تا بخشی از راه بدرقه کردند و بر تقاضاهای خود مبنی بر اینکه تازمستان در شهر آنها بماند افزودند و مقدار زیادی پول به او تقدیم کردند و تضمین کردند که مالیات بردازند. نادر در تردید بود که آیا به حرکت خود به سوی شرق ادامه دهد، اما اخبار واصله از هرات بسیار جدی بود. ذوالفقار با سپاهی که به فرماندهی دلاوری استثنایی به نام سایدان‌خان از قندهار آمده بود تقویت شده بود.

در این حال که نادر گرفتار مسائل خراسان و هرات بود، شاه‌طهماسب عجولانه درصدد برآمد با ترکهای عثمانی تسویه حساب کند. در غیبت نادر ارتش او از هر لحاظ فرماندهی بسیار بدی داشت. شاه سرانجام به ایروان رسید و در نبردی در کوریجان شکست سختی خورد. ترکها دوباره تبریز و همدان را تصرف کردند و شاه‌طهماسب در ژانویه ۱۷۳۲ (دی ۱۱۱۰) عهدنامه‌ای با آنها منعقد کرد که مفاد آن به اندازه کافی برای نادر تحقیرآمیز بود که بتواند از این عهدنامه برای هدفهای خویش استفاده کند: نادر در نامه بسیار تبلیغاتی که برای شاه فرستاد او را سرزنش کرد که با چنین عهدنامه نکبت‌باری که ایران را تابع یک قدرت سنی می‌سازد به احساسات شیعیان توهین کرده است.

دومین لشکرکشی نادر به هرات تا مارس ۱۷۳۱ (اسفند ۱۱۰۹) به طول انجامید. او الله‌یارخان را، که ناکامی او در سازش با رقبای سقوطش را تسریع کرده بود، به مولتان تبعید کرد. شصت هزار ابدالی دیگر نیز به مشهد، نیشابور و دامغان تبعید شدند. نادر قبلاً یک عامل موازنه افغانی نسبت به سایر عناصر در آرایش نیروهای ناهمگنی که در ماشین جنگی خود گردآوری کرده بود فراهم ساخته بود.

او در جبران خسارات ناشی از کار مخاطره‌آمیز بی‌موقع شاه در جنگ شتابی به خرج نداد. او آنقدر در مشهد منتظر ماند تا عریضه‌هایی از اصفهان به دست او رسید که از کار احمقانه شاه و چپاولهای ارتشی که هیچ‌کس نمی‌توانست نظم رادر آن برقرار کند شکایت

می کردند. آنگاه در اوت ۱۷۳۲ (مرداد ۱۱۱۱ ش) به کاشان آمد و در آنجا رهبران انتقادکنندگان به شاه را به حضور پذیرفت که عبارت بودند از میرابوالقاسم کاشی، حسنعلی معزباشی، و زکی خان ندیم المجلس. هم اینان بودند که نسخه های عهدنامه با عثمانی را برای او فرستاده بودند و از او درخواست کرده بودند که بیاید و کشور را نجات دهد. کاظم می گوید: در کاشان آنها به نادر هشدار دادند که مشاوران خبیث شاه به او توصیه کرده اند که به خراسان حمله کند و نادر را اسیر نماید و انتقام خون فتحعلی خان قاجار را از او بگیرد. نادر از این نقشه های ادعایی علیه خود استفاده کرد تا بدین بهانه وارد اطراف اصفهان شود که ظاهراً و برای نمایش نیرو با سربازانی شدیداً محافظت می شد. محمدخلیل مرعشی صفوی، که شاهدی است که با او دشمنی انکارناپذیر داشت، تأخیر نادر را برای ورود به پایتخت مربوط به انتظار او برای افزایش سپاه خود می داند چنان که وقتی وارد اصفهان شد هیچ نیرویی یارای مقابله با او را نداشت.<sup>۱</sup>

بی گمان شاه بسیار وحشت کرده بود. او به دهکده دورافتاده ای گریخت و چه بسا قصد داشت که دورتر بگریزد، اما نادر با عبارات مؤدبانه وفاداری خود را به او اعلام کرد و طهماسب حاضر شد با نادر ملاقات کند. کلمات مهرآمیز پیوسته تکرار می شد و شاه بسرعت بازگشت و به دیدار نادر رفت. نادر او را در اردویی پذیرفت که عمداً در باغ هزار جریب آماده کرده بود. او که با سلیقه طهماسب آشنایی داشت، نوازندگانی از خراسان به همراه آورده بود تا شاه را سرگرم کنند و به پذیرایی از او بپردازند. وقتی شاه مشغول خوش گذرانی بود، نادر از مجلس بیرون آمد و فوران خشمی را علیه آن دسته از درباریانی که مسئول دامن زدن به امیال زشت شاه می دانست به نمایش گذاشت. این ترفند کارگر افتاد. درباریان بیدرنگ همه گناهان را به گردن خود شاه انداختند. آنها گفتند که کوشیده اند شاه را مهار کنند ولی تلاش آنها عبث بوده است. لحظه موعود برای نادر فرا رسیده بود؛ پیدا بود که چنین شاه ناشایستی باید برکنار می شد. بدین ترتیب نادر بی آنکه مستقیماً دخالتی کند کاری کرد که خود بزرگان دربار بی اختیار به نکوهش شاه بپردازند و در نتیجه عده ای از آنها به نزد شاه رفتند و به او گفتند که باید استعفا دهد. آنها با آرم سلطنتی بازگشتند و نادر دوباره رشته سخن را به دست گرفت. او به آنها اطلاع داد که «امرای عراق [عجم]»<sup>۲</sup> شاه طهماسب را معزول کرده اند و او پیشنهاد می کند که پسر خردسال شاه با عنوان شاه عباس سوم به سلطنت

۱. مرعشی، صص ۸۰ به بعد.

۲. محمدکاظم، ج ۱، ورق ۱۷۵b.

برگزیده شود. امیران و درباریان موافقت کردند و شاه به خراسان فرستاده شد. این گزارش کاظم است، و به جز در مورد بعضی جزئیات بی‌اهمیت مغایرتی با گزارش محسن ندارد، اما جالب بودن آن در توصیفی است که از شیوه ماهرانه برکناری شاه انجام می‌دهد؛ ظاهراً هیچ دلیلی وجود ندارد که در استعداد نادر برای انجام چنین مهارتی تردید کنیم که در واقع صحنه گردانی اوضاع را در دست داشت. او در آن روز سپتامبر ۱۷۳۲ (شهریور ۱۱۱۱ ش) آماده نبود که در قدرت سلطنتی بیش از انجام کمک شریک شود و سرزنش خلع شاه را متوجه خود سازد. او مسئولیت این عمل را در واقع بر دوش همه متنفذان حاضر در مجلس گذاشت. در عین حال تأکید کرد که عزل یک شاه مشروع کار آسان و بی‌اهمیتی نیست.

او طهماسب‌خان جلایر را حاکم اصفهان کرد و با فرستادن مجدد محمدعلی‌خان ابن اصلان‌خان به مأموریت دوم در دهلی از شر حضور او خلاص شد. میزان شکنندگی تسلط او بر ایران و مردم آن از اینجا معلوم می‌شود که او پیش از آنکه بتواند به دومین لشکرکشی علیه ترکهای عثمانی پردازد، ناچار بود شورش بختیاری را سرکوب کند. با وجود این، فتوحات خارجی می‌توانست اقدامی انحرافی برای تسکین شورشها در داخل باشد، بویژه آنکه سپاهیان را که برای جنگهای خارجی همراه می‌برد اکثراً آمیزه‌ای بودند از نمایندگان عشایری که ممکن بود سر به شورش بردارند. اما لشکرکشی به بغداد به دلایلی دیگر لازم بود. شکست شاه از عثمانیها می‌بایست جبران می‌شد، و نادر با ضربه وارد آوردن به بغداد نه تنها به مهمترین ایالت عثمانی مجاور ایران حمله می‌کرد، بلکه عمل او تلاشی بود برای تسلط بر محور بازرگانی هندوستان از طریق بصره و بغداد به سواحل شرقی مدیترانه. از آنجایی که سپاه او ناهمگن بود، محاصره بغداد با اعمال شجاعانه افغانها، هزاره‌ها، بختیاری‌ها و آذربایجانی‌ها انجام گرفت. گرسنگی مسئله‌ای بود که عشایر را سرکش و نافرمان می‌کرد. آنها در فتوحات خارجی جویای غنایم جنگی بودند. متأسفانه انباشت این غنایم تبدیل به مسئله نگران‌کننده‌ای شد که در پایان برای نادر فرصتی باقی نگذاشت که به سیاستهای سازنده بیشتری توجه کند. وظیفه مهم دیگر او الزام تهیه پول، تجهیزات و تدارکات برای ارتشی بود که می‌بایست تطمیع و تجهیز و تغذیه شود.

اولین مرحله لشکرکشی به بغداد در ژانویه ۱۷۳۳ (دی ۱۱۱۱ ش) آغاز شد. در ژوئیه (تیر ۱۱۱۲) نادر با توپال عثمان‌پاشا در ۲۰ مایلی بغداد رویارو شد و از او شکست سختی خورد. ایران در آن زمان چنان به مصائب عادت کرده بود که نادر

توانست این شکست را تحمل کند. او به همدان عقب‌نشینی کرد و بین ۴ اوت و ۱۲ اکتبر (۱۳ مرداد و ۱۰ مهر ۱۱۱۲ ش) موفق شد پول کافی در حدود ۴۰۰ هزار لیره فراهم سازد و نیروهایش را دوباره تجهیز کند و جنگ را از سر گیرد. توپال عثمان‌پاشا در کرکوک شکست خورد و کشته شد و در ۱۹ دسامبر (۲۸ آذر) احمدپاشای بغدادی حاضر به سازش با نادر شد. با این حال نادر از این لشکرکشی پرهزینه خود سود ناچیزی برده بود. عثمانی احتمالاً از مشکلات داخلی نادر آگاه بود و شتابی برای امضای عهدنامه جدید نشان نمی‌داد.

محمدخان بلوچ که به مسئولیت منطقه سرکش که کیلویه گماشته شده بود، از آشوب آن ناحیه استفاده کرد و سر به شورش برداشت. نادر شدیداً به خشم آمد. او ناچار بود لطفعلی، پسر باباعلی ابیوردی، را برای نجات تبریز در برابر حمله ارتش عثمانی به فرماندهی گنجعلی‌پاشا بفرستد. محمدخان بلوچ موفق شد تمام خوزستان را به شورش بکشاند و نشان داد که می‌تواند حمایت مراکز تجارتنی آن منطقه و سواحل خلیج فارس را به دست آورد. این وضعیت فرصتی برای نادر باقی نمی‌گذاشت که در سازش با احمدپاشا درنگ کند. او ناچار بود درباره منطقه جنوب‌غربی ایران شتاب به خرج دهد زیرا جامعه بازرگانان از کوشش پرهزینه نادر برای تسخیر بغداد بیشتر زیان دیده بود تا سود و اکنون شورش محمدخان بلوچ نیز افزوده شده بود.

ماجرای محمدخان با شکست و مرگ او در فارس خاتمه یافت. نادر در اوت ۱۷۳۴ (مرداد ۱۱۱۳ ش) به اردبیل رفت تا خود را برای جنگ با سورخاعی، خان شیروان، آماده سازد شماخی را از او باز ستاند. نادر در بهار با فرستادگان باب عالی (عثمانی) و روسیه ملاقات کرده بود. او به پیشنهادهای صلح عثمانی مشکوک بود و پس از عبور از رودخانه کُر در ۲۱ اوت (۳۰ مرداد) به سوی شماخی، استرداد باکو و دربند را از روسیه خواستار شد. در ماه نوامبر (آبان) که ماه نامساعدی برای هرگونه لشکرکشی بود، نادر در این ناحیه به نبرد پرداخت و سپاه خود را به سوی دروازه‌های گنجه پیش برد. او در ایام نوروز، یعنی اواخر مارس ۱۷۳۵ (اسفند ۱۱۱۳ ش) پیمان گنجه را امضا کرد که بنا به مفاد آن ایران و روسیه مرز مشترک را تعیین کردند.<sup>۱</sup> محمدکاظم دربارہ روابط آشتی‌جویانه نادرشاه با اسقف اچمیادزین ارمنستان، پذیرش بازرگانان روسی از سوی او، و پرسش او که چگونه زنی،

۱. بنگرید به بعد.

مانند ملکه آن<sup>۱</sup>، می‌تواند بر یک امپراتوری بزرگ حکومت کند، سخن می‌گوید. کاظم مدعی است که نادر پیشنهاد کرد شوهر او شود تا دو کشور به یک کشور تبدیل شوند!

نادر برای ایروان «مرز با سلطه روم» یکی از محافظان شخصی خود را که مین‌باشی (فرمانده هزار تن) بود به عنوان حاکم برگزید. این مین‌باشی محمدرضا بیگ خراسانی<sup>۲</sup> از یک خانواده قدیمی درستکار در خدمتگزاری<sup>۳</sup> بود. حکومت مراکز دیگر، نظیر گنجه، قره‌باغ و آران به قاجارهای محلی سپرده شد. اکنون دوستی با روسیه تأمین شده بود و دشمن اصلی ترکیه عثمانی بود. ایروان می‌توانست نقطه کلیدی تلقی شود.

نادر هنگامی که از جنوب قفقاز بازگشت، می‌بایست به جایی عزیمت کند که ثروت ناشی از تجارت در این مقطع زمانی بیشتر آماده دسترسی بود تا جنوب غربی. لشکرکشی او به بغداد بازرگانی جنوب را مختل کرده بود، و تجربه نشان می‌دهد که هرگاه مانعی در راه بازرگانی خلیج فارس پدید می‌آمد، بازرگانان به سرعت راه دریای سیاه - قفقاز را به عنوان جانشین برمی‌گزیدند. پس از سرکوب شورش محمدخان بلوچ مجازات‌هایی برای شهرهایی مانند شوشتر، هویزه و کازرون، که دست‌کم می‌توان گفت تنگدست بودند، مقرر شد، اما در توصیف این مجازات‌ها اشاره‌ای به جریمه‌های شبیه به ۶۰ هزار تومان جریمه اخذ شده از «اشراف»، «اعیان»، «تجار» و «قوافل» (کاروانهای) ناحیه شیروان نشده است. اما نادر در تلاشی هم جهت احیای تجارت خلیج فارس و هم تضمین سهم خود در آن، در آوریل ۱۷۳۵ (فروردین ۱۱۱۴ ش) دریا سالار خود لطیف‌خان را مأمور تسخیر بندر بصره کرد. پاشای آن شهر، که بر کشتیهای بریتانیایی نیز فرمان می‌راند، در ماه ژوئن (خرداد) تلاش او را ناکام گذاشت. شکست در بصره با پیروزی نهایی در قفقاز جبران شد. در همین ماه خرداد یک فرمانده بزرگ دیگر عثمانی، عبدالله پاشا، به سرنوشت توپال عثمان پاشا دچار شد. در پائیز، گرچه بغداد و بندر آن بصره از چنگال نادر نجات یافته بود، اما نادر نقشه‌های بزرگتری در سر داشت و در آرامش زمستانی در دشت مغان مستقر شد. تعطیلات با شکاری بزرگ آغاز گشت، و در پی آن بزرگترین حادثه زندگی نادر فرا رسید.

۴ اوت  
ر لیره  
شا در  
ضربه  
برده  
جدید

نوب  
بود  
به  
رش  
را به  
پاشا  
امعه  
خون

۱۷۲  
باده  
سینه  
گر  
ند.  
برد  
خر  
رز  
ف  
،

1. Empress Anne.

۲. محمداکظم، ج ۱، ورق ۳۱۰b (ص ۶۳۲)

## نادرشاه (۳۷-۱۷۳۶ م / ۳۶-۱۱۱۵ ش)

در ایران هنگامی که حکومت مرکزی ضعیف می شد و دوره «ملوک الطوائفی» آغاز می گشت، یکی از رهبران نیرومند عشایر از فرصت استفاده می کرد و نفوذ و سلطه خود را گسترش می داد و می توانست با حمله به جاده های بازرگانی یا تأمین امنیت آنها بر قدرت خود بیفزاید. او می بایست در پایان به حد کافی سرباز و اسلحه و پول و وفاداری کسانی را که امنیتشان را تأمین کرده بود به دست آورد تا بتواند با بقایای سلطنت سابق با موفقیت مبارزه کند، اما در آغاز، اگر فردی محتاط و در عین حال جاه طلب بود، می بایست انجام منافع را در فراسوی گروه و عشیره خود تأمین و تحکیم کند. نادر از ۱۷۲۶ (۱۱۰۵ ش) دقیقاً همین کار را کرده بود. به عنوان طهماسب قلی خان به اقدامات او مشروعیت بخشیده شده بود و در دوره ای که به پاک سازی ایران از دشمنان دولت صفوی مشغول بود حمایت اکثریت ایرانیان را جلب کرده بود. در سپتامبر ۱۷۳۲ (شهریور ۱۱۱۱ ش) در اصفهان زحمات زیادی کشید تا مانع از آن شود که خلع طهماسب مشروعیت را مختل سازد. با هر اقدامی که ممکن بود به ابتکار شخصی او نسبت داده شود کوشیده بود نشان دهد که به این مشروعیت بی احترامی نمی کند. طهماسب از آن رو معزول شده بود که می بایست ثابت شود حفظ مشروعیت بهایی دارد که بسیار بالا است. عباس سوم به عنوان نماد مشروعیت ارزش چندانی نداشت و نمی توانست در راه کسب قدرت و افتخار در زمان سلطنت کودکی ضعیف سد راه نادر شود؛ اما برای آنکه ظاهر سازی زیاد علنی نباشد، نادر به او فهمانده بود که وقتی تهدید ترکهای عثمانی بر طرف شد احتمال دارد که گامهایی برای بازگرداندن شاه طهماسب به قدرت بردارد. از سوی دیگر طهماسب که در خراسان زندانی بود از تلاش برای تحریک علیه او نومید نمی شد و دیگران نیز همین طور.

به نوشته محمدکاظم، نادر در آغاز افکار خود در مورد تمایل به شاه شدن را کاملاً برای خود نگهداشت، و حتی به نزدیکترین دوستانش چیزی نگفت. فقط پس از جشن بزرگ شکار در چولمغان بود که راز خود را بر صمیمی ترین دوستانش فاش ساخت. او گفت ایران به یک فرمانروا نیاز دارد و او یگانه کسی است که همگان از او اطاعت می کنند. گروه بسیار کوچک دوستانش را مردانی مانند طهماسب خان جلایر و حسنعلی معیرباشی تشکیل می دادند. آنها مخالفتی نکردند اما حسنعلی اظهار نظری نکرد. خود نادر متذکر شد که آنها

در مقایسه با بسیاری کسان در ایران یگانه افرادی هستند که باید به زیاده‌روی او تسلیم نشوند و شاه‌طهماسب یا شاهزاده عباس سوم را ترجیح دهند. او از حسنعلی پرسید که چرا خاموش مانده است. حسنعلی پاسخ داد که بهتر است از همه بزرگان کشور دعوت شود و موافقت آنها با سندی مُهر و امضا شده به دست آید. آن‌گاه نادر می‌توانست «بارضایت خدا و خلق خدا» به تخت بنشیند. این پیشنهاد دقیقاً اندرزی بود که مردی در کسوت حسنعلی و ظاهراً مرد قانون می‌توانست بدهد. نادر ذکارت او را تصدیق کرد. به منشیان «دیوان» که کاظم می‌گوید: میرزامهدی استرابادی مورخ نیز از جمله آنها بود، دستور داده شد تا فرمانهایی خطاب به بزرگان نظامی، روحانی و غیرروحانی کشور بفرستند و از آنها بخواهند تا در چول‌مُغان گرد آیند. شاید وقتی کاظم درباره مذاکرات طولانی بعدی نادر با برادرش ابراهیم، یعنی کارفرمای کاظم، سخن می‌گوید خیال‌پردازی نکرده باشد. ابراهیم با سرنگون کردن رژیم سابق موافق نبود و عقیده داشت که زحمات نادر در پاکسازی ایران از دشمنان توجیه‌کننده انقراض سلسله صفوی و به تخت نشستن او نیست. او مثال رستم شاهنامه را به یاد نادر آورده بود. رستم دیوان را شکست داده بود و پس از غلبه بر نیروهای اهریمنی، دوباره شاه برحق را بر تخت نشانده بود: پهلوانان باستانی، دودمانهای پادشاهی را که «از سر جوانمردی و نه برای نام و ننگ خود»<sup>۱</sup> به خاطر آنها جنگیده بودند حفظ کرده بودند.

میرزامهدی‌خان می‌گوید: نادر می‌خواست پیشنهادها را بسنجد و ارزیابی کند و آماده بود خال که وظیفه خود را انجام داده و باغ را از علفهای هرزه پاک کرده است آن را به صاحب اصلی باغ باز گرداند. او می‌خواست به کلات باز گردد و خود را برای روزی که دنیا به کام شود آماده کند. دشت مُغان به علت وسعت خود و فراوانی علف و خوراک برای تشکیل اجلاس انتخاب شده بود، چون این گردهمایی به طور استثنایی بزرگ بود.

همگی منابع درباره جریان اصلی حوادثی که در ماههای ژانویه و فوریه و مارس ۱۷۳۶ (دی و بهمن و اسفند ۱۱۱۴ ش) در اردوگاه بزرگی که نزدیک رودهای ارس و گُر برپا شده بود اتفاق افتاد، متفق‌الرای هستند. اوج این حوادث تاج‌گذاری نادر در ۸ مارس (۱۷ اسفند) بود. اما میرزامهدی‌خان به ایجاز‌گویی بسنده می‌کند. در نوشته کوتاه او نه فقط بحثهای نادر با هواخواهان و برادرش حذف شده بلکه به قتل میرزاابوالحسن ملاباشی، و ضیافت‌های پاده‌گساری که در طی آنها نادر زمان و فرصت لازم را به دست آورد تا اذهان و

۱. همان، ج ۲، ورق ۵b (ص ۲۲).



قلبهای بزرگان ایران را به سوی خود جلب کند و وفاداری آنها را بسنجد نیز اشاره‌ای نشده است. کاظم می‌گوید نادر جاسوسانی در بیرون چادرها گماشته بود تا به سخنان خصوصی بزرگان با یکدیگر پس از بازگشت از جشنهای شبانه گوش دهند. یکی از این جاسوسان گزارش داد که میرزا ابوالحسن ملاباشی (بزرگ ملایان) صفویه به پیش‌بینی شومی درباره عاقبت خاندانی که بخواهد جانشین صفویه شود پرداخته است. مجازات او چنان به سرعت انجام گرفت که گویی نادر منتظر بهانه‌ای بوده است. او را در روز بعد در حضور نادر و همه حاضران در اجلاس خفه کردند.

هیچ یک از منابع فاقد مدرک درباره آگاهی نادر از اینکه هاله مقدس مذهبی صفویه غصب سلطنت آنها را بسیار دشوار می‌سازد نیستند. میرزا مهدی خان فهرستی از مسائل نظری را که نادر پیش از بحث جانشینی مطرح کرد ارائه می‌دهد. او آگاه بود که صفویان بر سرزمینی حکومت کرده‌اند که خود اکثریت آن را شیعه ساخته‌اند و حتی صفویان و دیگر فرقه‌های کژ آیین و بدعت‌گزار را نیز زیر استیلای خود درآورده‌اند. او از تهدید مردم مرزنشین و رقابت مذهبی میان شیعیان و سنیان نیز آگاه بود، چنان‌که مثلاً هنگام شکست در چیرگی بر ترکها و تسخیر بغداد کوشیده بود تا رابطه سالمی با این طرفداران مذهب سنی برقرار کند. از این رو قبل از مراسم تاجگذاری، به اعلام مذهب جدید در ایران پرداخت. برنامه او این بود که نفرت موجود در «بدعت» شاه اسماعیل اول را، که اولین شاه صفوی بر ایران تحمیل کرده بود، زایل سازد، بدعتی که عنصر اصلی جاذبه فره‌مندی و هزاره‌ای سلسله او برای ایرانیان به شمار می‌رفت. وقتی نادر پنج اصل مذهب جعفری جدید را اعلام می‌کرد، می‌خواست مطمئن باشد که سفیر عثمانی و اعضای سایر مذاهب در مجلس حضور داشته باشند. علی‌پاشا هر جای مجلس که نشسته بود، مهمترین مسئله برای نادر این بود که سفیر عثمانی اعلام رسمی مذهب جدید را بشنود. پایان مراسم تاجگذاری نشانه آن بود که علی‌پاشا می‌توانست به همراه سفیر نادر در «باب عالی» عزیمت کند و خبر اعلام مذهب جدید را به سلطان عثمانی برساند. ایرانیان دعوت شده بودند که به همه امامان مسلمانان و از جمله امام جعفر صادق (ع) احترام بگذارند. مذهب جدید «جعفری» نامیده می‌شد و از آن پس ایرانیان می‌بایست از لعن و دشنام به سه خلیفه اول، که عملی مورد نفرت سنیان بود، دست بردارند. از آنجا که در کعبه چهارستون وجود داشت که نشانه چهار مذهب و مکتب اسلام بود، نادر اعلام کرد که ستون پنجمی باید برای مذهب جدید او برپا شود. ایران این امتیاز را پیدا می‌کرد که مانند مصر و سوریه یک «امیرالحج» داشته باشد

و ایرانیان می‌بایست در مکه مانند سایر مسلمانان از جایگاه و منزلتی برابر برخوردار شوند. مدتی بود که سنیان این حق را به خود داده بودند که به ناحق ایرانیان را به اسیری و بردگی بگیرند و به عمل ننگین خرید و فروش آنها پردازند و اکنون می‌بایست آنها را آزاد سازند. از این به بعد دو قدرت عثمانی و ایران می‌بایست دائماً به تبادل سفیر در دربارهای خود پردازند. اعلامیه مذهبی نادر هدف والاتری را تعقیب می‌کرد زیرا بهبود روابط با دربار عثمانی امری حیاتی بود.

سنجش افکار و عقاید بزرگانی که گرد آمده بودند بیش از یک ماه به طول انجامید. دعوتنامه‌ها در نوامبر ۱۷۳۵ (آبان ۱۱۱۴) ارسال شده بود و بزرگان در ژانویه ۱۷۳۶ (دی ۱۱۱۴) از راه رسیدند و به مغان آمدند. مراسم تاجگذاری پس از سه هفته برگزار شد که طی آن انبوه حضار در نگرانی و اضطراب به سر می‌بردند؛ کاظم می‌گوید که بزرگان را با طنابی برگردن آنها کشان‌کشان برای آزمودن وفاداری به نزد نادر می‌آوردند. حتی دوستان نزدیک نادر از این بازجویی بدگمانانه در امان نماندند. نادر شدیداً نگران آن بود که مانع شورش آینده شود و به هر وسیله ممکن بقایای احساسات طرفداری از صفویان را ریشه کن سازد. البته از زبان گرم و نرم هم استفاده می‌شد. در عین حال از یادآوری این نکته، از جمله اعدام «ملاباشی»، نیز غفلت نمی‌شد که مجازات عدم وفاداری چه چیزی خواهد بود.

سرانجام عدم اطمینان پایان یافت. اکنون که کار پاک‌سازی ایران از دشمنان خاتمه یافته بود، پیشنهاد کناره‌جویی نادر، دیگر مطرح نبود. حال همه از نادر خواهش می‌کردند که دست نیرومند خود را از حمایت ایران دریغ ندارد. آیین تاجگذاری ۱۲ روز پیش از اعتدال بهاری، یعنی جشن نوروز ایرانیان، انجام شد و همگان در برابر پادشاه جدید به خاک افتادند و سجده کردند.

نمونه وحشتناک سیاست نادر در نابودی علی‌مرادخان، شورش دلیبر بختیاری، بعداً در همان سال نشان می‌دهد که نادر به رغم خاستگاه ایلی خود، اکنون که شاه شده بود، سزاوار می‌دید که هرگونه نارضایتی ایلی را سرکوب کند. اما سیاست کلی او این نبود که «حکام محلی را جانشین رؤسای وراثتی سازد». به نظر می‌رسد که سیاست او در امر حکومت مبتنی بر مصلحت‌اندیشی و از این‌رو انعطاف‌پذیری بود. با وجود این، مصلحت‌اندیشی او با افزایش شورشها رنگ دیگری به خود گرفت. او در اوایل غالباً حکام محلی را پس از غلبه بر آنها در مقام خود ابقا می‌کرد. به‌ویژه در مورد افغانها، مثلاً در هرات، و در شمال هندوستان چنین کرد. بعدها مورد انتصاب محمدرضاخان خراسانی در ایروان

نشان می‌دهد که ترجیح داد افراد نزدیک و وفادار به خود را به مقام والیگری منصوب کند. مورد تقی‌خان شیرازی نمونه روشنی است از ترکیب این نیاز با نیاز او به پول، چون با آنکه تقی‌خان یکی از ثروتمندترین افراد شیراز بود، اصل و نسب پست و حقیری داشت و پسر یک میراب بود که سپس توانسته بود ثروت کلانی گردآورد و در مقابل مردم از او بیزار بودند. بدین‌قرار نادر تقی‌خان را از طبقه ثروتمند شیراز می‌دانست، و با این‌که این طبقه را، چنان‌که میرزا محمد کلانتر می‌گوید، دوست نداشت و دشمن خود می‌دانست، آماده بود که از توان بالقوه هر فرد ثروتمند استفاده کند.

دیدار بعدی نادر از اصفهان که در ۱۱۵ اکتبر ۱۷۳۶ (۲۳ مهر ۱۱۱۵) شروع شد در درجه نخست به خاطر مسائل مالی بود: او می‌خواست سرمایه لازم برای وظیفه بعدی خود، لشکرکشی به قندهار را، که مقدمه فتح هند بود فراهم سازد. او اکنون ارباب میهن خویش بود و کسوتی که به تن داشت این را ثابت می‌کرد. او توانسته بود همه افسران و مردان را به خدمت خویش درآورد. پیش از استقرار در قندهار، میزان دستمزد سربازان و افسران ارشد را تعیین کرد. «موجب» سربازان ۱۲ تومان و «انعام» ایشان نیز به همان اندازه بود. مین باشیان بین هزار تا پانصد تومان دریافت می‌کردند و پایین‌ترین سطح دستمزد افسران یکصد تا پنجاه تومان بود. او برای سه سال لشکرکشی برنامه‌ریزی کرده بود که قرار بود سرمایه آن عمدتاً از اصفهان تأمین شود که اصناف آن دو میلیون تومان پرداخته بودند.

در این ضمن رضاقلی، پسر بزرگ نادر، نیرویی برای لشکرکشی به بلخ آماده ساخت که سرمایه آن از مشهد تأمین می‌شد. نادر حق داشت که هنگام تردید در تاجگذاری، محرمانه گفته بود که کسان بسیاری هستند که باید در وفاداری آنها تردید کرد و نیز کسانی که هنگام مبارزه او برای پاک‌سازی ایران از مهاجمان بیگانه به فقر و تنگدستی دچار شده‌اند. اما لشکرکشی به هندوستان به معنای انتقال ارتشی پرهزینه و حریص از اتباع به ستوه آمده اطرافیان نزدیکش بود. او در صورت پیروزی می‌بایست به مردم اصفهان نشان می‌داد که سرمایه‌گذاری آنها بی سود نبوده است. با وجود این، متأسفانه اگر این سود افزایش می‌یافت، نادر قبلاً درسی جدی به مردم داده بود که سرمایه می‌بایست در آینده تا حد ممکن از چشمهای کنجکاو حکومت حفظ شود. در عین حال هرچه سربازانش در میل به غارت حریص‌تر می‌شدند، هزینه پرداخت دستمزد آنها افزایش می‌یافت: نادر مجبور بود بیشتر به آنها بپردازد تا با وسوسه نگهداری غنایم جنگی در آنها مبارزه کند. بجز خطر از هم‌پاشیدن صفوف ارتش به خاطر دست یافتن به غنایم، او غنایم را منحصرأ برای خود و هزینه‌های

کند.  
نکه  
سر  
زار  
را،  
که

حکومتی لازم داشت.

او در ۲۱ نوامبر ۱۷۳۶ (۳۰ آبان ۱۱۱۵ ش) با ۸۰ هزار سرباز به راه افتاد و در ۳ فوریه ۱۷۳۷ (۱۴ بهمن ۱۱۱۵ ش) از مرز سیستان - قندهار عبور کرد. محاصره قندهار شروع شد و برای آنکه نشان دهد که قندهار فقط پایگاهی برای لشکرکشی بزرگتر است، در ۱۱ مه ۱۷۳۷ (۲۱ اردیبهشت ۱۱۱۶ ش) محمدخان ترکمن را به دربار مغولان هند فرستاد تا به آنها هشدار دهد که هندیان در مسئولیت جلوگیری از فرار سالم افغانهای پناهنده از ایران کوتاهی کرده و شکست خورده‌اند.

در  
د،  
ن  
ه  
ر  
ن  
-

محاصره قندهار آنقدر طول کشید تا ثابت کند که نادر در امر محاصره تجربه نظامی مناسبی ندارد. او در شکستن محاصره گنجه فقط با کمک مهندسان روسی که لباس ایرانیان را به تن کرده بودند موفق شده بود. قندهار یکبار دیگر نشان داد که چگونه دیوارها و دژهای گلی می‌توانستند هنگامی که ارتشی مهاجم از لحاظ فنون مهندسی نقص دارد در برابر آن مقاومت کنند. سقوط شهر تا مارس ۱۷۳۸ (اسفند ۱۱۱۶ ش) به طول انجامید. آنگاه حسین قندهاری (حاکم شهر) با اطرافیانش به مازندران فرستاده شد. مردم، شهر را تخلیه کرده بودند و این فرصتی شد تا نادر شهر جدیدی به نام نادرآباد بنا کند. نادر در ۲۱ مه (۳۱ اردیبهشت ۱۱۱۷ ش) به غزنه رفت. آنگاه بیهوده از محمدشاه (پادشاه هند) درخواست کرد که سفیر او را باز گرداند. سپس به بهانه اینکه محمدشاه باید افغانهای پناهنده را مجازات کند قدم به سرزمین مغولان هند نهاد.

این بهانه جالب است، و مهارت و زیرکی نادر را در شگردهای دیپلماتیک نشان می‌دهد که چگونه هرگاه مناسب می‌دید اقدام می‌کرد. در نخستین نامه خود به دهلی پس از اخراج افغانها، خواستار شده بود که مرزهای هندوستان به روی آنها بسته شود. و این موضوع را مطرح نگه داشت. اکنون از همین موضوع برای توجیه لشکرکشی به هند استفاده می‌کرد، اما این کردار خصمانه را چنان انجام داد که به نظر او دشمنانه نبود. او از پذیرش افغانها در هندوستان به عنوان بهانه استفاده کرد تا به محمدشاه به شیوه‌ای بنده‌نوازانه گوشزد کند که صلاحیت بررسی نهایی مسئله پناهندگان افغانی را ندارد. او ادعا کرد که تقریباً ناچار شده وارد قلمرو مغول شود تا آنچه را که محمدشاه ثابت کرده قادر به انجام آن نیست خودش انجام دهد.

فرمانروایان برجسته در ایران می‌کوشند تا اجازه ندهند که مرزهای کشور صحنه ناآرامی و نابه‌سامانی و پناهگاه ناراضیان سیاسی شود و بدین ترتیب امنیت کشور مورد

تهدید قرار گیرد. شیوه نادر در برخورد با محمدشاه نیز نشان می دهد که او به همین دستاویز متوسل شده بود یا دست کم دلش می خواست هندیان چنین تصور کنند. لشکرکشی به هند نیز ظاهراً می خواست نشان دهد که دهلی قادر به اداره امور خود نیست؛ و نحوه استقبال از نادر از سوی بزرگان غزنه و کابل نیز احتمالاً به اعتبار این دیدگاه می افزود. مقامات رسمی مغول راه فرار در پیش گرفتند، ولی مقامات محلی که نمی توانستند به آسانی ایشان خانه و زندگی خود را ترک کنند به نادر خوش آمد گفتند. آنها اکثراً اعضای طبقه بازرگانان بودند. بدون شک نادر وعده حکومت کارآمدتری را نسبت به دهلی دور دست می داد. وقتی فتوحات کامل شد، فاتح در انتظار پاداش خود بود. به نظر می رسد که نادر در سراسر مذاکرات خود با امپراتور مغول طرفدار چنین عقیده ای بوده است. وقتی او با شکوه و جلال شایسته مرد نگون بخت را، که از اعقاب تیمور بود و نادر ادعای خویشاوندی با او داشت، دوباره به مقام خود بازگرداند و خود از پذیرش پادشاهی هند امتناع کرد، در واقع کار نمایشی بزرگی انجام داد. این عمل آخرین کار نادر پیش از ترک دهلی بود، شهری که بشدت تاراج شده بود. شادمانی پیشرفت در هند با اخبار بدی که از شمال غربی ایران رسید تبدیل به ناراحتی شد و نشان داد که تا چه اندازه دستاوردهای نادر در قفقاز بی بنیاد بوده است. او در دسامبر ۱۷۳۹ (آذر ۱۱۱۷ ش) شنید که برادرش ابراهیم به دست لژگی ها کشته شده است و این لژگیان تا پایان عمر نادر دشمنان آشتی ناپذیر او باقی ماندند. او یکی از هم طایفه ای های خود را به جای ابراهیم منصوب کرد و بوغایری خان را به عنوان فرمانده کل سپاه در اختیار او نهاد. نادر در ۷ نوامبر (۱۶ آبان) در جلال آباد، قبل از ورود به پایتخت هند، رضاقلی فرزند خود را به سمت نایب السلطنه خود در ایران منصوب کرد. در ۶ ژانویه ۱۷۳۹ (۱۶ دی ۱۱۱۷ ش) پیشاور را به قصد لاهور ترک کرد.

معطلی طولانی در پشت حصارهای قندهار ناخواسته بود، اما سرعت بدون شتاب حرکت از ماه مه تا دسامبر (از اردیبهشت تا آذر) از طریق افغانستان به پیشاور اکنون تبدیل به حرکت سریع شد. در لاهور حاکم آن شهر ۲ میلیون روپیه (۲۰ لاک) طلا پس از تسلیم شهر به نادر تقدیم کرد. نادر او را در مقام خود تنفیض نمود و ناصرخان را نیز دوباره به سمت «صوبدار» کابل و پیشاور منصوب کرد و به او دستور داد امنیت کشتیرانی را تأمین کند و عبور از رود پنجاب را برای بازگشت نادر آماده نگهدارد. او همچنین مسئولیت ایالت شمالی مغول را به حاکم بی آبرویی به نام فخرالدوله سپرد و او را دوباره حاکم کشمیر کرد. در ششم فوریه (۱۷ بهمن) لاهور در پس سپاه در حال پیشروی قرار داشت و در ۲۴ فوریه (۵ اسفند) نبرد

کرنال درگرفت. خانِ دوران، یکی از افسران ارشد محمدشاه در این پیکار تا حد مرگ زخمی شد و در روز بعد نظام‌الملک برای مذاکره آمد. توافق شد که نادر با دریافت پنج میلیون روپیه (۵۰ لاک) غرامت به صورت اقساط به ایران بازگردد. در ۲۶ فوریه (۷ اسفند) محمدشاه برای نخستین بار به حضور نادر رسید. او در ۷ مارس (۱۶ اسفند) دوباره آمد و به عنوان «مهمان» اجباری نزد نادر نگهداشته شد. تأخیر در انجام این اقدامات این فرصت را به نادر داد که دریابد برای ورود به دهلی از لحاظ مقاومت جای نگرانی نیست، و برای آنکه از این امر خاطر جمع باشد سپاه مغول را در خارج از شهر نگه داشت و خود به محاصره اردوی آن که در جای نامناسبی برپا شده بود پرداخت چنان‌که ارتش مغول از لحاظ تأمین خوراک کاملاً به او وابسته بود.

در ۹ مارس (۱۸ اسفند) طهماسب‌خان جلایر با صوبدار «عوض» به شهر فرستاده شد. سه روز بعد نادر و امپراتور به حوالی دهلی رفتند. پس از اقامت در «شلمیرباغ» نادر خود را برای ورود به شهر در ۲۰ مارس (۲۹ اسفند) آماده ساخت. روز بعد خطبه به نام او خوانده و سکه به نام او ضرب شد، و این درست سه روز بعد از تاریخ جلوس او به تخت ایران بود که با حک عبارت «الخیر فی ما وَقَع» بر روی سکه تعیین شده بود. شاعری شوخ طبع اما عجول این عبارت را به «لاخیر فی ما وَقَع» تغییر داد که به نوشته کاظم نادر انتقام این عمل را با کشتن تعدادی از شاعران «عراقی» [منظور مرکز ایران است] گرفت.<sup>۱</sup> این وقایع ظاهراً برای سعادت‌خان، صوبدار عوض، به قیمت سنگینی تمام شد. او با زخمی که در جنگ کرنال برداشته بود یا در اثر خودکشی درگذشت. میرزاهمدی‌خان می‌گوید: «بیدرنگ مأموری به مقرر حکومت او، لکنهو، فرستاده شد که یک کرور (ده میلیون) طلا آورد و معادل پانصد هزار تومان پول ایرانی به آن افزود.» میرزاهمدی ادامه می‌دهد که از دور و نزدیک هدایا و مالیاتها سرازیر شدند و مبلغ ۱۵ کرور (۱۵۰ میلیون) به نادر انتقال یافت، اما در پایان روز ۲۱ مارس (اول فروردین) شایعاتی در دهلی پخش شد که نادر دچار بداقبالی شده است. اراذل و اوباش شروع به حمله به بعضی از افراد قزلباش که در خیابانها گشت می‌زدند کردند. گفته می‌شود که غله‌فروشان در این آشوبها دست داشتند که سرکوب شد، و بی‌گمان بی‌رحمی نادر در ناحیه کسبه و فروشگاهها و به‌ویژه محله جواهرفروشان شدیدتر بود. او در ۲۲ مارس (۲ فروردین) یک قتل عام تنبیهی در

۱. به نقل از لاکهارت، نادرشاه، ص ۱۰۳؛ نک میرزاهمدی‌خان، ص ۲۷۲.

ستاویز  
ه هند  
بال از  
سمی  
انه و  
دند.  
قتی  
رات  
سته  
باره  
گی  
رد.  
به  
در  
و  
ی  
ر  
ل  
,

مسجدروشن‌الدوله و تاراج منظمی در محلات برگزیده به راه انداخت. در ۲۷ مارس (۷ فروردین) گزارشهای حساب‌برسان به نادر تکمیل شد و او فرمان داد که ایالات ایران برای مدت سه سال از پرداخت مالیات معاف خواهند بود. او دستمزدهای عقب افتاده سربازان را پرداخت و معادل شش ماه به آنها انعام داد. سپس خواستار آن شد که نوه بزرگ امپراتور اورنگ‌زیب به همسری پسرش نصرالله درآید.

جهیزیه او وجود داشت؛ جریمه دهلی به هیچ روی پایان نیافته بود. برآورد شده است که حدود ۵۰ درصد مردم، که میزان بالایی است، موظف به پرداخت مالیات شدند، و به حاج فولادخان، «کوتوال» دهلی، فرمان داده شد این مالیاتها را جمع‌آوری کند. برآورد شده است که شهر دو کرور جمعیت داشت [۱] و برای گردآوری مالیات شهر به پنج ناحیه تقسیم شد. لاکهارت حساب کرده است که جمع کل مبلغ بالغ بر ۷۰۰ میلیون (۷۰ کرور) روپیه شده است.<sup>۲</sup>

مراسم زناشویی نصرالله در ۶ آوریل (۱۷ فروردین) برگزار شد. در ۱۲ مه (۲۲ اردیبهشت) کار جمع‌آوری و ارزیابی مالیاتها پایان یافت. در آن روز نادر در «درباره» بزرگ، محمدشاه را دوباره بر تخت کشور فقیر شده خود نشاند. چهار روز بعد قصد بازگشت کرد و در ۲ دسامبر (۱۱ آذر) به کابل رسید و در آنجا ۴۰ هزار افغانی را به استخدام ارتش خود در آورد. راه‌پیمایی طولانی به سوی شمال آهسته بود و مقداری از غنایم هنگام عبور از رودخانه از دست رفت. نادر در هنگام گذر از رودخانه‌ها و گردنه‌ها بازرسانی برگماشت که تا جایی که ممکن است مراقب باشند سربازان غارتگر به‌ویژه سکه‌ها و جواهرات را به یغما نبرند و برای خود برندارند. منظور نادر از فتح هندوستان تهیه پول و سرمایه بود. او نمی‌خواست هندوستان جیب‌های خصوصی را در ایران پُر کند یا مردانش آن قدر ثروتمند شوند که به فکر لشکرکشی بیفتند یا بدتر از آن سر به شورش بردارند.

نادر از دسامبر ۱۷۳۹ (آذر ۱۱۱۸) تا مه ۱۷۴۰ (اردیبهشت ۱۱۱۹) در کابل، دیر اسماعیل‌خان و نادرآباد توقف کرد و پیوسته در این اندیشه بود که فرمانش در نواحی مجاور مرز جنوب شرقی ایران لازم‌الاجرا باشد. تا فوریه ۱۷۴۰ (بهمن ۱۱۱۸ ش) طول کشید تا او توانست «میان‌نور محمد خدایارخان» رئیس کلهوره سند را به زانو درآورد. سپس گنجینه‌ها و

۱. کرور در هند و پاکستان معادل ۱۰ میلیون است و یک جمعیت ۲۰ میلیونی برای آن روزگار دهلی بسیار زیاد و دود از تصور به نظر می‌رسد - م.  
 ۲. لاکهارت، نادرشاه، ص ۱۵۲.

از جمله جواهرات سابق صفوی را که خان از غلجائی های قندهاری پراکنده به دست آورده بود از چنگ او بیرون آورد. بدین ترتیب در اینجا نیز بیش از یک کرور (۱۰ میلیون) نصیب نادر شد. به علاوه خدایارخان قبول کرد که ۱۰ لاک (یک میلیون) نیز خراج پردازد و دوهزار اسب فراهم سازد. در پایان همین ماه فوریه (اوایل اسفند)، طهماسب دوم، عباس سوم و برادرش اسماعیل که هر سه تن به سبزوار آورده شده بودند، به فرمان نادر به قتل رسیدند. هنگامی که نادر در سند مشغول بود، رضاعلی به لشکرکشی در بخش شمالی مرز شرقی ایران، حوالی بلخ و اندیخود ادامه می داد. استراتژی تحمیل سلطه افشارها بر اندیخود مداخله در مشاجرات محلی به سود یکی از گروههای رقیب بود. او سپس یکی از آنها به نام عزیزقلی دادخان را به سمت حاکم اندیخود تعیین کرد. عامل عمده در این ناحیه مداخله رهبران قیچاق و اوزبک از آن سوی آمودریا (جیحون) بود: صحنه قبلاً برای عبور بعدی نادر از رودخانه و بردن ارتش به مناطقی که به پردر دسترترین همسایگان شمال ایران یاری می رساندند آماده شده بود.

ابوالحسن خان حاکم بلخ آماده فرمانبرداری شده بود اما متحد او سعیدخان اوزبک اهل اطاعت نبود. سعیدخان چنان سرسختانه مقاومت کرد که در پایان برای سر او جایزه تعیین کردند. بلخ سرانجام پس از یک کوشش ناموفق تسخیر شد و در شرایط اشغال اول و دوم و طولانی تر آن، مدارک مهمی وجود دارد که رضاعلی با سرعت رونق تجارتمی شهر را به آن باز گردانید. با وجود این، مداخله از طریق جیحون این اندیشه نه کاملاً ناموجه را در رضاعلی بوجود آورد که لشکرکشی به سوی بخارا باید حرکت بعدی او باشد. اگر او سلاح کافی در اختیار داشت و خود را به نحوی شایسته برای تسخیر منطقه خطرناکی که عشایر آن در افزودن به دشواریهای طبیعی در تاکتیکهای فرسایشی استاد بودند آماده کرده بود، آن گاه این تصمیم از لحاظ نظامی قابل توجیه بود. طهماسب خان جلایر، که نادر او را برای سرپرستی فعالیتهای پسرش فرستاده بود، به او اندرز داد که دست به کاری که ممکن است جسورانه و احمقانه باشد نزنند. بی گمان طهماسب نیز از نقشه های خود نادر برای لشکرکشی از طریق جیحون و تدارکاتی که او در این زمینه انجام داده بود خبر داشت. البته رضاعلی نیز یکسره از این نقشه ها بی اطلاع نبود، اما شتابزدگی او و شاید آرزوی اینکه بر پدر سبقت جوید مانع از آن شد که به پندهای طهماسب توجه کند. این واقعه احتمالاً بیش از هر چیز نخستین بدرهای شکاکیت نادر نسبت به پسر اولش را در دل او کاشت. پدر حسود این لشکرکشی را تمایل پسر بر پیشی گرفتن از پدری می دانست که از توصیه های مورد

سارس (۷)  
زان برای  
ربازان را  
مپراتور

د شده  
دند، و  
سرآورد  
ناحیه  
کرور)

۲۲)۰

زرگ،

کرد،

خود

ر از

ن که

غما

او

سند

پس

در

او

و

د



اعتمادترین قائم مقامش سرپیچی کرده بود. وقتی نادر در ۱۹ مه ۱۷۴۰ (۲۹ اردیبهشت ۱۱۱۹ ش) به هرات رسید نسبت به برادرزاده اش علیقلی و نوه اش شاهرخ محبت زیادی نشان داد؛ اما هنگام ملاقات با رضاقلی در ۲۶ ژوئن (۵ تیر) دربادغیس او را مورد بی مهری قرار داد و سپاه ویژه بسیار مجهز او را منحل کرد. به نوشته کاظم، نادر همچنین در ملام عام در مورد قتل شاه طهماسب و فرزندان او به سرزنش رضاقلی پرداخت.

غیبت طولانی نادر از جنوب ایران، اعراب خلیج فارس را به طغیان برانگیخته بود. در ماه سپتامبر (شهریور) اعراب هوویله سر به شورش برداشتند و دریاسالار نادر، میرعلی خان را کشتند. دغدغه نادر در مورد عملیات دریایی به حق به عنوان سیاست نوین فرمانروای بزرگ ایران و به عنوان مدرکی از یک طرح بزرگ جدید توسط مورخان ذکر شده است.<sup>۱</sup> او ایران را دارای موجودیت و هویت ملی متمایزی می دانست. حفظ تمامیت ارضی این کشور مستلزم توجه جدی و دائمی به مرزهای خاکی و آبی آن بود، و نادر نخستین وظیفه خود را بازسازی این مرزها قرار داد. او پیوسته در سراسر زندگی خود مراقب مناطق مرزی بود، و اگر لشکرکشی به خارج پیش نمی آمد، دائماً در مناطق مرزی به سر می برد. با وجود این برای عملیات دریایی به نحو آزردهنده ای وابسته به دیگران بود: به ملاحان عرب، به کاپیتان التون<sup>۲</sup> برای ساختن کشتیهای جنگی، چنان که خواهیم دید، و نیز به کشتی سازان هندی. به محض آنکه دریاسالار او کشته شد، اعراب هوویله به دزدی دریایی روی آوردند. نادر در پاییز ۱۷۴۰ (۱۱۱۹ ش) در موقعیتی نبود که بتواند از سقوط سیاستهای خود در خلیج فارس جلوگیری کند. او که سپاهش مجهزتر از رضاقلی بود ناچار بود با کشتی به آن سوی جیحون برود که با مشکلاتی روبه رو شد که حتی برای سرداری چون او غلبه بر آنها آسان نبود. هنگامی که در هند بود از آنجا فرمان داده بود که برای عبور با کشتی از رودخانه تدارکات لازم را فراهم آورند. این کار مخاطره آمیز از سایر لشکرکشیهای او بهتر و طولانی تر برنامه ریزی شده بود.

نادر در اکتبر (مهر) ابوالفیض خان حاکم بخارا را شکست داد اما او را در مقام خود ابقا کرد، ضمن آنکه محتاطانه چارجو، که برای عبور از رودخانه مساعد بود و تمام سرزمینهای جنوب جیحون را به خاک ایران منضم کرد. او امنیت مرز جیحون را تأمین کرد و کنترل سرپل های مهم را در اختیار گرفت. طبق عادتی که هنگام به سر بردن در میان اقوام

1. Lockhart, «The navy of Nadir Shah».

2. Captain Elton.

دوردست داشت، با موفقیت به استخدام نیروی انسانی تازه نفس پرداخت و میان ۲۰ تا ۳۰ هزار اوزیک را اجیر کرد. همچنین ترتیب وصلت جدیدی را داد. طهماسب خان که به عقب به کابل فرستاده شده بود، اکنون مسئول اداره امور شمال هند شد. مغول به تعهدات خود کاملاً عمل نکرده بود و نادر ناچار بود پیوسته به او هشدار دهد.

غیر از دلایل استراتژیک که قبلاً در مورد سرزمینهای مرزی اوزیکان مطرح شد، چون ایران یک کشور شیعه بود، فرمانروایان آسیای مرکزی می‌پنداشتند حق دارند اسرای شیعه ایرانی را به بردگی بگیرند. خبیه از این لحاظ مجرم اصلی بود و تا مدتها پس از نادر نیز همین وضع را داشت: زمینهای منطقه خبیه را بردگان ایرانی کشت می‌کردند. نادر قبلاً بارها از ایلبارس خان، فرمانروای خبیه، در زحمت افتاده بود و از او دل خوشی نداشت. وقتی نادر درگیر نخستین لشکرکشی خود به قفقاز بود، فرمانروای شیروان ایلبارس را ترغیب کرده بود که به خراسان حمله کند. هنگامی که نادر متوجه بخارا شد، ایلبارس علیه او به کمک ابوالفیض خان شتافت. خبیه کانون مزاحمت برای مرز خراسان بود که وطن اصلی نادر و آموزشگاه اولیه او به شمار می‌رفت. بنابراین لشکرکشی از طریق بیابانهای بایر خوارزم به سوی خبیه اجتناب‌ناپذیر بود، و هنگامی که ایلبارس در نوامبر ۱۷۴۰ (آبان ۱۱۱۹ ش) مجبور شد تقاضای صلح کند، نادر به او امان نداد. او نیز گلوی خود و بیست نفر از فرماندهان خویش را در آستانه ورود نادر به خبیه برید و نادر توانست اسرای روسی و تعداد زیادی ایرانی را آزاد کند. او ایرانیان را برای ساختن شهر کوچک خبوق آباد به ناحیه دره گز فرستاد. آن‌گاه طاهریبگ را حاکم خبیه کرد - که حاکمیت فاجعه‌آمیزی داشت - و خود در ماه دسامبر (آذر) با شتاب به خراسان بازگشت.

در بهار ۱۷۴۱ (۱۱۲۰ ش) نادر برنامه پیشرفت نیروی دریایی را از سرگرفت. کشتی‌هایی که با هزینه زیاد سفارش داده شده بود از سورات به خلیج فارس رسیدند. بعداً الوارهای لازم برای ساختن کشتیهای بیشتر از جنگلهای اطراف دریای خزر سراسر ایران را پیمودند تا به خلیج فارس برسند که شاهکار عظیم و غول‌آسایی در امر حمل و نقل بود. اما دلیل شتاب نادر برای بازگشت به کشور نیاز به بازدید مجدد از منطقه قفقاز بود که در آنجا لزگی‌ها همچنان مهارناپذیر به اقدامات خود ادامه می‌دادند. او در ژانویه ۱۷۴۱ (دی ۱۱۱۹ ش) به مشهد رسید و در ۱۴ مارس (۲۳ اسفند) به سوی آذربایجان حرکت کرد. معافیت مالیاتی که فرمان اعطای آن از دهلی صادر شده بود توخالی از آب درآمد: نیازهای بی‌وقفه و فزاینده نادر اتباع او را آسوده نمی‌گذاشت. در ۱۵ مه (۲۵ اردیبهشت ۱۱۲۰)

هنگامی که نادر با دربار خود از میان جنگلهای مازندران عبور می‌کرد، در میان محافظان و ملتزمان آسوده‌خاطر و درختان انبوه، سوء قصدی به جان نادر، که معمولاً خوب محافظت می‌شد، انجام گرفت. در حوالی سوادکوه گلوله‌ای به سونی او شلیک شد، اما نادر زخمی سطحی برداشت. سوءظن نادر متوجه پسر بزرگش شد و کینه‌اش نسبت به او افزایش یافت. حداکثر مراقبت انجام گرفت تا قاتل احتمالی شناسایی شود، و بررسیهای نادر این پندار را در او تشدید کرد که رضاقلی در سوء قصد دست داشته است. در ماه ژوئیه (تیر) همین سال بود که پزشک مخصوص نادر، علوی‌خان، از او کسب اجازه نمود که بازگردد تا بتواند به زیارت خانه خدا برود. علوی‌خان از معدود افرادی بود که می‌توانست در مورد بیماری روبه افزایش نادر به او هشدار دهد و به‌ویژه نشانه‌های بیماری اختلال مشاعر را تشخیص دهد و شاید بهبود بخشد.

نادر از تابستان ۱۷۴۱ (۱۱۲۰ ش) تا یک سال بعد در منطقه شمال غرب کشور باقی ماند. او در مرزهای غربی ایران یک‌بار دیگر به فتوحاتی نائل شد. نشانه جدی بودن وضع در قفقاز از میزان نیرویی که او برای نفوذ در داغستان در اوت ۱۷۴۱ (مرداد ۱۱۲۰) به کار برد پیداست زیرا تعداد لشکریان او ۱۵۰ هزار نفر بود. در اکتبر (مهر) به دربند رسید و در ژانویه ۱۷۴۲ (دی ۱۱۲۰) تقی‌خان شیرازی را به بندرعباس فرستاد تا ترتیب حمله به عمان را بدهد؛ دو کشتی جنگی دیگر از سند رسید. در شمال کشور نیز موضوع تشکیل نیروی دریایی از توجه او دور نماند. در ژوئیه ۱۷۴۲ (تیر ۱۱۲۱) به همکاری با التون پرداخت تا انحصار بازرگانی روسیه در دریای خزر را از بین ببرد و برای لشکرکشی به طبرسران که برای آن به آذوقه دریایی نیاز داشت تدارکات لازم را فراهم آورد. در ماه اوت (مرداد) آق‌کوشه را تصرف کرد، اما در سپتامبر (شهریور) پیدا بود که فصل برای مدتی طولانی جهت نفوذ او به آواریا مساعد نیست. در اکتبر (مهر) به مقر زمستانی خود عقب‌نشینی کرد. طی استراحت زمستانی با واقعه ناخوشایندی درگیر شد. در این هنگام نیک‌قدم، ضارب او در پیش مازندران، را پیدا کرده بودند و او را در تابستان به اردوی سلطنتی آورده بودند. از او بازجویی شده و نادر به این نتیجه رسیده بود که مدارکی کافی در اختیار دارد که فرمان دهد چشم فرزندش رضاقلی را کور کنند. در ماه نوامبر (آبان) نادر دوباره به سوی شمال حرکت کرد. در این ضمن تقی‌خان شیرازی استحکامات مسقط را تصرف کرده بود و پسر یکی از قدیمی‌ترین رفقای جنگی نادر یعنی باباعلی ابیوردی به نام کلب علی‌خان که حاکم منطقه جنوبی معروف به گرمسیرات بود به ساحل غربی خلیج فارس اعزام شده بود تا بحرین و

فعالیت‌های تقی‌خان را زیر نظر داشته باشد.

شاید اندیشه ورود ناگهانی به جنگ با روسیه در اوایل سال ۱۷۴۳ (۱۱۲۲ ش) هنگامی به ذهن نادر خطور کرد که سفرای «باب عالی» روشن ساختند که احتمال پذیرش رسمی مذهب جعفری از سوی سلطان عثمانی وجود ندارد. ترکها با احتیاط عمل کرده و مذاکرات خود را کش داده بودند. آنها دلایل کافی داشتند که از قدرت نادر آگاه باشند. همچنین با این ضرب‌المثل فارسی آشنا بودند که «هر که بامش بیش برفش بیشتر». شاید نادر در این فکر بود که با پایتخت عثمانی همان کاری را انجام دهد که با دهلی کرده بود؛ اما چنان که خواهیم دید، او فقط تهدید کرده بود و به نظر نمی‌رسد که برآستی قصد انجام این کار را داشت. منابع امپراتوری عثمانی کاهش یافته و در واقع ته کشیده بود، اما هنوز آن قدر قابل توجه بود که فکر نادر را پیوسته در مورد استخدام سرباز و مسائل بودجه مشغول سازد. شاید این زمان جنگ با دربار عثمانی نامناسب بود، اما ضمن آنکه سلطان مایل نبود به‌عنوان آغازگر تجاوز شناخته شود، تراژدی در این بود که نادر نیز همین وضع را داشت. تکرار درخواست پذیرش رسمی مذهب جعفری معمولاً با این توضیح همراه بود که اگر اختلافات مذهبی حل شود، دو همسایه می‌توانند دوستانه در کنار یکدیگر زندگی کنند. البته به نظر می‌رسید که دستیابی به این هدف نظر اصلی نادر بود، اما نه به قیمت واگذاری سرزمین‌هایی از ایران به ترکها که ایشان در دشمنی‌های خود با صفویان یا پس از سقوط آنها به چنگ آورده بودند؛ و نیز نه به بهای چشم‌پوشی از تضمین سلامت و امنیت مسافران ایرانی ضمن عبور از سرزمین عثمانی. او می‌دانست که ترکها از «بدعت» شاه اسماعیل صفوی استفاده کرده و به این بهانه مناطق اردلان (کردستان) و آذربایجان را به ناحق به چنگ آورده بودند، و این نکته بخصوص در عهدنامه صلح میان او و سلطان عثمانی ذکر شده بود. با این حال تحقق این عهدنامه ممکن بود و نادر میل داشت که با ترکها صلح کند. صلح در غرب بویژه از آن رو اهمیت داشت که نادر مایل بود در درجه نخست خیوه و بخارا را آرام سازد. احساس تعلق او به میراث تیمور باعث شده بود که نادر مسائل آسیای مرکزی را مسئله واقعی خود بداند و او به تجربه می‌دانست که چه چیزی آسایش و رفاه خراسان را تهدید می‌کند. در پایان این بخش بحث شده است که چگونه نادر در سال ۱۱۵۸/۶-۱۷۴۵ (۵-۱۱۲۴ ش) یکبار دیگر از سلطان عثمانی خواسته بود که ایران و ترکیه دوست باشند، و میرزا مهدی‌خان نیز از رسیدن سفیرانی از ختن یاد می‌کند. او می‌گوید این سفیران آمده بودند تا درباره خطر ناشی از وضع ناآرام ترکستان برای ایران و نیز کشور خودشان صحبت

کنند. آنها اصرار داشتند که میان قلمرو نفوذ نادر در آن منطقه و مستعمرات شرقی تر مرز روشنی معین شود.<sup>۱</sup> حکومت عثمانی گرچه مایل به ادامه منازعات نبود و خود درگیر مشکلات جدی مالیاتی و اقتصادی بود،<sup>۲</sup> از استقرار قدرت یک فرمانروای نیرومند در ایران بیمناک بود. از این رو می‌کوشید تا این قدرت جدید را با وسایل غیرمستقیم درگیر تا کتیلهای چریکی لژی‌ها سازد که علیه نادر و نمایندگان او عمل می‌کردند. از این رو از هنگام آمدن سفیر عثمانی در ژانویه ۱۷۴۲ (دی ۱۱۲۰ ش) به دفع‌الوقت می‌گذرانید و نه چیزی می‌بخشید و نه تقاضایی مطرح می‌کرد. نادر از این رفتار منفی خوشش نمی‌آمد و هشدار داد که شخصاً نه برای حل و فصل مسائل مذهبی به دیدار سلطان عثمانی خواهد رفت. گرچه میرزاهدی‌خان تقریباً به عنوان یکی از نشانه‌های بروز اختلال مشاعر نادر می‌گوید که او براستی قصد داشت به بوسفور لشکرکشی کند، نادر از این فراتر نرفت و سال بعد نگرش باب عالی قاطع‌تر شد. سرانجام درخواست نادر در مورد اینکه به شعائر مذهب جعفری در مکه اجازه انجام داده شود مردود اعلام شد. تغییراتی در وزرای دربار عثمانی صورت گرفت، اما این نیز ممکن است که از آثار عملیات انحرافی قفقاز بر نقشه‌های نادر ظاهر شده باشد؛ استانبول هرگز در آن منطقه و در خانات آسیای مرکزی، که تحت کنترل کامل نادر بود، بدون جاسوس نبود.

نادر به سفارت سال ۱۷۴۳ (۱۱۲۲ ش) به شیوه بسیار مثبتی واکنش نشان داد. او در ۵ اوت (۱۴ مرداد) با نیرویی بیش از ۳۰۰ هزار نفر به کرکوک رسید.<sup>۳</sup> کامیابی در کرکوک باعث شد موصل هدف بعدی قرار گیرد. محاصره این شهر در ۱۴ سپتامبر (۲۳ شهریور) آغاز شد ولی نادر به علت گزارشهای ناراحت‌کننده‌ای که به او رسید بر آن شد تا از هرگونه بن‌بست در مرز غربی ایران چشم‌پوشی کند و دست از محاصره بردارد. در واقع نحوه عمل و اعمال قدرت نادر مستلزم تحرک بود و او می‌دانست تا چه‌حد معطلی طولانی در یک ناحیه خطرناک است.

در خیوه طاهریگ کشته شده بود، اما عملیات نادر در غرب با شورش در شیروان به رهبری یکی از مدعیان کاذب صفوی به نام سام‌میرزا و طرفدارانش از جمله محمدسپهر

۱. میرزا مهدی‌خان، ص ۴۱۴.

۲. Olson. *The siege of Mosul*, PP. 21 - 9.

۳. همان، صص ۲ - ۱۲۳.

سورخاعی متوقف گردید. داعیه سام میرزا که یکی از فرزندان متعدد شاه سلطان حسین است مورد تأیید منابع دیگر قرار نگرفته، اما او کسی است که قبلاً در اردبیل نهضتی به راه انداخته بود که برادرزاده نادر ابراهیم بر آن غلبه کرد و او نیز گریخت و به داغستان رفت. در آنجا دشمنان نادر به او پیوستند و او و محمد سورخاعی حیدرخان حاکم شیروان را غافلگیر کردند و کشتند و نادر ناچار شد فرماندهان خود را از تبریز، ارومیه و گنجه برای سرکوب شورش فرا خواند. شورش در دسامبر ۱۷۴۳ (آذر ۱۱۲۲ ش) در نزدیکی شماخی شکست خورد اما سام گریخت و به میان یک گروه ناراضی در شمال گرجستان رفت. دست نشانندگان گرجی نادر، طهمورث (تایمورزدوم کاختی) و پسرش ارکله در آن موقع هنوز به او وفادار بودند. آنها به این جنبش در ماه دسامبر (آذر) خاتمه دادند و سام میرزا را دستگیر کردند. وقتی او را نزد نادر آوردند، برای این کار و خدمات دیگر کارتلی و کاختی را پاداش گرفتند. از آنجا که نادر در آن زمان خبر داشت که ترکان عثمانی یک شاهزاده دروغین صفوی دیگر را در قارص (کارص) پرورش داده و وارد ایران کرده‌اند، خاطرش بیشتر آشفته بود و یک چشم سام میرزا را کور کرد و او را با خفت نزد احمدپاشا در قارص فرستاد تا «دو برادر دروغین بتوانند یکدیگر را ببینند»<sup>۱</sup>.

دومین مدعی مورد حمایت عثمانی محمدعلی رفسنجانی بود که در سال ۱۷۲۹ (۱۱۰۸ ش) در شوشتر با نام دروغین صفی میرزا قد علم کرد و ادعا نمود که پسر دوم شاه سلطان حسین است، گرچه بیشتر نویسندگان معتقدند که محمود غلجانی هنگام قتل عام تمام خاندان صفوی به جز شاه مخلوع و دو شاهزاده کوچک در فوریه ۱۷۲۵ (بهمن ۱۱۰۳ ش) صفی میرزا را کشته بود. روایت محمدکاظم هنگام بیان فرار صفی میرزا با برادرش طهماسب از اصفهان در ۲ ژوئن ۱۷۲۲ (۱۲ خرداد ۱۱۰۱ ش) با دیگران تفاوت دارد و می‌گوید: «این شاهزاده واقعی لرها را علیه ترکها در همدان و کرمانشاه برانگیخت و چنان موفق بود که رؤسای طوایف لرها رفته‌رفته از پیشرفت کار او بیمناک شدند و او را در سال ۱۷۲۷ (۱۱۰۶ ش) در حمام کشتند.» محمدکاظم یگانه مورخی است که این شاهزاده را نخستین فرد از سه «مدعی» سلطنت می‌داند. یک صفی میرزای سوم مورد حمایت مردم خلیل آباد و رهبر ظاهراً ساده دلشان محمدحسین خان بختیاری قرار گرفت. این مدعی رسماً از سوی شاه طهماسب و نادر انکار شد ولی در منطقه که کیلویه نفوذ فوق‌العاده‌ای به دست

۱. میرزاهدی خان، ص ۴۰۲.

آورد. او در پاییز سال ۱۷۲۷ (۱۱۰۶ ش) کشته شد. محمدعلی رفسنجانی نیز که پایگاه خود را شوشتر قرار داده بود، توانست به نزد مقامات عثمانی در بغداد بگریزد که در آنجا از او نگهداری می‌کردند تا وقتی نادر موصل را تهدید کرد که آن‌گاه او را مورد استفاده قرار دادند. نادر درباره این حمایت خصمانه از مدعیان دروغین صفوی به احمدپاشا اعتراض کرد و این «صفی‌میرزای» دوم نیز حدود دوازده ماه بعد درگذشت؛ ولی سام‌میرزا زنده ماند تا روزگار دیگری را به چشم ببیند.

مشکلات نادر فقط اینها نبودند: در ژانویه ۱۷۴۴ (دی ۱۱۲۲ ش) تقی‌خان شیرازی در فارس علم‌طفغیان برافراشت و کلب‌علی‌خان را به قتل رسانید. او از بندرعباس تا مسقط را در تصرف داشت و به سوی شیراز حرکت کرد، ضمن آنکه به فسا و سایر نواحی نیز که خیال تصاحب عوایدشان را داشت توجه می‌کرد، به طوری که توانست به شیراز برسد و تلاش سرداران نادر را در تأمین امنیت شهر عقیم گذارد. نادر نیروی فوق‌العاده‌ای به شیراز فرستاد اما بیهوده بود. تقی‌خان با کمک قزلباشها تا چهارماه درون شهر محاصره شده مقاومت کرد. نادر شخص بلندپایه‌ای مانند میرزا محمدعلی صدرالممالک را با این وعده که اگر تقی‌خان تسلیم شود به او پروانه عبور داده خواهد شد نزد او فرستاد. اما او نپذیرفت ولی در پایان شیراز تسلیم شد و سپاهیان اوزبک، افغان و ترکمن چنان آنجا را غارت و ویران کردند که کلاتر به عنوان یک شاهد عینی می‌گوید بدتر از روزگار چنگیزخان مغول بود. تقی‌خان که بسیاری از شیرازیان او را ملامت می‌کردند که به خاطر لجباجتش شهرشان را بی‌حرمت کرده است، زنده ماند تا به خدمت سلسله جدیدی در افغانستان درآید.

همچنین در همان ژانویه ۱۷۴۴ (دی ۱۱۲۲ ش) محمدحسن خان قاجار، پسر فتحعلی‌خان، ترکمن‌های یموت و قاجارهای مخالف نادر را که در بیابانهای آن سوی استرآباد، در میانشان زندگی می‌کرد برانگیخت تا آن شهر را از دست حاکم آن جا به نام زمان‌خان درآورند. نادر ناچار شد به بهبودخان چاپشلو از منطقه اتک در شمال شرقی خراسان فرمان دهد که به آنجا برود و شهر را بازپس بگیرد و بهبودخان چنین کرد و قاجارهای محمدحسن‌خان به او پناه آوردند. محمدحسن‌خان به همان بیابانهایی که از آنجا آمده بود گریخت و تا پس از مرگ نادر در آنجا باقی ماند.

در ژوئیه ۱۷۴۴ (تیر ۱۱۲۳ ش) پس از آنکه نادر پسرش نصرالله را به حکومت شیروان منصوب کرد و آشوبها در آنجا ادامه داشت، جنگ با ترکهای عثمانی را از سر گرفت. او قارص را محاصره کرد، اما از آنجایی که زمستان بسیار سختی شروع شده بود

محاصره پس از مذاکرات و مبادلات دیپلماتیک برداشته شد. در طول فصل سرما که چنان سخت بود که میرزامهدی خان می‌گوید: «آب در شکم ماهی یخ می‌زد» نادر در آن منطقه باقی ماند. لژگی‌ها تصور می‌کردند در چنین هوایی از حمله نادر در امان خواهند ماند. اما آنها یکبار دیگر اشتباه می‌کردند و نادر پس از تنبیه ایشان، در ژانویه ۱۷۴۵ (دی ۱۱۲۳ ش) رهبران ایشان را به حضور پذیرفت و مورد عفو قرار داد و سپس به دربند رفت.

او بهار بعد را در نزدیکی شماخی گذرانید، اما هنگامی که ارتش به سوی ایروان حرکت کرد نادر چنان بیمار شد که بخشی از راه او را با «تخت روان» حمل می‌کردند، گرچه بزودی سلامتی‌اش را برای این لشکرکشی کوتاه بازیافت. در همین زمان بود که او حکومت خراسان را به پسرش امامقلی و عراق (اراک) را به برادرزاده‌اش ابراهیم‌خان سپرد. نادر در واپسین روزهای خود، با افزایش بدگمانی‌اش نسبت به همه، بیش از پیش نمایندگان و حکام خود را از میان خورشاونندان و رفقای هم قبیله‌اش انتخاب می‌کرد. او در اوت ۱۷۴۵ (مرداد ۱۱۲۴) با ترکهای عثمانی به فرماندهی یگن محمد درگیر شد. با محاصره ارتش او در نزدیکی ایروان راه آذوقه و تدارکات وی را قطع کرد و در همان نزدیکی بود که عبدالله‌پاشا کوپرولو در یکی از نبردهای موفق نادر با سرداران ترک به قتل رسیده بود. مرگ یگن‌پاشا سربازان او را بی‌سردار گذاشت و در اختیار نادر قرار داد. سلاخی سنگینی انجام گرفت و بسیاری نیز اسیر شدند. نادر فرصت یافت که از خود اعتدال سیاسی نشان دهد: ضعف‌ها و مجروحین را آزاد کرد و اجازه داد به قارص بازگردند. به نوشته مهدی‌خان، بقیه را که حدود چهار هزار نفر می‌شدند یا به تهران فرستاد یا در تبریز اسکان داد. در پی این کامیابی، ترکها پیشنهاد صلح کردند و عهدنامه‌ای به امضا رسید که به منزله پایان جنگ نادر با عثمانی بود.

در این میان علیقلی‌خان، پسر ابراهیم برادر نادر که برادرزاده محبوب او محسوب می‌شد به خوارزم فرستاده شده بود که در آنجا ترکمن‌های یموت از مشغولیت نادر استفاده کرده و به آبادی خیوان حمله برده بودند. علیقلی آنها را از آنجا راند اما مجبورشان کرد به منطقه استرآباد بروند. نادر فوجی از بهترین جوانان آنها را به عنوان نگهبانان ویژه خود برگزید ولی دیگران را به علت رفتار ناشایست تنبیه کرد: سپس به اصفهان رفت و در فوریه ۱۷۴۶ (بهمن ۱۱۲۴) به مشهد بازگشت. در فصل بهار دیدار کوتاهی از کلات داشت که در آنجا به بازدید پولها و جواهراتی که انبار کرده بود پرداخت. سپس به آذربایجان برگشت و در



سواجبلاغ با نظیف افندی فرستاده عثمانی که برای مذاکره درباره صلح آمده بود ملاقات کرد. اقدامات مقدماتی با مبادله هدایا همراه بود. از جمله هدایای نادر به سلطان عثمانی، فیل رقصنده‌ای از کشور هندوستان بود.

قرارداد صلح در ژانویه ۱۷۴۷ (دی ۱۱۲۵ ش) به امضا رسید. در مفاد آن به مناسک مذهب جعفری اشاره‌ای نشده بود، ولی بیش از یک بار به منزلت و حمایت از زائران ایرانی و سایر مسافران ایرانی که از قلمرو عثمانی عبور می‌کردند اشاره شده بود با توجه به اینکه رسم شیعیان در مورد لعن کردن سه خلیفه اول اسلام نیز در ایران ممنوع شده بود. مرزهای میان دو کشور، که بارها توسط ترکها به بهانه اینکه شاه اسماعیل آنها را به جنگ «تحریک کرده» مورد تجاوز قرار گرفته بود، به همان حدی که نادر تصرف کرده بود به رسمیت پذیرفته شد. هر دو طرف ملزم شدند که از تجاوز به یکدیگر خودداری ورزند و صلح میانشان دائمی باشد. برای زائران ایرانی و آسیای مرکزی (توران) که ناچار بودند از طریق بغداد و سوریه عبور کنند قرار شد هرگونه حمایت و تسهیلات فراهم شود. همچنین قرار شد دو دولت فرستادگانی به هزینه خویش برای یکدیگر اعزام دارند. اسرا می‌بایست مبادله شوند و حاکمان مرزی از هرگونه اقدام خصمانه خودداری کنند. زائران، چه برای مکه و چه برای «عتبات عالیات» در بین‌النهرین نمی‌بایست عوارضی برخلاف قوانین شرع بپردازند مگر آنکه کالاهایی برای تجارت به همراه داشته باشند. در غیر آن صورت می‌بایست مانند بازرگانان قانونی با آنها رفتار شود و فقط عوارض قانونی را بپردازند و نه بیشتر.

امضای این قرارداد صلح فرصت مناسبی برای نادر بود. در مارس ۱۷۴۶ (اسفند ۱۱۲۴ ش) وقتی از فتحعلی‌خان «کیانی» اهل سیستان عواید بیشتری از آنچه می‌توانست فراهم سازد مطالبه شد سر به شورش برداشت. میرزاهمدی‌خان، که نوشته‌های او درباره این آخرین روزها، بجز قسمتهایی که کاظم متذکر شده، بسیار مشابه آن چیزی است که محمدکاظم می‌گوید، سقوط شخصیت و اخلاق نادر را ناشی از اضطرابی می‌داند که پس از کورکردن رضاقلی‌خان به او مستولی شده بود؛ گرچه ماجرای سوء قصد به او که بهانه‌ای برای این کردار شد نیز به عنوان نشانه اینکه رفتار و نگرش نادر نسبت به رعایای خود تغییر کرده و بدتر شده بود ذکر شده است. هر قدر مهربانی و عطف نادر نسبت به رعایایش کمتر می‌شد، احساس حق شناسی آنها نیز نسبت به او کاهش می‌یافت. در عوض، وقوع شورشها تبدیل به امری عادی و رایج شده بود: شورش تقی‌خان در شیراز، طغیان محمدحسن‌خان پسر فتحعلی‌خان قاجار در استراباد؛ شورش در شیروان که مردم در آنجا حیدرخان افشار

حاکم نادر را کشته و محمد پسر سورخاعی لزگی را جانشین وی کرده بودند. میرزاهمدی خان می‌گوید: «این وقایع درست در زمانی که اخلاق و رفتار نادر، از نظم طبیعی خارج شده و هرگونه رحم در او از بین رفته بود»<sup>۱</sup> آتش کینه نادر را شعله‌ورتر ساخت. گویی او می‌دانست که به پایان زندگی خود نزدیک می‌شود و مصمم بود هرچه بیشتر به گردآوری و ذخیره‌سازی پول پردازد، عطش او برای درآمد بیشتر تبدیل به نیروی محرکی برای سنگدلی و قساوت حیرت‌انگیزی شده بود. کشور از مأموران مالیاتی او در وحشت به سر می‌برد و ویران شده بود، و مأموران مالیاتی نیز وقتی نادر برای آخرین بار به مشهد رسید به نوبه خود دچار وحشت شدند. آنها مجبور بودند زیر شکنجه حساب پس بدهند و سپس دستمزد خدمات خود را با مرگ دریافت کنند.

علیقلی خان، برادرزاده نادر، و طهماسب خان جلایر برای سرکوب قیام فتحعلی خان به سیستان اعزام شده بودند. نادر در ژوئن ۱۷۴۶ (خرداد ۱۱۲۵ ش) در سر راه خود از اصفهان به خراسان، از طریق کرمان و یزد، خود به سرکوب شورشهای این مناطق پرداخت و در این سرکوبها برجهایی از جمجمه باقی گذاشت که نشان می‌داد هرگونه شورش یا خودداری از پرداخت مالیات به چه بهایی تمام می‌شود. اما شورشهای سیستان نشان داد که کمتر قابل مهار شدن است. البته فتحعلی خان دستگیر و کشته شد، ولی قیام او توسط میرکویچیک، قائم مقام او، ادامه یافت. آن‌گاه مأموران مالیاتی، یا از ترس نادر یا از اینکه می‌دانستند این کار وسیله‌ای است برای خراب کردن دو مرد محبوب او، علیقلی و طهماسب را متهم کردند که پولهای خزانه را تصاحب کرده‌اند. علیقلی که از وسواس حساسیت نادر نسبت به پول آگاه بود، می‌دانست که در این باره هیچ کس نمی‌تواند از او انتظار گذشت داشته باشد و به این نتیجه رسید که یگانه اقدام ممکن شورش کردن است. طهماسب خان در آغاز با او موافق بود اما پس از مدت کوتاهی متوجه شد که قادر به خیانت به مردی که مدتهای طولانی با وفاداری به او خدمت کرده نیست. او به علیقلی توصیه کرد که از این کار دست بردارد، ولی علیقلی این توصیه ناخوشایند را با مسموم کردن توصیه کننده پاسخ داد. سپس به هرات رفت و تا آوریل ۱۷۴۷ (فروردین ۱۱۲۶ ش) در آنجا مخفی شد. نادر اکنون در پایان سفر خود به مشهد بود و شروع کرد به بازجویی از مأموران مالیاتی خویش. محمدکاظم می‌گوید که نادر در این موقعیت با رسیدن به خراسان مرتکب

۱. همان، ص ۴۲۲.

عملی شد که دانشجویان تاریخ ایران باید آن را اشتباهی تمام عیار و بارز بدانند: او گردآورندگان مالیات را به میان قبایل کرد فرستاد که به نوشته کاظم ۱۴۰ هزار نفر از آنها در حوالی خبوشان گرد آمده بودند. بسیاری از آنها گریختند، اما بزرگان چمیش گزک، از جمله محمدجعفر سلطان زعفرانلو، ابراهیم خان کیوانلو، و محمدرضاخان بدلو تصمیم گرفتند شورش کنند. بنابراین نادر مجبور شد به طرف خبوشان حرکت کند. کاظم گزارش می دهد که او نوه خود شاهرخ میرزا را با گنجینه فراوانی به کلات فرستاد، اما با دریافت این نکته که چگونه بجز سربازان افغان و اوزیک در ارتش او که یگانه کسانی بودند که هنوز به آنها اعتماد داشت همه علیه او برخاسته اند، خودش مایل بود که در پی شاهرخ به این دژ بزرگ برود. او فرمان داد که همه آماده باشند به طوری که او و خانواده اش بتوانند شبانه حرکت کنند در حالی که ارتش در حال حرکت به سوی خبوشان بود. این داستان بعید به نظر می رسد، اما جالب توجه است، زیرا کاظم، حسینعلی بیگ (یا حسنعلی بیگ) معیرباشی را، که زنده ماندن او در حوادث بعدی قابل ملاحظه است، همان عاملی می داند که باعث انحراف نادر از ادامه نقشه فرار شد.

جماعت سلطنتی در تاریخ ۱۰ جمادی الثانی ۱۱۶۰ / ۳۰ ژوئن ۱۷۴۷ بنا به تقویم گریگوری (۹ تیر ۱۱۲۶ ش) به فتح آباد واقع در دوفرسنگی خبوشان رسید. در آن شب افسران نگهبان نادر عبارت بودند از محمدبیگ قاجار ایروانی، موسی بیگ ایرلوی افشارطارمی، قوچ بیگ کواندوزلوی افشار ارومی، و حسین بیگ شاهوار. میرزامهدی خان می گوید: «این علامتی از سوی علیقلی خان بود که در واقع بالقب عادل شاه (۸- ۱۷۴۷ / ۷- ۱۱۲۶ ش) جانشین عموی خود شد و با همدستی صالح خان قیریقلوی اسیوردی و محمدقلی خان افشار ارومی، فرمانده گارد، در شب ۳۰ ژوئن - ۱ ژوئیه (۹- ۱۰ تیر) این مردان وارد چادر نادر شدند و او را به قتل رساندند.

اکنون جای آن نیست که به بحث مفصل درباره تأثیرات بلندمدت لشکرکشیهای نادرشاه به آن سوی مرزهای ایران پردازیم. در بخش بعدی درباره نتایج سلطنت جنجالی او در ایران صحبت خواهد شد. فقط اشاره می کنیم که ورود روسیه به قفقاز و دستاوردهای دائمی آن به زیان امپراتوری عثمانی در کریمه، هر دو تا حدی از نتایج جنگهای نادر علیه عثمانی و لشکرکشیهای او به قفقاز بودند؛ در ارتباط با یکی از دلایل پیشین بود که روسیه برای نخستین بار به کریمه حمله کرد. تسخیر دهلی توسط نادر و تحقیر امپراتور مغول بی گمان در از بین رفتن آخرین نشانه های قدرت مغول در شبه قاره سهم داشته است.

## میراث افشاریه

وقتی نادر ایلات و عشایر را از سرزمینهایی که به طور تاریخی به آن وابسته بودند جدا و دور می‌کرد، به نظر می‌رسد در این کار چهار انگیزه اصلی داشت. گمان نمی‌رود که تقویت مرزها، که به طور کلی یکی از انگیزه‌های شاهان صفوی در جابه‌جایی قبایل بود<sup>۱</sup>، برای نادر اهمیت درجه اولی داشته بوده است، زیرا آنها همیشه متعلق به سایر نواحی ایران نبودند، چنان که او مثلاً اسرای خیوه را در خراسان اسکان داد. یک انگیزه بی‌تردید حفظ قدرت خویش بود. او با انتقال بختیاریهای شورشی از مناطق استوار کوهستانی خود به منطقه زردکوه در واقع آنها را از پایگاههای سنتی قدرت ایشان دور کرد. نظیر این نقل و انتقالات که عمدتاً در خراسان انجام گرفت، دو انگیزه ممکن دیگر را آشکار می‌سازد: میل به اینکه ایالت زادگاهی خودش با افزایش جمعیت دامدار پیشرفته‌تر و مرفه‌تر شود؛ و شاید این محاسبه که با آوردن گروههایی که از لحاظ استراتژیک فاقد شناختها و تماسهای محلی مفید بودند، قبایل بالقوه ناآرام و مسئله‌ساز که از قبل در خراسان اسکان داشتند نتوانند به آسانی علیه او متحد شوند. در نظر نخست شاید بتوان گفت که نادر نظیر رضاشاه (۱۹۲۵-۴۱ / ۱۳۰۴-۲۰ ش) هرگز سرزمین زادگاهی خود را فراموش نکرد. رضاشاه نیز به

۱. برای اطلاع بیشتر از بحث مربوط به انتقال اجباری عشایر در ایران نک:

Perry, *Iranian Studies* VIII no.4 (1975), PP. 199 - 215.

ملاحظات انجام شده در این بخش را باید در ارتباط با اطلاعات مربوط به جمعیت مهاجر در این دوره از تاریخ ایران که ریچارد تاپر (نک: صص ۱۵-۵۰۷) ارائه داده است مطالعه کرد.

سرزمین زادگاهی خود مازندران توجه خاصی داشت. در وهله دوم، نادر با انتقال زیرکانه قبایل وفادار به خود در اوضاع و احوال مقتضی، بی‌تردید ورود عناصر تضعیف شده اسیر را عمل جالب توجهی می‌پنداشت.

تعمق درباره انگیزه چهارم احتمالی او به نیاز و نگرش عشایر به مراکز شهری مربوط می‌شود که در آنجا فرآورده‌های دامی خود را عرضه می‌کردند و در عوض، کالاهای ساخته شده و نیز اسلحه و ساز و برگ دریافت می‌داشتند؛ به‌ویژه آنکه خود نادر مایل به تحصیل ثروتهای انباشته در شهرها به عنوان مراکز بازرگانی و کارگاهی بود. او در قندهار شهر نادرآباد را ساخت که نقشه آن مانند کلات بود. اسرای خیوان نیز در شهرک نوساخته خیوق آباد اسکان داده شدند.

کسب ثروت برای حفظ قدرت لازم بود. هیچ‌گونه وفاداری به رایگان به دست نمی‌آمد. نادر مزدوران را چنان کامل تابع خود ساخته بود که وقتی در پی مرگ او شایعه واقعی گنجینه انباشته او خراسان را به پریشانی کشانید، عادت خدمات رایگان میهن‌پرستانه در ایران بیشتر تبدیل به استثناء شده بود تا قاعده. با توجه به فقدان هرگونه سلسله‌ای که بتواند الهام‌بخش وفاداری‌ای باشد که روزگاری به صفویان ابراز می‌شد، این میراث در سده نوزدهم هم از سوی اروپاییان محکوم شد و هم مورد بهره‌برداری آنها قرار گرفت؛ گرچه باید گفت که موقعیت ایران به عنوان یک «کشور حائل» تبدیل به هدف اصلی انگلیس و روسیه شد و هر دوی آنها کوشیدند تا جانشین پایداری برای تخت سلطنت آن فراهم سازند. هاله مقدس سلسله صفوی و فراگیری و پایداری آن در ذهن مردم ایران، تهدید نهفته‌ای برای حکومت نادر بود که از بین بردن آن دشوار می‌نمود، به‌ویژه هنگامی که در وجود مدعیان دروغین تجلی کرد و دشمنان نادر برای به زحمت انداختن او از آنها استفاده می‌کردند. وسیله‌ای که او برای مقابله با این وابستگی محافظه کارانه به قدرت صفویان به کار برد، قدرتی که بسیاری آن را یگانه سلطنت مشروع می‌دانستند، این بود که در شب تاجگذاری خود از حاضران درخواست کرد بیانه‌هایی مبنی بر وفاداری به او و اعقابش مُهر و امضا کنند. از این اعقاب، یگانه کسی که حکومت بسیار تضعیف شده افشاری را برای مدت ۴۶ سال ادامه داد، این کار را فقط به خاطر اینکه از طرف مادر از تبار صفویان محسوب می‌شد توانست انجام دهد. نادر که خود چنین امتیازی نداشت ناچار شد به ترس رعایای فاقد وفاداری‌اش توسل جوید و چنان کند که آنها بیشتر از او وحشت داشته باشند تا او از ایشان. هرچه حکومت ارباب او بدتر می‌شد، میزان فرارهای سربازان از ارتش، که

کسی جرئت گزارش آن را به او نداشت، افزایش می‌یافت. وقایع‌نگاران معاصر در شگفت شده‌اند که چگونه چنین رژیم تباه‌شده و مبتنی بر وحشتی توانسته است تا این مدت طولانی دوام بیاورد و از سوی مردم تحمل شود. با وجود این، نمونه‌های دیگری در تاریخ معاصر ایران وجود دارد که ظرفیت ایرانیان در تحمل صبورانه حکومتهای بی‌رحم را برای مدتی طولانی نشان می‌دهد. یک مرد در اردوی نادر از زیاده‌رویهای او درس گرفت و او احمدخان سدوزئی ابدالی بود. او که سپس با نام احمدشاه (۷۳-۱۷۴۷ / ۵۲-۱۱۲۶ ش) بنیانگذار سلسله دُرّانی در افغانستان شد، سیاست غالباً سخت‌کوشانه‌ای را اعمال می‌کرد اما به‌ندرت از اعتدال دریغ می‌ورزید.

محمودالحسینی، مورخ احمدشاه دُرّانی، تاکید دارد که نادر از بیم نفوذ مردانی که قاعدتاً رهبران مشرّوخ قبایل بودند، رهبری را به اعضای دون پایه قبایل می‌سپرد<sup>۱</sup>. او کسانی را برمی‌کشید و مقام می‌داد که وی را یگانه منبع و مایه ترقی خود می‌دانستند. با این حال همین مردان در شمار کسانی بودند که در توطئه قتل او دست داشتند.

مدارک فراوانی نشان می‌دهد که نادر زیرکتر از آن بود که متوجه ناکامی ترفندهایش در حفظ برتری کامل خود نشود. میرزامهدی‌خان و به‌ویژه محمدکاظم، اختلال مشاعر بعدی او را ناشی از رنج و اضطرابی می‌دانند که پس از دستور کورکردن پسر بزرگش بر او عارض شد. محمودالحسینی، خدمتگزار احمدشاه دُرّانی، حامی شاه‌رخ‌شاه افشار، آنچه را که با اصطلاح «مالیخولیا» و «سودای» نادر ذکر می‌کند، ناشی از علت دیگری می‌داند: ناکامی او در غلبه بر لژگی‌های داغستان که برادرش ابراهیم را کشته بودند. بی‌گمان هر سه این ناظران هراسهای آخرین سالهای نادر را احساس می‌کنند که ناچارند رفتار او را به دیوانگی تعبیر کنند: مرد بزرگ به اختلال روانی دچار شده بود.

با این حال، هنگامی که به بیهودگی تلاشهای عمری خدمت دائمی او می‌نگریم، شاید شگفت نباشد که می‌بینیم خشونت فزاینده و بی‌رحمی او آخر عمر نادر چنان بود که مردم آن را به جنون نسبت می‌دادند. اگر او در سالهای آخر دریافته بود که چگونه بلندپروازیهایی گسترده وی با شکست مواجه شده‌اند، می‌بایست به حد کافی نومید شده باشد که دیوانگی بر او چیره شود. تلاشهای او عبث از آب در آمده بود. بغداد و ارزروم از چنگ او رها شده بودند. پاشاهای عثمانی هنوز در آنجاها استوارانه سنگر گرفته بودند.

۱. محمودالحسینی المنشی، تاریخ احمدشاه، ج ۱، ورق ۱۳۵ (ص ۳۴).

متجاوزان و غارتگران ترکستان هنوز به خراسان حمله می‌کردند. ایرانیانی که به بیشتر آنها اعتماد کرده بود، شجاعت آن را یافته بودند که علیه او سر به شورش بردارند. تسلط او بر قفقاز یا ماورای خزر که صحنه فوق‌العاده‌ترین و توان‌فرساترین لشکرکشی‌های او بودند، دیری نپاییده بود. در آغاز بازرگانان و مردمان شهرنشین او را حامی خود در برابر مهاجمان و چپاولگران یافته بودند. ولی در پایان همین مردم به سختی می‌توانستند میان افشارها و غلجانیان افغانی که نادر آنها را بیرون رانده بود تمایز قائل شوند. نادر در تأسیس سلسله افشاریه شکست خورد همان‌گونه که تیمور در استوارگردانیدن حکومت سلسله تیموریان با

ناکامی مواجه شد.

نشانه شکست نادر این بود که ۴۸ سال بعد آغامحمدخان قاجار ناچار شد به فتح مجدد شهرهای قفقاز، یعنی تفلیس و گنجه و ایروان پردازد که نادر آنها را کانونهای دفاعی شمال غرب ایران می‌دانست. نادر همچنین به مرو به عنوان کلید دفاع شمال شرقی می‌نگریست. او در آن سوی مرو، مانند دودمان مشترک‌پنداری مغول - تیموری خود، کوشید فرمانروای بخارا را دست‌نشانده خود کند و مهاجمان ترکمن را، که از جوانی با آنها مأنوس بود و سپس حامی قاجارهای استرآباد شدند، متحد خود سازد. افزون بر این، عقیده وی و پس از او آغامحمدخان قاجار این بود که بخارا باید به ایران ضمیمه شود. در پایان جنگ جهانی اول هیئت سیاسی ایران که در کنفرانس ورسای شرکت کرده بود، اشاره‌ای به این آرزوی ایران کرد. نادر چه‌بسا حتی می‌اندیشید که اگر قدرت عثمانی در غرب پایدار بماند، او باید بخارا را پایگاهی برای فتوحات دورتر در آسیای مرکزی سازد. جان‌نشین بلادرنگ او عادل‌شاه به‌رغم بی‌کفایتی کامل در این کار، در اندیشه لشکرکشی به آن سوی رود جیحون بود. میرزامهدی‌خان از فرستادگان ختن یاد می‌کند که قبلاً به آن اشاره کردیم<sup>۱</sup>، و محمدکاظم از شایعاتی در میان بازرگانان در مورد نگرانی چنین از قدرت نادر گزارش می‌دهد. محمدکاظم که خود از شهر مرو بود، در مورد امور آسیای مرکزی اظهار نگرانی می‌کند. او از میرزامهدی‌خان بیشتر به شرح جزئیات می‌پردازد و می‌گوید نادر صنعتگران را به مرو اعزام داشت تا زمینه را برای لشکرکشی به کاشغر آماده کنند. البته این لشکرکشی انجام نشد، اما نادر پیوسته نیروی انسانی و پول به مرو می‌فرستاد تا رونق و رفاه آنجا را بازگرداند و به مرمت سد آنجا پردازند که مستلزم تلاش فراوان مهندسان ایرانی بود. مرو

۱. بنگرید به قبل.

روتی خود را باز نیافت و خیمه تا اواسط قرن نوزدهم هنوز زندان کارگران اسیر ایرانی بود که هیتی از تهران برای مذاکره درباره بازگرداندن آنها به وطن به آنجا اعزام شد.<sup>۱</sup> روسها سرانجام با نادر به صلح رسیدند، نادری که زیر بار ویرانی اقتصادی اواخر صفویه و جانشینان افغانی او کمر خم کرده بود و بالاخره نیز به بهبود آن توفیق نیافت.

او کوشید تا نتایج و عواقب منازعات میان صفویان و اوزبیکها را که در زمان شاه طهماسب یکم و شاه عباس بزرگ پدید آمده بود برطرف سازد و اصلاح کند. اما در اینکه آیا او موفق شد به اختلافات فرقه‌ای و مذهبی میان دو طرف مرز با توجه به حمایت صفویان از مذهب تشیع خاتمه دهد، تردید وجود دارد. مسئله رکود عمومی اقتصادی در آسیای مرکزی، ایران و آسیای صغیر مشکلی ریشه‌دار و عمیق بود و با توسعه طلبی دریایی اروپاییان همزمان شده بود. با این حال مرزی که او در آغاز برقرار کرده بود کمتر مورد منازعه بود ولی به خاطر دو عامل نتوانست آن را مهار کند. آرزوی بلندپروازانه او در ایجاد امپراتوری ایران با تکیه گاهی در شمال شرقی ناکام ماند. زیرا ایران نادر را نپذیرفت و امپراتوری عثمانی نیز در غرب مانع از آن بود که آرزوی نادر یا با ایجاد تعادل قوا از طریق تحمیل امپراتوری ایرانی یا حداقل خنثی کردن نیروهای عثمانی، تحقق یابد. شگفتی و طنز دردناکی وجود داشت که ظاهراً نادر نیز از آن غافل مانده بود، و آن اشتراک زبانی و خاستگاه قومی میان او و عثمانیان بود؛ اما بی‌اعتمادی ظاهری وی به رعایای پارسی‌گوی خویش بی‌گمان چیزی فراتر از احساس اختلاف نژادی و قومی بود. موارد حسن‌خان معیرباشی و محمدتقی‌خان شیرازی نمونه‌هایی هستند که نشان می‌دهند او آماده بود در صورتی که به وفاداری و لیاقت و انرژی ایرانیان متقاعد می‌شد به آنها اعتماد کند.<sup>۲</sup> این مرد استوار و خشن از بی‌کفایتی و ضعف خوشش نمی‌آمد.

ناکامی دیگر نادرشاه وجود تفاوت‌های منطقه‌ای بود که سیاستهای او گرچه در جهت از بین بردن آنها بود ولی بر آنها افزود. سیاست مذهبی صفویان نیروی وحدت‌دهنده‌ای به شمار می‌رفت. نادر راه تحقیر و بی‌حرمتی به آن را در پیش گرفت؛ حوادث سال ۱۹۷۹ (۱۳۵۷ ش) ایران شاید یادآور آن باشد که تا چه حد بی‌اعتنایی به حساسیتهای مذهبی در ایران خطرناک است. در ضمن، عشایری که از محل خود انتقال داده شده بودند زادگاه خود

1. See Schefer, Relation de l'Ambassade au Kharezm de Riza Quly Khan.

۲. محمودالحسینی، ج ۱، ورق ۷۸ (ص ۲۱) درباره استعدادهای لیاقت‌های تقی‌خان شیرازی.



را فراموش نکرده بودند و به محض آنکه فرصت یافتند به آنجا بازگشتند. ایرانیان ساکن در مناطق مرکزی و جنوبی کشور از آنچه خود رژیم خراسانی مورد حمایت اوزبکها و افغانها می‌دانستند آزاده و بیزار بودند. این رژیم در میان ساحل نشینان خلیج فارس و مردم آذربایجان نیز منفور بود. بازرگانان تبریز که روزگاری به آن امید بسته بودند، سرخورده و نومید شدند. اصفهان و سایر شهرها بهای سنگین و گزافی برای لشکرکشی او به هند پرداختند. پاسخ مناطق به سلطنت نادر پرورش فکر بازگشت به منطقه‌گرایی و خودمختاری طلبی بود که بارها پس از نابودی یک پادشاه نیرومند بروز کرده بود و در این

زمان با رقابت و مبارزه میان وارثان نادر و افسران سابق فرصت طلب تجلی می‌یافت. با این حال، تناقضی در اینجا وجود دارد. نادر نتوانست احیای امپراتوری زودگذر و ناپایدار تیمور در آسیای مرکزی و خراسان را تحقق بخشد، امپراتوری‌ای که تأثیر مهم آن تقسیم ایران به دو بخش شرقی و غربی بود که سرانجام توسط صفویان به وحدت انجامیده بود.

این فصل با بازگرداندن مجدد ایالت خراسان به ایران توسط آغامحمدخان قاجار پایان یافت، مردی که پس از سقوط نادر و تکه‌تکه شدن ایران وظیفه خود را وحدت مجدد آن می‌دانست. با این حال به‌رغم ناکامی نادر در ایجاد وحدت کامل و دوام بخشیدن به سلطنت خود، و با وجود فرسودگی ایران و متلاشی شدن آن پیش و پس از نادر، اخراج افغانهای غلجانی و ترکهای عثمانی از ایران سهم بزرگی در ایجاد هویت مستقل نهایی ایران به عنوان یک دولت ملی مستقل جدید داشت. پس از نادر و وقفه‌ای که در پی مرگ او ایجاد شد، احیای وحدتی که صفویان به آن دست یافته بودند توسط شاه قاجار امکان‌پذیر گردید: آسیای مرکزی از دست رفته بود، افغانستان هویت ملی جداگانه‌ای یافته بود، نادر به هندوستان حمله کرده بود ولی نتوانسته بود آن را در دست خود نگهدارد، و قفقاز به زودی یک بار برای همیشه تاوان سنگینی پرداخت. اینها همگی مناطقی بودند که نادر معتقد بود باید به ایران وفادار بمانند و خراج پردازند. ناتوانی نادر در حفظ آنها در ساماندهی نهایی یک دولت متمایز ایرانی به‌نحوی که دیگر به اندیشه لشکرکشیهای فرامرزی نیفتد مؤثر واقع شد.

گرچه بعضی از نمادهای صفوی که نادر را نگران می‌کردند کاذب بودند و در واقع اسباب‌بازیهایی بودند که توسط رهبرانی بی‌وجدان برای اهدافی غیر از آنچه برای ملتی ستم کشیده و پرهیزکار لازم می‌نمود مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفتند، اما در عین حال، آنها

را نباید نادیده گرفت. وقایع نگاران سلطنت نادر، حداقل آنهایی که با او معاصر نبوده‌اند، به این پدیده‌ها چنان توجهی نشان داده‌اند که چیزی فراتر از اشتیاق شخصی یا، مانند مورد مرعشی، فراتر از احترام به اجداد است. این نویسندگان به عنوان کسانی که نه ایلیاتی بودند و نه به طبقه نظامی تعلق داشتند، مدعیان راستین یا دروغین صفوی را نمایندگان نیاز ایران به وحدت، استمرار و حکومتی با سلسله‌مراتب و نظامی دانسته‌اند که سنت آن را مقدس داشته است.

نادر در آغاز احساس حق‌شناسی بسیاری از مردم را به خاطر احیای دولت صفوی و پاکسازی کشور از مهاجمان به خود جلب کرد. اما وقتی کوشید تا تفاوت‌های مذهبی را که هویت ایران به تازگی بر آنها استوار شده بود پیچیده‌تر سازد، و هنگامی که جاه‌طلبی‌های «تیمورمنشانه» او و فتوحات پی‌درپی چشمان او را نسبت به نیاز کشور به صلح و ثبات کور کرد، این احساس به نومیدی و هراس تبدیل شد. شیخ‌حزین اقتصاد ویران شده‌ای را توصیف می‌کند که هنگام کردار نادر پس از اخراج افغانها و برنامه پرهزینه لشکرکشی‌های خارجی پیش آمد. با تاراج هندوستان مبالغ‌گزافی به دست آمد ولی حمله به داغستان و بغداد و موصل و کرکوک همه این پولها را بلعید و بار سنگینی بود که هیچ فایده ملموسی نداشت. همین لشکرکشی‌های مداوم به این مناطق بود که تصویر نادر را مخدوش ساخت و او را از مردی که منجی و بانی خیر در کشور تصور می‌شد به حاکمی تبدیل کرد که پیوسته برای خدمات خود پادشاهای بیشتری می‌خواهد و در نتیجه بسیاری از رعایای دلسرد و سرخورده او این کارها را فقط ناشی از جاه‌طلبی‌های شخصی نادر می‌دانستند.

گرچه بعضی‌ها گذشته از هر چیز او را فقط غارتگری از یک ناحیه دوردست خراسان می‌پنداشتند، ولی نادرستی این تصویر آن را غم‌انگیزتر می‌ساخت. اما همه زندگی او را تحقیر نمی‌کردند و چه بسا از او درس گرفتند: احمدشاه درّانی به اندازه کافی زیرک بود تا خطاهای نادر را مرتکب نشود. او به لشکرکشی به خارج از کشور خود که فراتر از توانایی اقتصادی‌اش بود نپرداخت. اما از سرمشق نادر برای وارد آوردن ضربات ملایمی به هند برای سر و سامان دادن به این اقتصاد پیروی کرد. افزون بر این، به آن اندازه عاقل بود که از ایرانیانی که در پی اشغال افغانستان توسط نادر به آنجا تبعید شده و به خاطر استبداد او ترجیح داده بودند در آنجا بمانند، استفاده کند. اینکه سلیمان دوم در مدت سلطنت کوتاه خود در خراسان در ۱۷۵۰ (۱۱۲۹) به بهانه ناتوانی از نفوذ احمدشاه درّانی کمک

می‌خواهد تا او را از دست مهاجران «کاتب و سرباز» ایرانی در کابل<sup>۱</sup> برهاند، بسیار پرمعناست. نادر پس از سرکوب شورش تقی‌خان شیرازی در فارس، او را به کابل فرستاده بود تا به جمع‌آوری عواید آنجا پردازد. تقی‌خان پس از قتل نادر، تا حدود ۹-۸ سال بعد که خود درگذشت، به خدمت به احمدشاه دُرّانی ادامه داد. او به عنوان میانجی در خراسان به احمدشاه کمک می‌کرد و بعداً مسئولیت عواید کابل را از سرگرفت. او درحالی درگذشت که مورد غضب واقع شده بود، ولی احمدشاه با خانواده او، که مهارت و خبرگی ایشان در امور مالی خطاهایشان را می‌پوشانید، با مهربانی رفتار کرد.

محمدتقی‌خان شیرازی وقتی در فارس بود و خویشاوند نادر کلب‌علی‌خان به آنجا فرستاده شد تا به جمع‌آوری سهم نادر از تجارت خلیج فارس و بویژه مروارید بحرین پردازد، با او اختلاف پیدا کرد. منافع چنان زیاد بود که تقی‌خان میل نداشت آن را با کسی قسمت کند. او به عنوان فرمانروای شیراز می‌توانست مانع از آن شود که ثروتهای جنوب به دست ارباب نیرومندش برسد، اما در واقع تقی‌خان تحت حمایت همین ارباب توانسته بود بر اقتصاد مناطق ساحلی جنوب دست یابد. او بی‌گمان از حکومت نادر سود برده بود. اما او در این روش تنها نبود و این ثابت می‌کند که نادر ناچار بود چه انرژی و وقتی را صرف دستیابی به سرمایه رعایایش سازد که بدون شک در کتمان کردن آنچه مأموران نادر از آنها می‌خواستند خیره شده بودند. پس از لشکرکشی به هندوستان، با وجود آنکه همه جامه‌دانها را در بازگشت سپاه جستجو می‌کردند، سکه‌ها و اشیای گرانبهای بسیاری به خزانه‌های خصوصی سرازیر شد<sup>۲</sup>. البته خدمتکاران نادر از این امر اطلاع داشتند، و حتی مزاحم‌ترین آنها یا کسانی که بسیار از نادر می‌ترسیدند پیوسته سربازان یا مردم را تحت فشار قرار می‌دادند و می‌خواستند آنچه را که وجود نداشت با زور از آنها بستانند. متأسفانه در واکنش به این قلدریهای نادر، گرایش ایرانیان به پنهان کردن سرمایه خود از مأموران حکومتی تقویت شد و تا اقتصاد ایران امروزی نیز ادامه یافت.

شورشها و سرکشیهای علیه نادر در کنار دلسردی از او معلول عوامل دیگری نیز بود. به‌ویژه مناطقی که کمتر در معرض حمله از آسیای مرکزی یا آسیای صغیر قرار داشتند و

۱. مرعشی، ص ۱۲۶.

۲. بنگرید به قبل و نیز:

Avery and Simmons, «Pezrsia on a Cross of Silver», PP. 267 - 8, reprinted in Redourie and Haim, *Towards a Modern Iran*, PP. 11 - 12.

کمتراً آسیب‌پذیر بودند می‌خواستند دستاوردها و منافع منطقه‌ای خود را حفظ کنند. شاید آگاهی نادر از این امر باعث شد که او در آخرین سفر خود از اصفهان به مشهد مسیر خاصی را در پیش بگیرد. این چه بسا توضیح‌دهنده - وگرنه توجیه‌کننده - بی‌رحمی او در تقاضای عواید از شهرهای جنوب شرقی یزد و کرمان باشد. بخشهای گوناگونی از ایران از تکرار قربانی دادن برای آنچه ظاهراً نقشه‌های نادر برای امنیت و رفاه کل کشور بود خودداری می‌کردند. تاج او فاقد آن مشروعیتی بود که چنین قربانیهای افراطی را بیش از آنچه قبلاً قادر به تحقق آن بود برانگیزد. در هر حال، این باور رواج یافته بود که نادر این پولهایی را که به زور می‌گیرد برای ثروتمند شدن خود و خانواده‌اش و حفظ وفاداری ایلات بیگانه و خارج از مذهب شیعه، مانند ترکمن‌های آن سوی مرز، افغانها و اوزبکها می‌خواهد.

سلب اعتماد از رعایای ایرانی نادر را مجبور کرد که احتمالاً به آنها بیشتر اعتماد کند. ترجیح آنها از سوی نادر امر تازه‌ای نبود، اما سپس چنان علنی شد که بی‌گمان مرگ او با هراسی که در میان ایرانیان اردوی او پدید آمد که نیروهای محبوب او در اردو در شرف تحرکاتی علیه آنها هستند تسریع گردید. این احتمال نیز وجود دارد که پخش شایعاتی در مورد نقشه محرمانه نادر برای ترک اردو، ترس ایرانیان را از رفتار او افزایش داد. به محض آنکه خبر قتل نادر در اردو پیچید، افغانها و اوزبکها به فرماندهی احمدخان ابدالی، احمدشاه دزانی بعدی، شروع به حمله کردند. اما وقتی احمدخان متوجه شد که بهترین راه او گریز است، مردانش را بسیج کرد و با تمام تدارکات و تجهیزاتی که می‌توانست بردارد راه فرار در پیش گرفت. واحدهای ارتش نادر که در جاهای دیگر مستقر بودند پراکنده شدند، چنان که واحدهای نزدیک خیوشان نیز چنین کردند. پراکندگی افواج ایل افشار بر درد و رنج مردم ایران که وارث اصلی «آخرین فاتح بزرگ آسیا» بودند افزود.

عادل‌شاه (۸-۱۷۴۷ / ۷-۱۱۲۶ ش): شاهرخ‌شاه (۵۰-۱۷۴۸ / ۹-۱۱۲۷ ش)

سلیمان دوم (۱۱۲۹ / ۱۷۵۰): شاهرخ‌شاه (۹۶-۱۷۵۰ / ۷۵-۱۱۲۹ ش)

علیقلی‌خان، برادرزاده نادر، بلافاصله پس از مرگ او و با پخش این شایعه که احتمالاً در قتل او دست داشته است، از هرات به مشهد آمد. پسران زنده نادر همگی به مرگ محکوم شدند، اما از کشتن نوه ۱۳ ساله‌اش شاهرخ صرف‌نظر شد و او را در مشهد زندانی کردند. شاهرخ که فرزند بزرگترین پسر نادر رضاقلی بود، مادرش فاطمه سلطان بیگم دختر شاه سلطان حسین بود. علیقلی‌خان که پسر عموی شاهرخ محسوب می‌شد، تصور می‌کرد که

ممکن است مردم در صورت کشتن شاهرخ، که یک افشاری از تبار صفوی بود، سلطنت او را نپذیرند. از این رو از کشتن شاهرخ چشم پوشید. در واقع دو هفته پس از مرگ نادر، علیقلی با لقب عادل شاه اعلام پادشاهی کرد. او ناچار شد علاوه بر مبارزه با گردهای شورشی خبوشان، با قحطی به وجود آمده در خراسان نیز مقابله کند. حرکات خصمانه حسن خان قاجار و متحدان ترکمن گوکلان و یموت او در مازندران، بهانه‌ای شد برای عادل شاه که پس از برگزاری جشنهایی در مشهد و لاف و گزاف درباره فتوحات آینده خود که هیچ‌گاه تحقق نیافت، از ایالت قحطی‌زده خارج شود و به سوی مازندران حرکت کند. عملیات علیه حسن خان با پناهنده شدن خان قاجار به یورت‌های متحدان ترکمن خود پایان یافت، ولی پسر جوان حسن خان به نام محمد اسیر شد و به فرمان عادل شاه او را اخته کردند و به همین دلیل بعدها که با نام محمد شاه قاجار به تخت نشست معروف به «آغا» یعنی خواجه شد.

عادل شاه برادر خود ابراهیم خان را به حکمرانی اصفهان فرستاده بود و این یک اشتباه بود. او بدین ترتیب به برادرش فرصت داد که اصفهان را پایگاه خود کند و با قدرت او به رقابت برخیزد. عادل شاه غلامی گرجی به نام سهراب را برای مسموم کردن ابراهیم اعزام داشت ولی او از توطئه آگاه شد و سهراب را کشت. واحدهای ارتش نادر واقع در گرمسیرات در جنوب و کردستان در غرب، هنگامی که قرار بود به نزد عادل شاه بروند، پیش از رسیدن به مشهد به ابراهیم خان پیوستند. ابراهیم خان که از وفاداری این نیروها مطمئن شده بود، کرمانشاه را تسخیر و تاراج کرد و با امیراصلان خان قیریقلو حاکم نادر در آذربایجان علیه عادل شاه متحد شد. عادل شاه میان سلطانیه و زنجان با این نیروهای متحد برخورد کرد ولی پا به فرار گذاشت که سپس زندانی و کور شد؛ سلطنت کوتاه او پیش از آنکه سالگرد مرگ نادر فرا رسد پایان یافت. اصلان خان اجازه یافت که شاه ساقط شده را همراه خود به آذربایجان ببرد. ابراهیم که ظنین شده بود که مبدا اصلان خان از طریق عادل شاه به بخشی از گنجینه افشاریه دست یافته باشد از این اجازه دادن پشیمان شد. بنابراین ابراهیم بازگشت و علیه متحد خود به جنگ پرداخت و نزدیک مراغه او را شکست داد. آن‌گاه اصلان خان را به مرگ محکوم کرد، اما این ادعای او که یگانه شاه مشروع و برحق به نظر وی شاهرخ است از سوی بزرگان خراسان، که امیدوار بود بر آنجا دست یابد، باور نشد. او اظهار تمایل کرده بود که بهتر است شاهرخ را به نزد او بفرستند تا شخصاً وفاداری اش را نسبت به وی ابراز کند، ولی مقامات خراسان از فرستادن شاهرخ به نزد او خودداری کردند و او نیز مرکز ایران را ترک نکرد.

## فصل دوم



### مبارزه قدرت در ایران پس از نادر

در تاریخ زندگانی فاتحان بزرگ به ندرت مردی مانند نادرشاه پیدا می شود که طی چند ماه آخر عمر خود تمام دستاوردهای زندگی خویش را کاملاً از بین ببرد. زورگویی های نامعقول او و سرکوب و وحشیانه شورشهای پی در پی ایالات، هرگوشه از قلمرو او را دستخوش ناخشنودی کرد و سرانجام نیز برادرزاده خودش علیقلی خان را در رأس سپاهی شورش در مرزهای خود خراسان قرار داد. جانبداری کوتاه بینانه او از سربازان جدید افغانی و اوزبک و تبعیض ناروا نسبت به افسران و سربازان صبور و ستم دیده ایرانی خود، ارتش او را به نحو جبران ناپذیری دچار شکاف کرد و علت مستقیم و نهایی قتل او بود.

همان صبح روز حادثه (۱۱ جمادی الثانی ۱۱۶۰ / اول ژوئیه ۱۷۴۷ بنا به تقویم گریگوری)<sup>۱</sup> (۱۰ تیرماه ۱۱۲۶ ش) ارتش ناهمگن او که در خبوشان اردو زده بود، بسرعت از هم پاشید. افغانیان منفور به فرماندهی احمدخان ابدالی راه خود را باز کردند و نبردکنان گریختند، و همین احمدخان بعدها با لقب احمدشاه دُرّانی نیمه شرقی قلمرو نادر را تسخیر کرد؛ هموطنان آنها در پادگان مشهد محتاطانه از سوی حاکم و متولی مرقد مطهر، میرسیدمحمد، اجازه عقب نشینی یافتند، و سپس همین میرسیدمحمد نقش مهمی در سیاستهای آشفته پایتخت سابق ایفا کرد. شمار بسیار زیادی از سربازان ایرانی، به ویژه

۱. تاریخهای مسیحی با تقویم گریگوری (New Style) محاسبه شده اند؛ بنابراین تاریخهای تقویم جولیان منابع روسی یا منابع انگلیسی تا قبل از ۱۴ سپتامبر ۱۷۵۲، تصحیح شده اند.

در عوض، هیئتی از رؤسای قبایل کرد، ترکمن و بیات همراه با بزرگان خراسان در اوایل اکتبر ۱۷۴۸ (اواسط مهر ۱۱۲۷ ش) شاهرخ را در مشهد بر تخت نشانند. اعمال حکومت عمدتاً در دست این رؤسا بود. در ماه دسامبر (آذر) ابراهیم‌خان خود را شاه اعلام کرد. وضع طوری بود که اوزبکها، افغانها و قاجارهای مستقر در غرب خراسان با کردها و ترکمن‌هایی که مراکزشان در میان آنها واقع شده بود وارد جنگ شدند. شاهرخ با خزانه‌ای که در اختیار داشت گشاده‌دست بود. بدون شک جاذبه تبار صفوی او نقش مهمی در جذب فراریان از سپاه ابراهیم داشت. ابراهیم نزدیک سیمان شکست خورد و گریخت. و سیدمحمد «متولی» مزار امام هشتم در مشهد اجازه ورود به شهر مقدس قم را به او نداد. مادر سیدمحمد دختر شاه صفوی سلیمان‌اول (۱۶۶۶-۱۶۹۴ / ۱۰۴۵-۱۰۷۳ ش) بود. او به عنوان «متولی» مرقد مطهر امام هشتم در مشهد جانشین پدر شده و در جلوس عادل‌شاه به تخت همکاری کرده بود ولی عادل‌شاه اجازه نداد او در مشهد بماند و او نیز هنگام شکست عادل‌شاه از ابراهیم‌خان به حضور ابراهیم باریافته و در مرکز ایران ماندگار شده بود. در این ضمن شاهرخ در اختیار رؤسائی بود که حامیان اصلی او محسوب می‌شدند و رقبای آنها در خراسان افرادی نظیر عَلَم‌خان خُزیمه و حسن‌خان قاجار بودند. سپس حسن‌خان قاجار از نزد ابراهیم‌خان گریخته و به شاهرخ پیوست و در نزد او به مقامات عالی رسید. عادل‌شاه سرانجام به مشهد آورده شد و در آنجا به درخواست بیوه نادرشاه به انتقام قتل پسرانش نصرالله و امامقلی در قتل عامی که عادل‌شاه در کلات به راه انداخت و همه فرزندان ذکور نادرشاه را کشت، به مرگ محکوم گشت. ابراهیم‌خان اسیر شد و هنگام انتقال به مشهد در دوره کوتاه خلع شاهرخ در ۱۷۵۰ (۱۱۲۹) درگذشت یا کشته شد.

عزل شاهرخ حاصل اتحاد موقت میان عَلَم‌خان عرب خُزیمه، که موفق شده بود به نزد شاه نفوذ کند، و بعضی از رؤسای گُرد و جلاپُر بود. این مردان توطئه کرده بودند که بر خراسان غلبه کنند زیرا شاهد بودند که رؤسای دیگر، از جمله حسن‌خان قاجار مورد اعتماد شاه واقع شده و بی‌گمان مانع اعمال نفوذ آنها خواهند شد. دو نفر از این رؤسا، قربانعلی‌خان قاجار و قاسم‌خان قاجار از توطئه آگاه شده بودند، ولی نتوانسته بودند شاهرخ را متقاعد سازند. توطئه‌گران مصمم بودند که سیدمحمد را به عنوان شاه آلت دست خود بر تخت نشانند و این علی‌رغم هشدار حسن‌خان قاجار بود که اگر حکومت شاهرخ از بین برود، احمدشاه دُرّانی ممکن است از افغانستان وارد خراسان شود و شاید همه ایران را مورد تهدید قرار دهد. سیدمحمد برای مدت چند ماه بالقب سلیمان‌دوم سلطنت کرد اما او نیز به

نست او  
بلیقلی  
رشی  
نخان  
' پس  
حقوق  
علیه  
پسر  
لیل:

یک  
' او  
زام  
ات  
دن  
' د  
یه  
ی  
ی  
ه  
ز  
و  
ه  
ز  
:  
'  
ا

نوبه خود در اثر دسیسه رؤسا و احتمالاً به علت پشتکار خود در اخذ درست درآمدهای خراسان و بهبود وضع اداری به منظور سر و سامان دادن به رکود اقتصادی معزول شد. او اجازه یافت بقیه عمر را در نزدیک مرقد مطهر امام هشتم زندگی کند و حدود ۱۳ سال بعد درگذشت. او در کور کردن شاهرخ مسئولیتی نداشت و این رویداد هنگامی رخ داد که هنگام غیبت سلیمان دوم از مشهد، کسی کوشید تا شاهرخ را از زندان نجات دهد.

سید محمد نیز کور شد، اما وقتی مخالفان علم خان عرب خُزیمه او را برکنار کردند، کورکننده شاهرخ مانع از برتخت نشاندن او نشد. هنگام باریابی به حضور او ترتیبی می دادند که معلوم نشود کور است. شاهرخ از حمایت معمار اصلی بازگشت خود به سلطنت یعنی یوسفعلی خان جلایر، از خویشاوندان طهماسب خان وکیل، که روزگاری از هواداران شدید نادرشاه بود، بی نیاز شد. علم خان عرب خُزیمه به پایگاه خود در قاین گریخت. او وقتی حمایت رفقای توطئه گرش در میان خان های کُرد را از دست داد دیگر قدرتی نداشت. وقتی شاهرخ احمدشاه دُرّانی را به سمت حاکم هرات منصوب کرد او به حضور احمدشاه رفت و از او کمک خواست. احمدشاه دُرّانی وارد خراسان شد و معلوم نیست که آیا خواست از این موقعیت پدیدآمده در اثر رقابت میان خان ها و کشمکش میان ایشان که باعث آشفتگی اوضاع شده بود استفاده کند یا نه. زیرا از سه مداخله او، این اولین مداخله اش بود که تصمیم گرفت به اقامت خود در خراسان پایان دهد و زیاد در آنجا معطل نشود و در این زمان فقط سه سال از اعلام پادشاهی اش در ۱۷۴۷ (۱۱۲۶) می گذشت که با لقب احمدشاه دُرّذُرّانی (مروارید مرواریدها) به تخت نشست و نام خانوادگی خود را از ابدالی به دُرّانی تغییر داد. سیاست احمدشاه دُرّانی نسبت به خراسان ظاهراً تحول یافت و از اینکه این ایالت ایران را تحت فرمان شاهرخ به عنوان ایالتی تحت الحمايه در دست خود نگه دارد به یک دولت حائل میان قلمرو جدید خود در افغانستان و بقیه ایران تغییر کرد. با مطیع کردن خراسان که در نخستین مداخله اش موفق شده بود مقدار قابل توجهی از جواهرات نادرشاه در خبوشان را بدست آورد، دست او برای تاراج دهلی در ۱۷۵۶ (۱۱۳۵ ش) به بهانه تنبیه شاه مغول، عالمگیر دوم، به خاطر تصرف مجدد لاهور، آزاد شد. او ضمن آنکه در مقابل وسوسه رخنه بیشتر در خاک ایران مقاومت می کرد، هدف خود را جلوگیری از حمله از مرکز ایران به خراسان و تضمین قاطعانه از تاج و تخت شاهرخ قرار داد. این از شگفتی های میراث افشاریه بود که یک افسر سابق ارتش نادر توانسته بود قلمرو سلطنتی دُرّانی افغانستان را در خارج از بقایای فتوحات شرقی نادر تشکیل دهد و محافظت از حکومت نوّه نادر در مشهد را به



عهده بگیرد: این افغانی تا پایان به وارث ارباب سابق خود وفادار ماند.  
نگرانی و اشتغال خاطر پسر احمدشاه به نام تیمورشاه (۹۳- ۱۷۷۳ / ۷۲-  
۱۱۵۲ ش) و نوه‌اش به نام زمان‌شاه (۱۸۰۰- ۱۷۹۳ / ۷۹- ۱۱۷۲ ش) اشغال هند و کشمیر  
بود، حال آنکه در زمان سلطنت کوتاه زمان‌شاه، سلسله دُرّانی راه افول را در پیش گرفت.  
بنابراین، وقتی در سال ۱۷۹۶ (۱۱۷۵ ش) آغامحمدخان قاجار مشهد را بدون نبرد تصرف  
کرد امید کمکی از آنجا وجود نداشت و شاه‌رخ را آنقدر شکنجه دادند تا جای آخرین  
بقایای جواهرات گنجینه نادر را فاش سازد. سرانجام شاه قاجار ارباب ایران شد و یک بار  
دیگر این کشور را تحت فرمان خود متحد کرد تا سلسله قاجارها، که سلسله زندیه را قبلاً  
برانداخته بود، بر سراسر ایران مسلط شود.

# زندیان

نوشته جان پری

بختیارها به فرماندهی علی مردان‌خان، نبردکنان به مشهد عقب نشستند و در آغاز حمایت خود را از علیقلی‌خان، که با وعده‌ها و گشاده‌دستی بسیار چند هفته بعد با نام عادل‌شاه در مشهد به تخت نشست، اعلام کردند.

اما فرمانروای جدید بزودی بسیاری از هواخواهان اولیه خود را مایوس کرد؛ او فاقد جاذبه آمرانه و سلطه‌جویانه عمومی خود برای گردآوری بقایای عناصر یک امپراتوری گسترده و فرسوده بود. به جای حرکت به سوی اصفهان پایتخت کهن صفویان و تأمین امنیت آنجا، حکمرانی آن شهر را به برادرش ابراهیم سپرد و خود برای عیش و نوش در مشهد ماند، درحالی که ارتش بزرگ او عاطل و باطل در حول و حوش شهری که در آستانه قحطی بود تکلیف خود را نمی‌دانست و زمزمه‌های ناخشنودی از همه‌جا بلند بود. در اواخر سال ۱۷۴۷ (اواخر پائیز ۱۱۲۶ ش) علی‌مردان‌خان اجازه خواست بختیاری‌ها را به وطن خود بازگرداند ولی این اجازه به او داده نشد. با این حال، همه سربازان بختیاری شوریدند و راه خود را به زور باز کردند و سرانجام به کوه‌های زاگروس بازگشتند که در آنجا ابراهیم‌میرزا خود را با سربازان اصفهان تجهیز کرده و آماده مقابله با برادرش عادل‌شاه می‌شد.

بختیارها در خود اصفهان نیز نیروی مهیبی بودند. از جمله رؤسای آنها ابوالفتح‌خان از هفت لنگ بود که ابراهیم او را به عنوان نایب‌السلطنه خویش در اصفهان گذاشته و خود در بهار ۱۷۴۸ (۱۱۲۷ ش) به جنگ عادل‌شاه رفته بود.

گروه عشایری دیگر کوه‌های زاگروس که از خراسان به کوهستانهای خود بازگشته بود، قبیله زند بود. اینان شبانان اندکی بودند که زمستانها را در دشتهای همدان می‌گذراندند و مرکز آنها دهات پری و کمازان در اطراف ملایر بود و از لرها و کردها تشکیل می‌شدند. هم لرها و هم کردهای زند به زبان کردی سخن می‌گفتند، اما مدارک موجود آنها را یکی از عشایر لری یا لک (لاق) می‌دانند که اصلیت آنها از مهاجران کُرد بوده است. به هر صورت آنها با لُرهای فایلی خرم‌آباد فرق داشتند.<sup>۱</sup> نام آنها برای نخستین بار در هرج و مرج ناشی از هجوم افغانها در دهه ۱۷۲۰ (دهه ۱۰۹۹) شنیده شده است. در آن زمان ترکهای عثمانی کرمانشاه را اشغال کرده بودند، اما یک گروه ۷۰۰ نفره غارتگران زند مستقر در پری و کمازان به فرماندهی مهدی‌خان‌زند پیوسته به آنها حمله می‌کردند و آنها را خسته کرده

۱. نک. جان مالکوم، تاریخ II، ص ۱۲۲؛ مینورسکی، مقالات «لاق» و «لُر» در دانشنامه اسلام، چاپ اول.

بودند. وقتی نادر ترکها را بیرون کرد، جنگهای چریکی میهن پرستانه آنها تا حد چپاول و دزدی سقوط کرد و نادر نیرویی برای سرکوب آنها اعزام داشت. چهارصد نفر آنها از دم تیغ گذشتند و رؤسای عشایری و تعداد زیادی از خانواده‌های آنها به شمال خراسان کوچ داده شدند. در اینجا، یعنی در ابیورد و دره‌گز آنها تا ۱۵ سال بعد به صورت تبعید زندگی می‌کردند و در معرض تهاجمات غارتگرانه ترکمن‌ها قرار داشتند، حال آنکه خانها و مردان جنگجوی آنها در کنار نادر در جنگهای بی‌پایان شرکت می‌کردند.

هنگامی که نادر به قتل رسید، زندهای دره‌گز شامل حدود ۳۰ تا ۴۰ خانوار می‌شدند و ریاست این تبعیدیان با کریم‌بیگ، بزرگترین پسر انیاق بود که با برادر جوانترش بوداق متفقاً پیش از تبعید ایل خود را اداره می‌کردند. از جریان حرکت آنها به سوی وطن، که نظیر علی‌مردان خان بختیاری احتمالاً توسط عادل‌شاه ممنوع شده بود، هیچ مطلبی در جایی ذکر نشده است. کریم‌بیگ که اکنون کریم‌خان نامیده می‌شد بعدها نامش در رقابت با سایر سران عشایر عراق عجم (مرکز غربی ایران) ذکر شده است که با حسابگری در خدمت جاه‌طلبی‌های ابراهیم قرار گرفتند.

نخستین درگیری عمده کریم‌خان زمانی بود که پیشنهاد اتحاد با مهرعلی‌خان تکلوی همدانی را رد کرد. مهرعلی‌خان دوبار از زندها شکست خورد و از حسنعلی‌خان والی اردلان (که از زمان صفویه حاکم ارثی کردستان ایران بود) کمک خواست. سواران زند مدت شش هفته با تکتیک بزن و بگریز کردها را خسته کردند تا آنکه وقوع شورش در وطن والی را مجبور به عقب‌نشینی کرد. اکنون رقیب سابق کریم‌خان به نام زکریاخان که بروجرد و کزاز را با دو هزار قراقوزلو از ناحیه همدان در اختیار داشت، با او متحد شده بود. آنها با هم به سوی جنوب به سمت گلپایگان حرکت کردند که نقطه‌ای استراتژیک در سر راه اصفهان بود و سرحد قلمرو علی‌مردان‌خان به سمت پایتخت سابق از زمان بازگشت او از خراسان به شمار می‌رفت. کریم‌خان نیروی بختیاری را درهم شکست و گلپایگان را تسخیر کرد. با این حال ناچار شد به سرعت به عقب بازگردد و با حمله دیگری از سوی محمدعلی‌خان مقابله کند. این بار محمدعلی‌خان را قاطعانه شکست داد و همدان را در اختیار گرفت؛ اما در جنوب ابتکار عمل را از دست داد و علی‌مردان‌خان گلپایگان را تصرف کرد و آماده محاصره اصفهان شد.

در اوایل سال ۱۷۵۰ (اواخر ۱۱۲۸ ش) دیگر امپراتوری نادر قطعه‌قطعه شده بود. ابراهیم میرزا برادرش (عادل‌شاه) را نزدیک زنجان شکست داد و از سلطنت برکنار کرد و این

واقعه در ۱۷۴۸ (۱۱۲۷) روی داد، و خود یک سال بعد در نزدیکی سمنان از بقایای نیروی نادر که در خدمت نوه او شاهرخ بودند شکست خورد. شاهرخ با آنکه کور شده و موقتاً در سال ۱۷۵۰ (۱۱۲۹) به سود یک مدعی صفوی تبار به نام سیدمحمد متولی مرقد مطهر امام رضا برکنار شده بود، با کمک اتحاد رؤسای جنگ سالار خودخواه دوباره به تخت نشست و تا زمان مرگ خود به دست آغامحمدخان قاجار در ۱۷۹۶ (۱۱۷۵ ش) سلطنت خود در خراسان را حفظ کرد. نه او و نه سیدمحمد، که مدت کوتاهی با لقب شاه سلیمان دوم پادشاهی کرد، کوششی برای احیای قدرت افشاری در غرب ایران نکردند، و نتوانستند اصفهان را به عنوان مرکز سیاسی ایران و قلب امپراتوری صفوی در اختیار گیرند. غصب سلطنت از سوی نادر همه طبقات را از قدرت محروم کرده بود بجز تاراج‌گران - که اکثر آنها از افغانها و اوزبیکهای سنی بودند - و قدرت خود را متکی به آنها ساخته بود، و اصفهان «نصف جهان» شاهان صفوی هرگز تن به انقیاد مشهد نداده بود. خراسان به عنوان مرکز منتقل شده جاذبه و مرکز سیاسی و استراتژیک نادر عملاً به استانی فقیر تبدیل شد که اطراف آن را نیمی از آخرین امپراتوری بزرگ آسیا احاطه کرده بود. در سمت شرق قلمرو پادشاه افغان، احمدشاه، قرار داشت که از ژانویه ۱۷۵۱ (دی ۱۱۲۹ ش) برتری نظامی خود را در خراسان تحکیم کرد و بقایای دولت افشاری را به عنوان دولتی حائل علیه غرب تحت حمایت خود گرفت. غرب کشور، که شامل آذربایجان، نواحی ساحلی دریای خزر، کوههای زاگروس، خوزستان و سواحل خلیج فارس و تمام سرزمینهای داخلی یا کویرهای نمک و لوت می شد، در اختیار اتحادی از قبایل زاگروس بود که مدت کوتاهی در دست بختیارها و سپس برای مدت ۴۰ سال بعد در زیر سلطه زند قرار داشت.

منطقه عمده نظامی این ناحیه استحکامات کرمانشاه بود که قبلاً پایگاه و زرادخانه نادر در لشکرکشیهای او علیه ترکان به شمار می رفت. این منطقه نه تنها به راههایی از زاگروس تا بغداد مسلط بود، بلکه مرکز کردستان و لرستان محسوب می شد و افزون بر آن ذخایر اسلحه و مهمات فراوانی در آنجا وجود داشت. این شهر اسماً برای شاهرخ شاه در دست محمدتقی گلستانه و عبدالعلی خان میش مست بود. آنها با کمک والی اردلان قبلاً در ۱۷۴۹ (۱۱۲۸) یک حمله ایل زنگنه را دفع کرده و مصمم بودند مسئولیت خود را رها نکنند تا روشن شود که آنها در مبارزه بر سر قدرت پیروز خواهند شد.

کسب ریاست سیاسی بر اصفهان نیز یک مسئله بود. نخستین تلاش علی مردان خان برای تصرف آنجا در بهار ۱۱۶۳ / ۱۷۵۰ (۱۱۲۹ ش) با مقاومت سختی در مورچه خورت

مواجه شد. او از گلپایگان پیامهایی برای رقبای محلی خود، از جمله زکریاخان و کریمخان فرستاد مبنی بر اینکه پیشنهاد اتحاد با او را بپذیرند و با رسیدن او تعداد خود را به ۲۰ هزار نفر افزایش دهند. نیروهای ایشان در پایان مه ۱۷۵۰ (اوایل خرداد ۱۱۲۹ ش) در جلگه غربی شهر با ارتش اصفهان درگیر شد و آن را کاملاً درهم شکست. اصفهان پس از چند روز محاصره تصرف شد. ابوالفتحخان و سایر بزرگان شهر خود را آماده دفاع از دژ کردند، ولی علی مردانخان پیغام داد که اگر تسلیم شوند و با او به همکاری بپردازند از امتیازات سخاوتمندانه‌ای برخوردار خواهند شد.

ابوالفتحخان هم از حمایت بختیاریه‌های شهر و هم افشارهای وفادار برخوردار بود. نام کریمخان گرچه توسط هیچ یک از اروپاییان حاضر در اصفهان هنگام تسخیر آن شهر ذکر نشده است، اما از سرداران بلندپایه لُر علی مردانخان بود. بنابراین از آغاز این سه مرد اتحادی را تشکیل دادند که در آن، مصلحت‌اندیشی مقدم بر اعتماد متقابل بود. نخستین اقدام آنها به تخت نشاندن یک سلطان عروسک صفوی بود تا اعتماد مردم را جلب کنند. دو سه نفر از شاهزادگان بی‌اهمیت صفوی، پسران یک مقام سابق درباری به نام میرزا مرتضی که با دختر آخرین شاه صفوی، سلطان‌حسین، ازدواج کرده بود هنوز در اصفهان بودند. کوچکترین این پسرها جوانی حدود هفده ساله بود که ابوتراب نام داشت و هم او به عنوان شاهی شایسته - شاید چون از همه رام‌تر به نظر می‌رسید - انتخاب شد و به رغم اشکهای اعتراض‌آمیز مادرش با لقب اسماعیل در ۲۹ ژوئن (۸ تیر) به تخت نشاندن شد. مأمور کمپانی هند شرقی در اصفهان آن زمان از وی به عنوان «کسی نه بیشتر از نامی سرشناس که در پس آن علی مردانخان استبداد خود را با «نمایش عدالت» به مورد اجرا می‌گذارد»<sup>۱</sup> نام می‌برد.

علی مردان به عنوان بالاترین مقام اجرایی شاه لقب «وکیل‌الدوله» گرفت. ابوالفتحخان مقام سابق خود به عنوان حاکم کشوری پایتخت را بازیافت، و به کریمخان لقب «سردار سپاه» برای انقیاد بقیه کشور داده شد، گرچه علی مردان نیروهای بختیاری خود را از شهر خارج کرد، اما در حال حاضر کریمخان در موقعیتی بود که بتواند بخش شمالی عراق عجم را، که برای برتری زند برگزیده بود، تحت سلطه خود در آورد. او برای سومین بار

1. East India Company, *Gombroon Diary VI*, 10 Sep. 1750. See also *Lettres Édifiantes et Curieuse IV*, pp. 345 - 6, 356 - 9; ۱۶ - ۱۴ - صص ۱۶ - ۱۴ - ۹ - ۶ - ۳۴۵ - ۳۵۶ - ۳۵۷ - ۳۵۸ - ۳۵۹ - ۳۶۰ - ۳۶۱ - ۳۶۲ - ۳۶۳ - ۳۶۴ - ۳۶۵ - ۳۶۶ - ۳۶۷ - ۳۶۸ - ۳۶۹ - ۳۷۰ - ۳۷۱ - ۳۷۲ - ۳۷۳ - ۳۷۴ - ۳۷۵ - ۳۷۶ - ۳۷۷ - ۳۷۸ - ۳۷۹ - ۳۸۰ - ۳۸۱ - ۳۸۲ - ۳۸۳ - ۳۸۴ - ۳۸۵ - ۳۸۶ - ۳۸۷ - ۳۸۸ - ۳۸۹ - ۳۹۰ - ۳۹۱ - ۳۹۲ - ۳۹۳ - ۳۹۴ - ۳۹۵ - ۳۹۶ - ۳۹۷ - ۳۹۸ - ۳۹۹ - ۴۰۰ - ۴۰۱ - ۴۰۲ - ۴۰۳ - ۴۰۴ - ۴۰۵ - ۴۰۶ - ۴۰۷ - ۴۰۸ - ۴۰۹ - ۴۱۰ - ۴۱۱ - ۴۱۲ - ۴۱۳ - ۴۱۴ - ۴۱۵ - ۴۱۶ - ۴۱۷ - ۴۱۸ - ۴۱۹ - ۴۲۰ - ۴۲۱ - ۴۲۲ - ۴۲۳ - ۴۲۴ - ۴۲۵ - ۴۲۶ - ۴۲۷ - ۴۲۸ - ۴۲۹ - ۴۳۰ - ۴۳۱ - ۴۳۲ - ۴۳۳ - ۴۳۴ - ۴۳۵ - ۴۳۶ - ۴۳۷ - ۴۳۸ - ۴۳۹ - ۴۴۰ - ۴۴۱ - ۴۴۲ - ۴۴۳ - ۴۴۴ - ۴۴۵ - ۴۴۶ - ۴۴۷ - ۴۴۸ - ۴۴۹ - ۴۵۰ - ۴۵۱ - ۴۵۲ - ۴۵۳ - ۴۵۴ - ۴۵۵ - ۴۵۶ - ۴۵۷ - ۴۵۸ - ۴۵۹ - ۴۶۰ - ۴۶۱ - ۴۶۲ - ۴۶۳ - ۴۶۴ - ۴۶۵ - ۴۶۶ - ۴۶۷ - ۴۶۸ - ۴۶۹ - ۴۷۰ - ۴۷۱ - ۴۷۲ - ۴۷۳ - ۴۷۴ - ۴۷۵ - ۴۷۶ - ۴۷۷ - ۴۷۸ - ۴۷۹ - ۴۸۰ - ۴۸۱ - ۴۸۲ - ۴۸۳ - ۴۸۴ - ۴۸۵ - ۴۸۶ - ۴۸۷ - ۴۸۸ - ۴۸۹ - ۴۹۰ - ۴۹۱ - ۴۹۲ - ۴۹۳ - ۴۹۴ - ۴۹۵ - ۴۹۶ - ۴۹۷ - ۴۹۸ - ۴۹۹ - ۵۰۰ - ۵۰۱ - ۵۰۲ - ۵۰۳ - ۵۰۴ - ۵۰۵ - ۵۰۶ - ۵۰۷ - ۵۰۸ - ۵۰۹ - ۵۱۰ - ۵۱۱ - ۵۱۲ - ۵۱۳ - ۵۱۴ - ۵۱۵ - ۵۱۶ - ۵۱۷ - ۵۱۸ - ۵۱۹ - ۵۲۰ - ۵۲۱ - ۵۲۲ - ۵۲۳ - ۵۲۴ - ۵۲۵ - ۵۲۶ - ۵۲۷ - ۵۲۸ - ۵۲۹ - ۵۳۰ - ۵۳۱ - ۵۳۲ - ۵۳۳ - ۵۳۴ - ۵۳۵ - ۵۳۶ - ۵۳۷ - ۵۳۸ - ۵۳۹ - ۵۴۰ - ۵۴۱ - ۵۴۲ - ۵۴۳ - ۵۴۴ - ۵۴۵ - ۵۴۶ - ۵۴۷ - ۵۴۸ - ۵۴۹ - ۵۵۰ - ۵۵۱ - ۵۵۲ - ۵۵۳ - ۵۵۴ - ۵۵۵ - ۵۵۶ - ۵۵۷ - ۵۵۸ - ۵۵۹ - ۵۶۰ - ۵۶۱ - ۵۶۲ - ۵۶۳ - ۵۶۴ - ۵۶۵ - ۵۶۶ - ۵۶۷ - ۵۶۸ - ۵۶۹ - ۵۷۰ - ۵۷۱ - ۵۷۲ - ۵۷۳ - ۵۷۴ - ۵۷۵ - ۵۷۶ - ۵۷۷ - ۵۷۸ - ۵۷۹ - ۵۸۰ - ۵۸۱ - ۵۸۲ - ۵۸۳ - ۵۸۴ - ۵۸۵ - ۵۸۶ - ۵۸۷ - ۵۸۸ - ۵۸۹ - ۵۹۰ - ۵۹۱ - ۵۹۲ - ۵۹۳ - ۵۹۴ - ۵۹۵ - ۵۹۶ - ۵۹۷ - ۵۹۸ - ۵۹۹ - ۶۰۰ - ۶۰۱ - ۶۰۲ - ۶۰۳ - ۶۰۴ - ۶۰۵ - ۶۰۶ - ۶۰۷ - ۶۰۸ - ۶۰۹ - ۶۱۰ - ۶۱۱ - ۶۱۲ - ۶۱۳ - ۶۱۴ - ۶۱۵ - ۶۱۶ - ۶۱۷ - ۶۱۸ - ۶۱۹ - ۶۲۰ - ۶۲۱ - ۶۲۲ - ۶۲۳ - ۶۲۴ - ۶۲۵ - ۶۲۶ - ۶۲۷ - ۶۲۸ - ۶۲۹ - ۶۳۰ - ۶۳۱ - ۶۳۲ - ۶۳۳ - ۶۳۴ - ۶۳۵ - ۶۳۶ - ۶۳۷ - ۶۳۸ - ۶۳۹ - ۶۴۰ - ۶۴۱ - ۶۴۲ - ۶۴۳ - ۶۴۴ - ۶۴۵ - ۶۴۶ - ۶۴۷ - ۶۴۸ - ۶۴۹ - ۶۵۰ - ۶۵۱ - ۶۵۲ - ۶۵۳ - ۶۵۴ - ۶۵۵ - ۶۵۶ - ۶۵۷ - ۶۵۸ - ۶۵۹ - ۶۶۰ - ۶۶۱ - ۶۶۲ - ۶۶۳ - ۶۶۴ - ۶۶۵ - ۶۶۶ - ۶۶۷ - ۶۶۸ - ۶۶۹ - ۶۷۰ - ۶۷۱ - ۶۷۲ - ۶۷۳ - ۶۷۴ - ۶۷۵ - ۶۷۶ - ۶۷۷ - ۶۷۸ - ۶۷۹ - ۶۸۰ - ۶۸۱ - ۶۸۲ - ۶۸۳ - ۶۸۴ - ۶۸۵ - ۶۸۶ - ۶۸۷ - ۶۸۸ - ۶۸۹ - ۶۹۰ - ۶۹۱ - ۶۹۲ - ۶۹۳ - ۶۹۴ - ۶۹۵ - ۶۹۶ - ۶۹۷ - ۶۹۸ - ۶۹۹ - ۷۰۰ - ۷۰۱ - ۷۰۲ - ۷۰۳ - ۷۰۴ - ۷۰۵ - ۷۰۶ - ۷۰۷ - ۷۰۸ - ۷۰۹ - ۷۱۰ - ۷۱۱ - ۷۱۲ - ۷۱۳ - ۷۱۴ - ۷۱۵ - ۷۱۶ - ۷۱۷ - ۷۱۸ - ۷۱۹ - ۷۲۰ - ۷۲۱ - ۷۲۲ - ۷۲۳ - ۷۲۴ - ۷۲۵ - ۷۲۶ - ۷۲۷ - ۷۲۸ - ۷۲۹ - ۷۳۰ - ۷۳۱ - ۷۳۲ - ۷۳۳ - ۷۳۴ - ۷۳۵ - ۷۳۶ - ۷۳۷ - ۷۳۸ - ۷۳۹ - ۷۴۰ - ۷۴۱ - ۷۴۲ - ۷۴۳ - ۷۴۴ - ۷۴۵ - ۷۴۶ - ۷۴۷ - ۷۴۸ - ۷۴۹ - ۷۵۰ - ۷۵۱ - ۷۵۲ - ۷۵۳ - ۷۵۴ - ۷۵۵ - ۷۵۶ - ۷۵۷ - ۷۵۸ - ۷۵۹ - ۷۶۰ - ۷۶۱ - ۷۶۲ - ۷۶۳ - ۷۶۴ - ۷۶۵ - ۷۶۶ - ۷۶۷ - ۷۶۸ - ۷۶۹ - ۷۷۰ - ۷۷۱ - ۷۷۲ - ۷۷۳ - ۷۷۴ - ۷۷۵ - ۷۷۶ - ۷۷۷ - ۷۷۸ - ۷۷۹ - ۷۸۰ - ۷۸۱ - ۷۸۲ - ۷۸۳ - ۷۸۴ - ۷۸۵ - ۷۸۶ - ۷۸۷ - ۷۸۸ - ۷۸۹ - ۷۹۰ - ۷۹۱ - ۷۹۲ - ۷۹۳ - ۷۹۴ - ۷۹۵ - ۷۹۶ - ۷۹۷ - ۷۹۸ - ۷۹۹ - ۸۰۰ - ۸۰۱ - ۸۰۲ - ۸۰۳ - ۸۰۴ - ۸۰۵ - ۸۰۶ - ۸۰۷ - ۸۰۸ - ۸۰۹ - ۸۱۰ - ۸۱۱ - ۸۱۲ - ۸۱۳ - ۸۱۴ - ۸۱۵ - ۸۱۶ - ۸۱۷ - ۸۱۸ - ۸۱۹ - ۸۲۰ - ۸۲۱ - ۸۲۲ - ۸۲۳ - ۸۲۴ - ۸۲۵ - ۸۲۶ - ۸۲۷ - ۸۲۸ - ۸۲۹ - ۸۳۰ - ۸۳۱ - ۸۳۲ - ۸۳۳ - ۸۳۴ - ۸۳۵ - ۸۳۶ - ۸۳۷ - ۸۳۸ - ۸۳۹ - ۸۴۰ - ۸۴۱ - ۸۴۲ - ۸۴۳ - ۸۴۴ - ۸۴۵ - ۸۴۶ - ۸۴۷ - ۸۴۸ - ۸۴۹ - ۸۵۰ - ۸۵۱ - ۸۵۲ - ۸۵۳ - ۸۵۴ - ۸۵۵ - ۸۵۶ - ۸۵۷ - ۸۵۸ - ۸۵۹ - ۸۶۰ - ۸۶۱ - ۸۶۲ - ۸۶۳ - ۸۶۴ - ۸۶۵ - ۸۶۶ - ۸۶۷ - ۸۶۸ - ۸۶۹ - ۸۷۰ - ۸۷۱ - ۸۷۲ - ۸۷۳ - ۸۷۴ - ۸۷۵ - ۸۷۶ - ۸۷۷ - ۸۷۸ - ۸۷۹ - ۸۸۰ - ۸۸۱ - ۸۸۲ - ۸۸۳ - ۸۸۴ - ۸۸۵ - ۸۸۶ - ۸۸۷ - ۸۸۸ - ۸۸۹ - ۸۹۰ - ۸۹۱ - ۸۹۲ - ۸۹۳ - ۸۹۴ - ۸۹۵ - ۸۹۶ - ۸۹۷ - ۸۹۸ - ۸۹۹ - ۹۰۰ - ۹۰۱ - ۹۰۲ - ۹۰۳ - ۹۰۴ - ۹۰۵ - ۹۰۶ - ۹۰۷ - ۹۰۸ - ۹۰۹ - ۹۱۰ - ۹۱۱ - ۹۱۲ - ۹۱۳ - ۹۱۴ - ۹۱۵ - ۹۱۶ - ۹۱۷ - ۹۱۸ - ۹۱۹ - ۹۲۰ - ۹۲۱ - ۹۲۲ - ۹۲۳ - ۹۲۴ - ۹۲۵ - ۹۲۶ - ۹۲۷ - ۹۲۸ - ۹۲۹ - ۹۳۰ - ۹۳۱ - ۹۳۲ - ۹۳۳ - ۹۳۴ - ۹۳۵ - ۹۳۶ - ۹۳۷ - ۹۳۸ - ۹۳۹ - ۹۴۰ - ۹۴۱ - ۹۴۲ - ۹۴۳ - ۹۴۴ - ۹۴۵ - ۹۴۶ - ۹۴۷ - ۹۴۸ - ۹۴۹ - ۹۵۰ - ۹۵۱ - ۹۵۲ - ۹۵۳ - ۹۵۴ - ۹۵۵ - ۹۵۶ - ۹۵۷ - ۹۵۸ - ۹۵۹ - ۹۶۰ - ۹۶۱ - ۹۶۲ - ۹۶۳ - ۹۶۴ - ۹۶۵ - ۹۶۶ - ۹۶۷ - ۹۶۸ - ۹۶۹ - ۹۷۰ - ۹۷۱ - ۹۷۲ - ۹۷۳ - ۹۷۴ - ۹۷۵ - ۹۷۶ - ۹۷۷ - ۹۷۸ - ۹۷۹ - ۹۸۰ - ۹۸۱ - ۹۸۲ - ۹۸۳ - ۹۸۴ - ۹۸۵ - ۹۸۶ - ۹۸۷ - ۹۸۸ - ۹۸۹ - ۹۹۰ - ۹۹۱ - ۹۹۲ - ۹۹۳ - ۹۹۴ - ۹۹۵ - ۹۹۶ - ۹۹۷ - ۹۹۸ - ۹۹۹ - ۱۰۰۰

مهر علی خان تکلورا شکست داد و همدان را تصرف کرد. مذاکرات در کرمانشاه، که از هردو سو مؤدبانه انجام می‌شد، به شکست انجامید و زندها پیش از فرا رسیدن زمستان خود را آماده لشکرکشی به کردستان کردند. والی حسنعلی آمادگی نبرد را نداشت و با پذیرش دیپلماتیک به اربابان جدید خود خوش آمد گفت، اما سپاه زند سنندج را غارت کرد و سوزاند و پیش از آنکه در زمستان به مقر موطن خود باز گردد بیشتر حوالی شهر را ویران نمود.

از زمانی که کریم خان اصفهان را ترک کرده بود، علی مردان خان به زورگویی‌ها و تعدیات خود افزوده بود و به‌ویژه به جلغا، که کریم خان هنگام سقوط شهر با آن رفتاری عادلانه کرده بود، ستمهای بسیاری روا داشت. مهمتر این که ابوالفتح خان را برکنار کرد و به قتل رسانید و عموی خود را جانشین وی کرد. سرانجام نیز برخلاف سوگند سه نفره‌ای که یاد کرده بودند که هیچ کاری را بدون مشورت یکدیگر انجام ندهند، خود سرانه به شیراز لشکر کشید و تمام استان فارس را غارت کرد. این سردار بختیاری حاکم و فرماندهان شهر را تعویض کرد و به اخاذی معادل سه سال مالیات و «هدایای» بی‌شمار پرداخت و همه مواد خام و ساخته شده‌ای را که سپاهش به آن نیاز داشت به زور گرفت. در این مدت حدود دوازده نفر از مقامات و بزرگان شهر را که هنوز نگریخته بودند، از یک چشم کور کرد.<sup>۱</sup> با وجود این، هنگامی که علی مردان خان از غارت کازرون باز می‌گشت در گذرگاه شیب‌دار و تنگ معروف به کُتل دختر گرفتار کمین تفنگچی‌های محلی مزارع علی خشتی کدخدای دهکده خشت در آن نزدیکی شد. او تمام غنایم به دست آمده از کازرون و سیصدتن از مردان خود را از دست داد، و ناچار شد از طریق کازرون عقب‌نشینی کند و جاده کوهستانی زردکوه را برای رسیدن به اصفهان در پیش گیرد در حالی که بسیاری از افراد باقی مانده‌اش در اثر فرار یا سرمای سخت زمستانی کاهش یافته بودند.

در این ضمن کریم خان برای فرماندهان زیردست خود به نطقهای آتشینی درباره خیانت و پیمان‌شکنی علی مردان پرداخت و در ژانویه ۱۷۵۱ (دی ۱۱۲۹ ش) در رأس سپاه افزایش یافته خود وارد اصفهان شد و به زورگویی‌ها و تعدیات و حالت نیمه هرج و مرج شهر خاتمه داد. ماه بعد در کوههای بختیاری به رویارویی با حریف خود پرداخت و دار و دسته فرسوده و نومید او را مورد حمله قرار داد. شاه جوان، که به اجبار همراه

1. See kalāntar, Ruznāma, pp. 41-3.

علی مردان‌خان آمده بود، همراه با وزیر خود زکریاخان و سایر بزرگان به صفوف کریم‌خان زند پیوست و رهبر بختیاری شکست خورد و راه هزیمت در پیش گرفت. علی مردان‌خان و هواداران او، از جمله والی لرستان اسماعیل‌خان فایلی، به خوزستان گریختند. تعداد اندکی از رهبران شورشی دستگیر شده کور یا اعدام شدند، اما چنان‌که سیاست کلی خان زند بود، با سربازان بختیاری با عطف و مهربانی رفتار شد.

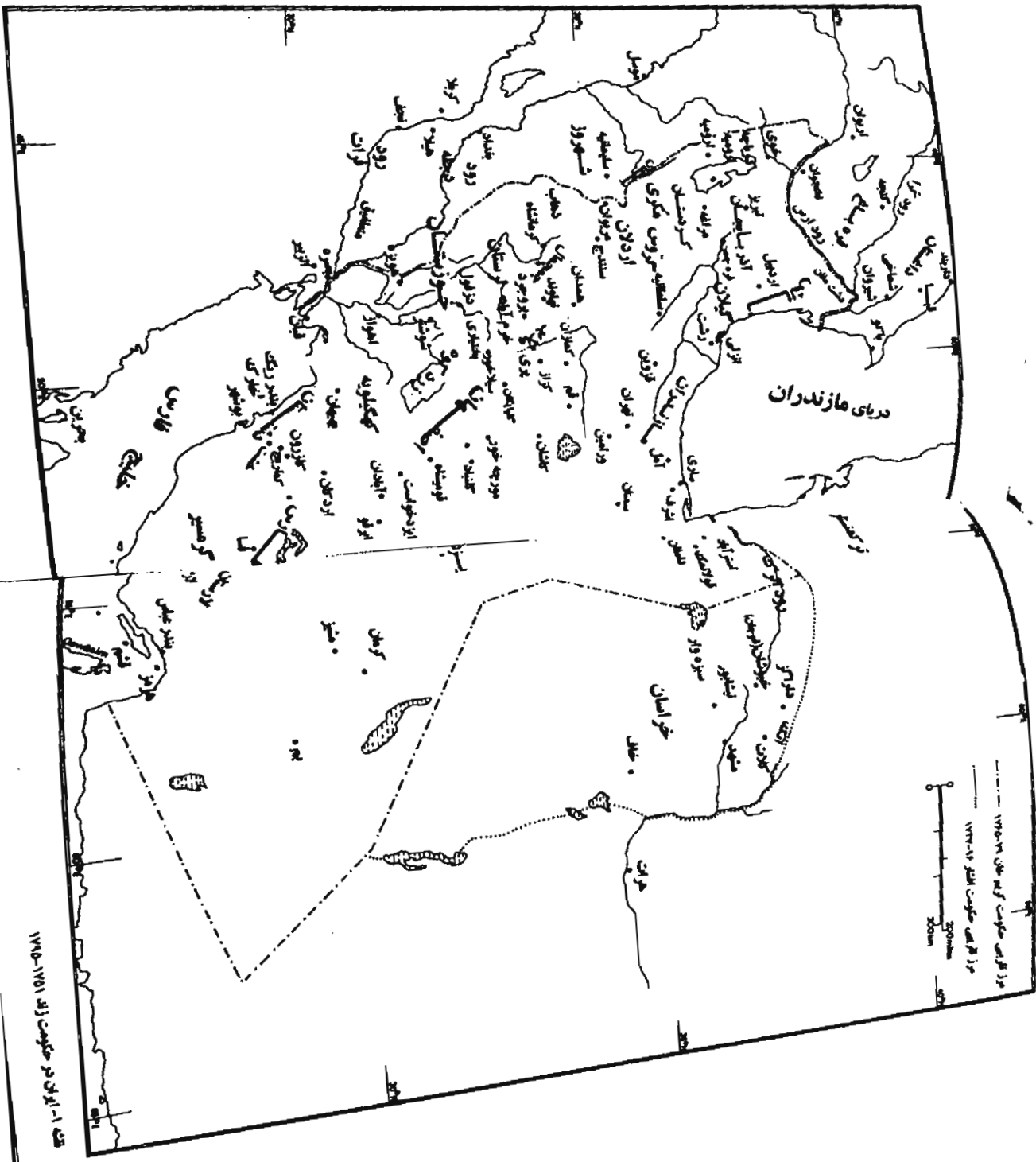
بدین سان ماههای آغازین سال ۱۷۵۱ (اواخر سال ۱۱۲۹ ش) شروع حکومت کریم‌خان به عنوان نایب‌السلطنه شاه‌اسماعیل سوم بود، مقامی که تا ۱۲ سال بعد نیز شدیداً مورد مشاجره بود ولی هیچ‌گاه نتوانستند با زور آن را از او بازپس گیرند. او از اصفهان حاکمان ایالات را منصوب می‌کرد و فرماندهان خویشاوند خود در سپاه زند را به ایالات زاگروس و نزدیکی دژ هنوز مطیع نشده کرمانشاه اعزام نمود. مقامات و بزرگان محلی از سراسر عراق عجم برای ادای احترام به شاه جدید و «وکیل» او رهسپار اصفهان می‌شدند. اسطوره حکومت رقیب در مشهد به مرگ طبیعی از بین رفت.

#### منازعه بر سر بوقری در غرب ایوان، ۶۳-۱۷۵۱ (۲۲-۱۱۳۰ ش)

در این میان علی مردان‌خان موفق شد حمایت و سربازان تازه‌نفس شیخ سعدالکتیر، والی خوزستان را به دست آورد. این نیروی جدید در اواخر بهار ۱۷۵۲ (۱۱۳۱ ش) با لُرهای اسماعیل‌خان به سوی کرمانشاه حرکت کرد و تماسهای دوستانه‌ای با دژ برقرار نمود. یک حمله محمدخان زند به پایگاه آنها مفلوکانه شکست خورد، و رهبر بختیاری پس از پر کردن مجدد انبارهای خود، افواج ناراضی خویش در دژ را ترک کرد و راه خود به سوی سرزمین زند را ادامه داد. او در نزدیکی نهاوند با نیروی اصلی زند به فرماندهی کریم‌خان رودرو شد و کاملاً شکست خورد. یک‌بار دیگر علی مردان ناچار شد به تپه‌ها و از آنجا به بغداد بگریزد.

در این اوضاع و احوال، دشمن جدید و بالقوه سرسخت‌تری برای زندها پیدا شد. محمدحسن خان قاجار، پسر بزرگتر و یگانه پسر باقی‌مانده فتحعلی‌خان، اولین وکیل‌الدوله طهماسب دوم، اکنون قلمرو نفوذ خود را در شمال غربی قلمرو افشار از استرآباد توسعه داده و از جمله مازندران و گیلان تا رشت و قزوین را تحت سلطه خود گرفته بود. او که از کرمانشاه درخواست کمک دریافت کرده بود، در رأس نیروی کوچکی ظرف یک روز خود





نقشه ایران در حکومت زند ۱۷۰۱-۱۷۸۵

را به سپاه زند رسانید که محاصره دژ را از سر گرفته بود. کریم‌خان عشایر کلهر و زنگنه را واداشت تا به محاصره ادامه دهند و خود آنها را ترک کرد و با نیروی اصلی خویش به مقابله با این تهدید جدید پرداخت. قاجارها از نبرد خودداری ورزیدند و یک راست تا استرآباد عقب نشستند. گرچه فصل لشکرکشی پیش افتاده بود، خان زند مصمم بود از این امتیاز برای بازگشت سریعتر به خانه استفاده کند و برای مدت دو ماه دژ استرآباد را محاصره کرد. حالت بن‌بستی پیش آمد: از یک سو ذخایر و آذوقه دژ رو به پایان بود، و از سوی دیگر نیروهای نامنظم ترکمن با شیبخون‌های خود دائماً زندها را فرسوده می‌کردند، با این حال هیچ یک از دو سو حاضر به مذاکره نبودند. سرانجام محمدحسن‌خان بر آن شد تا جنگ را آغاز کند و با فراری ساختگی زندها را به میان کمین‌گاه ترکمن‌ها کشانید و حملات آنها را بکلی دفع کرد. «وکیل» و کمتر از نیمی از نیروهای رزمی او نبردکنان به تهران عقب نشستند و اسماعیل سوم، شاه هیچ‌کاره خود را در دستهای خان قاجار رها کرد.<sup>۱</sup>

قاجارها پیروزی خود را دنبال نکردند، و کریم‌خان پس از گذراندن زمستان در تهران شنید که علی‌مردان‌خان دوباره سپاهی در لرستان گرد آورده تا باز با او به جنگ برخیزد. او در ۱۷۵۳ (۱۱۳۲) به اصفهان بازگشت تا مراقب این تهدید و در جریان پیشرفت محاصره دژ کرمانشاه باشد.

در این ضمن در بغداد دسیسه‌هایی سیاسی برای حمایت از تهدید نظامی نیابت سلطنت زند در جریان بود. با سیاست هوشمندانه و زیرکانه سلیمان‌پاشا، شهر خلفا تبدیل به پناهگاه قربانیان اواخر سلطنت نادرشاه، و نیز اخیراً کسانی شده بود که حاضر نشده بودند مخاطره زندگی در ایران را تا روشن شدن وضع جانشینان نادر و آشویی که پدید آمده بود بپذیرند. از جمله این پناهندگان، مصطفی‌خان بیگدلی شاملو بود که به عنوان سفیر نادر برای امضای پیمان صلح سال ۱۷۴۶ (۱۱۲۵ ش) به استانبول آمده و در آنجا خبر قتل نادر را شنیده بود. چندسال بعد پناهنده دیگری پیدا شد که ادعا می‌کرد پسر شاه‌طهماسب دوم است. او می‌گفت که در هنگام قتل عام شاهزادگان صفوی به دست محمود افغان در سال ۱۷۲۵ (۱۱۰۴ ش) توانسته است به کمک یک خدمتکار وفادار از اصفهان بگریزد و تا زمان مرگ نادر در روسیه زندگی کند. پاشای عثمانی، چه ادعای او را باور کرده باشد یا نه، او را فرصتی خداداد دانست تا بتواند از آب‌گل آلود ایران ماهی بگیرد، زیرا مصطفی‌خان

۱. گلستانه‌مجله التواریخ، صص ۱۵-۲۰۵؛ نامی، صص ۲۸-۳۰.

ران  
را  
له  
اد  
ن  
و  
و  
و

می خواست به وطن باز گردد و علی مردان نیز پس از گریز از میدان نبرد نهایند خود را برای مقابله مجدد با حریف زند خویش آماده می ساخت. بنابراین هر سه نفر اعلام همکاری کردند و او را شاه سلطان حسین دوم نامیدند و شروع به استخدام سرباز برای به تخت نشاندن او در ایران کردند!

تماسهایی با پادگان محاصره شده کرمانشاه برقرار شد و با وعده اینکه سپاه سلطنتی به زودی به یاری آنها خواهد شتافت ایشان را تشویق به مقاومت کردند. زندها تلاش خود را برای تسخیر این پایگاه (لجوج چندبرابر کردند اما نتیجه ای نگرفتند و در بهار سال ۱۷۵۳ (۱۱۳۲ ش) علی مردان خان و مصطفی خان با افراد کُر اسماعیل خان و وعده کمک آزادخان که در کوههای زاگروس با نیروهای سلطنتی خود مستقر بود تقویت شدند. اما ناگهان سلطان حسین دوم ناشایستگی و هراس خود را آشکار کرد. و معلوم نیست به علت جنون یا بیماری عصبی یا فقدان نیروی همکاری. از ادعای پادشاهی صفوی چشم پوشید و آن را انکار کرد. آن گاه سربازان تازه که مانع حضور آنها به حضور شاهزاده می شدند، گروه گروه پا به فرار گذاشتند.

کریم خان، که بی گمان از این تحولات آگاه بود، سرانجام از اصفهان حرکت کرد و پیشاپیش اتمام حجتی برای مدافعان دژ کرمانشاه فرستاد. دو سال محاصره بالاخره به پایان رسید و محمدتقی و عبدالعلی که از وضع آشفته سربازان علی مردان نومید شده بودند خود را به وکیل زند، که به بزرگواری صادقانه او اطمینان داشتند، تسلیم کردند. کریم خان به حرکت به سوی غرب ادامه داد و با نیروهای علی مردان خان در حالی که آخرین امید آنها. آزادخان و افغانهای او. هنوز دو روز با آنها فاصله داشتند درگیر شد و آنها را به آسانی پراکنده کرد. مصطفی خان اسیر شد ولی علی مردان خان دوباره توانست بگریزد و مدعی صفوی را نیز با خود ببرد. اما این رهبر بختیاری که این مرد نگون بخت را باری سنگین و بی فایده می دید او را کور کرد و او نیز به جوار مزارهای شریف عتبات عالیات رفت و تا پایان عمر در آنجا معتکف شد.

اما پایان کار علی مردان نزدیک بود. سپاه زند پس از یک رشته شکستهای فاجعه آمیزی که در پی پیروزی کرمانشاه بر او وارد آورد، باعث شد که نفرات او به گروه های فراری متعددی تقسیم شوند. در بهار ۱۱۶۷ / ۱۷۵۴ (۱۱۳۳ ش) محمدخان و

۱. گلستانه، صص ۵۰-۲۲۳؛ قزوینی، فوائد الصغویه، ورق ۷۵b-۷۳b.

شیخ علی خان زند در منطقه چمچمال کرمانشاه بودند که علی مردان آنها را غافلگیر کرد و به پذیرایی اجباری از آنها در اردوی خود پرداخت. گفتگوی اتحاد با کریم خان علیه دشمن مشترک، آزادخان، به نتیجه‌ای نرسید و خانهای زند متوجه شدند که یگانه امید آنها شکست خان بختیاری پیش از شکست خوردن توسط اوست. آنها با علامت از پیش تعیین شده‌ای علی مردان خان و همراهانش را مغلوب کردند و محمدخان، رهبر بختیاری را با خنجر خودش به قتل رسانید. اسرا با موفقیت تحویل لُرهای تفنگچی اسماعیل خان شدند و سرانجام نیز با رسیدن این اخبار خوش که قدیمی‌ترین و سرسخت‌ترین رقیب کریم خان از پای درآمده است به کریم خان پیوستند.<sup>۱</sup>

آزادخان یک افغانی غلجانی اهل کابل بود که در مدت آشوب پس از نادر و وضع بی‌ثبات آذربایجان، در تابستان ۱۷۵۳ (۱۱۳۲ ش) اتحاد بی‌موقمی با سپاه سلطنتی علی مردان خان ایجاد کرد و خود را در موقعیت مشابه با محمدحسن خان قاجار در یک سال قبل یافت. یعنی متوجه شد که از لحاظ تعداد نفرات از سپاه پیروزمندخان زند بسیار کمتر است. او نیز مانند خان قاجار راه احتیاط و عقب‌نشینی را پیش گرفت و اکنون که دریافته بود مدعی سلطنتی که علی مردان خان از او حمایت می‌کرد شیادی بیش نبوده است آرزو داشت اتحاد خود را با او بگسلد. اما کریم خان به چیزی کمتر از تسلیم و خراج‌پردازی آزادخان رضایت نمی‌داد که آزادخان این را نمی‌توانست تحمل کند. سرداران کریم خان به او توصیه کردند که با آزادخان نظیر قاجارها رفتار شود، اما کریم خان سرسخت بود و حمله کرد. اکراه خویشاوندان کریم از این عمل او به آشفتگی کاملی انجامید و فاجعه‌ای را که پیش‌بینی می‌کردند جلو انداخت؛ زندها شکست خوردند و به دژ خود در پری عقب نشستند و شیخ علی خان را در آنجا نهادند تا به دفاع بپردازد. کریم خان، صادق خان و اسکندرخان با شتاب به اصفهان رفتند ولی متوجه شدند که شهر از آنها ناراضی است و قابل دفاع نیست و این بود که آنجا را به قصد شیراز ترک کردند.

آزادخان به سرعت از این سقوط ناگهانی قدرت زند بهره‌برداری کرد. او شیخ علی و محمدخان را فریب داد و همراه با ۱۵ نفر دیگر از خاندان کریم خان که در دژ بودند اسیر کرد. زندانیان و غنایم را همراه با نگهبانانی نیرومند به ارومیه، که پایگاه شمالی او بود، فرستاد و در ماه اکتبر (مهر) اصفهان بی‌دفاع را تسخیر کرد و به انقیاد شهرهای

۱. گلستانه، صص ۹-۲۹۲.

اطراف پرداخت<sup>۱</sup>.

در این ضمن حاکم شیراز، هاشم خان بیات، مانع ورود کریم خان به شیراز شد و او ناچار راه دیگری در پیش گرفت. او با تعداد اندکی از نفرات محلی به قمیسه رفت که اخیراً توسط فرستاده آزادخان، فتحعلی خان افشار، غارت و ویران شده بود. از آنجا به یک رشته حملات چریکی علیه جلوداران و خطوط ارتباطی آزادخان پرداخت. سپاهی به فرماندهی فتحعلی خان پیش آمد تا این لانه زنبور را منهدم سازد. سپاه زند پس از دفاعی دلاورانه که در طی آن اسکندر خان برادر ناتنی کریم خان، کشته شد، ناچار گشت به سمت جنوب غربی به کوههای کهکیلویه عقب بنشیند. آنها بقیه زمستان را در کوههای بختیاری و لرستان سپری کردند و در آنجا از حمایت لُرهای فایلی برخوردار شدند. آنگاه فرار خارق العاده زندانیان آزادخان در قلعه پری روحیه افسزده خان زند را تقویت کرد: محمدخان و شیخ علی توانسته بودند با کمک ماهرانه زنان خاندان زند غل و زنجیر خود را بگسلند و فرمانده نگهبانان را بکشند و بگریزند<sup>۲</sup>. در بهار سال ۱۱۶۷ / ۱۷۵۴ (۱۱۳۳ ش) آزادخان سپاه دوباره تجهیز شده خود را به فرماندهی فتحعلی خان به مقابله نیروهای جدیدخان زند فرستاد. این لشکرکشی در زمستان سخت عواقب بدی داشت، و کریم خان نیروهای خود را به منطقه سیلانخور در نزدیکی بروجرد برد که آخرین متحدان لُر او از آنجا گریخته بودند. زند به یک پیگار سخت هسته‌ای متوسل شد تا زنان و بار و بینه بتوانند بگریزند، و با دادن تلفات زیاد در جنگ چمچمال پیروز شد.

در اینجا محمدخان از دیگران جدا شد و با مرگ علی مردان خان به یک رشته بهره‌برداری از اوضاع آغاز کرد. سپس به سربازگیری از میان عشایر مرزنشین زهاب پاشالیک پرداخت و آماده حرکت به سوی کرمانشاه شد. حیدرخان زنگنه با تسخیر و پاکسازی کرمانشاه از حامیان آزادخان، مدافعان شهر را درهم شکست و هدایت یک رشته عملیات تخلیه برای الحاق به محمدخان در مرز را برعهده گرفت. از اینجا زندخان تهدید فعالی برای ارتباطات آزادخان با ارومیه به شمار می‌رفت و حداقل مانع حرکت یک کاروان خزانه شد. او کار حیدرخان را با انهدام بقایای دژ کرمانشاه تکمیل کرد و در زمستان ۱۱۶۸ / ۵۵ - ۱۷۵۴ (۳۴ - ۱۱۳۳ ش) دژ تکلو در ولاشجرد را تصرف و ویران کرد. سپس با پاکسازی غرب عراق

1. *Carmalite Chronicle* I, P. 658; Hovhanyants, *Patmuciw n Nor Jughaya*, p. 286.

۲. گلستانه، صص ۸۳ - ۲۷۹؛ نامی، ص ۴۰.

عجم از یاران آزادخان، از سمت خوزستان به سپاه کریم خان در فارس پیوست. در این میان آزادخان در اوت ۱۷۵۴ (مرداد ۱۱۳۳ ش) به سوی شیراز حرکت کرد و ماه بعد فتحعلی خان نیروی اندک کریم خان را از کازرون بیرون راند. او به دهکده خشت، نزدیک گذرگاه کمارج، آخرین جایای باریک در فلات ایران، عقب نشست. ناصرخان که حاکم دست‌نشانده او در لار بود، از تقاضای کمک او اطلاع نداشت و کانون لشکر زند با متحدان محلی اندکی نظیر رستم سلطان، سرکرده دهکده خشت تنها ماند. نقشه‌ای طرح‌ریزی شد تا فتحعلی را به کمین‌گاه گذر باریک کمارج بکشانند: زندها و تفنگچی‌های دشتستانی در دشت پایینی صف آراستند، و رستم سلطان و تفنگچی‌های خشت در بالای تپه‌های مشرف بر تنگه موضع گرفتند. خان افشار، مانند علی مردان‌خان در سه سال پیش، به دام افتاد و مغلوب شد. کسانی که زنده مانده بودند از طریق کازرون تا شیراز تعقیب شدند که آزادخان نیز مجبور شد ده روز بعد آنجا را تخلیه کند. در روز ۱۳ صفر ۱۱۶۸ / ۲۹ نوامبر ۱۷۵۴ (۸ آذر ۱۱۳۳ ش) عوامل زندها شهر را به روی کریم خان گشودند و او برای اولین بار وارد پایتخت آینده خود شیراز شد.<sup>۱</sup>

بهار بعد، محمدخان زند که اکنون به کریم خان پیوسته بود، فتحعلی خان را شکست داد و آزادخان جایای متزلزل خود در اصفهان را رها کرد و به سمت شمال عقب نشست. در حالی که کریم خان مشغول تحکیم موضع خود در فارس بود و خود را آماده می‌کرد تا ناصرخان لاری را مطیع سازد، رقیب قاجار او محمدحسن خان دوباره اقتدار خود را بر مازندران و گیلان گسترده بود به طوری که اکنون قلمرو قاجار مجاور سرزمین آزادخان شده بود؛ و وقتی که در ماه نوامبر (آبان) یکی از سرداران آزاد از نیروی قاجار شکست خورد، خان افغان از اصفهان خارج شده و به کاشان پس نشسته بود. کریم خان هنگامی که در راه حمله به کرمان بود این را شنید و مسیر خود را تغییر داد و در روز ۱۷ دسامبر ۱۷۵۵ (۲۶ آذر ۱۱۳۴) اصفهان را بدون درگیری بازپس گرفت. دو روز بعد به تعقیب آزادخان پرداخت که میان نیروهای زند و قاجار گیر کرده بود و با سرعت در اوائل سال ۱۷۵۶ (اواخر سال ۱۱۳۴ ش) به ارومیه بازگشت.<sup>۲</sup>

اما در اردوی زند همه امور به خوبی نمی‌گذشت. مسئولیتها و مشغله‌های گوناگون

۱. نک، ملکولم، II صص ۵-۱۲۳؛ کلانتر، صص ۵۶-۴۹.

2. Gombroon Diary VIII, 22 and 30 December 1755, 21 March 1756.

کریم خان در فارس، سواحل خلیج فارس، یزد و کرمان نیروهای او را پراکنده کرده بود؛ و بیشتر ارتش او اکنون در اصفهان از پیاده نظام تشکیل می شد که اکثر آنها عرب بودند که از گرمسیر و دشتستان (مناطق ساحلی خلیج فارس) اجیر شده بودند. آنها نیز از طول مدت خدمت خود و مشقات زمستان سخت و عدم پرداخت مواجب خود ناخشنود بودند و تقاضا می کردند که آزاد شوند و به خانه هایشان باز گردند. کریم خان که از درگیری با قاجارها بیم داشت از قبول درخواست آنها سرباز زد. در این موقعیت اتمام حجتی از سوی محمدحسن خان قاجار رسید که از خان زند می خواست اسماعیل شاه را، که هنوز در اختیار او بود، به عنوان شاه به رسمیت بپذیرد و یا به همکاری پردازد یا نابود شود. این پیام، که کریم خان را در امتناع خود از اجازه بازگشت به سربازان مصمم تر کرده بود، باعث شورش در میان آنها شد. گرچه این شورش پس از چند روز سرکوب شد ولی خساراتی به بار آورد؛ اصفهان با مردمی ستم دیده و ناراضی و داشتن پادگانی نامطمئن، هنگام پیشروی رهبر قاجار غیرقابل دفاع می نمود. شیخ علی و محمدخان زند در ۲۷ مارس (۷ فروردین ۱۱۳۵ ش) برای مقابله با او به کزاز واقع در میان قم و کاشان اعزام شدند. ولی به سختی شکست خوردند. محمدخان اسیر و به مازندران فرستاده شد که در آنجا در سال ۱۷۵۸ (۱۱۳۷ ش) پس از اقدام به فرار کشته شد. کریم خان با تعداد اندکی از سواران قدیمی زند به سمت گناباد، محل پیروزی افغانهای غلجانی بر صفویان در ۱۷۲۲ (۱۱۰۱)، حرکت کرد و حدود اوایل آوریل ۱۷۵۶ (اواسط فروردین ۱۱۳۵ ش) شکست خورد و به شیراز فرار کرد. بنابراین قاجارها بدون درگیری وارد اصفهان شدند.<sup>۱</sup>

در اواخر ژوئن (اوایل تیر) محمدحسن خان به سوی شیراز حرکت کرد ولی متوجه شد که دفاع استواری دارد و از سوی دیگر با دریافت خبر پیشروی آزادخان، به سرعت به عقب برگشت تا از اصفهان دفاع کند. با وجود این نتوانست نیروی کافی بسیج کند زیرا به او گزارش داده بودند که خان افغان ۴۰ هزار سرباز دارد و از این رو از طریق کاشان و جاده سیاه کوه به ساری عقب نشینی کرد. بنابراین آزادخان در حدود اواسط اوت ۱۷۵۶ (اواخر مرداد ۱۱۳۵ ش) دوباره اصفهان را اشغال کرد. سپس به سرعت به تعقیب محمدحسن خان پرداخت، اما قاجارها به حد کافی جلوتر بودند که گذرگاههای البرز را اشغال کنند و از این رو آزادخان ناچار شد راه خود را به سوی رشت کج کند و آنها را از طریق جاده ساحلی دریای

۱. همان، ۳۱ مارس، ۱۷ آوریل ۱۷۵۶؛ نامی، ص ۵۳.

مازندران دور بزند. محمدحسن خان نیز به نوبه خود از طریق ساری به آمل رفت و در رودسر با حمله غافلگیرانه شبانه سواران خود جلوداران آزادخان را درهم شکست. آزادخان که خود را برای اقامت زمستانی در رشت آماده کرده بود ناچار شد در ماه فوریه (بهمن) رشت را ترک کند و با سرعت به قزوین عقب بنشیند. محمدحسن خان راه خود را از گیلان و طالش تا آستارا ادامه داد و به دشت مغان رسید و سپس از طریق آذربایجان به ارومیه رفت و پایگاه آزادخان در آنجا را محاصره کرد.<sup>۱</sup>

آزادخان در ۱۵ آوریل ۱۷۵۷ (۲۶ فروردین ۱۱۳۶ ش) در حالی که مصمم به نبرد قطعی بود از اصفهان حرکت کرد و دو ماه بعد با نیروی اصلی قاجار در فاصله کمی از ارومیه رودررو شد. آزاد با آنکه از لحاظ تعداد سرباز برتری داشت، در اوج نبرد شهبازخان دُنبلی و سایر خانهای ناراضی محلی او را تنها گذاشتند و بقیه نیز پیش از پیروزی قاجارها گریختند و قاجارها نیز به غارت بار و بنه آنها پرداختند و سپس به محاصره ارومیه بازگشتند. قلمه ارومیه ظرف چند روز تسلیم شد و با این کار وفاداری اکثر سرزمینهای آزادخان از دست او رفت. فتحعلی خان افشار به قاجارها پیوست و آزادخان خود به بغداد گریخت.<sup>۲</sup>

در این حال کریم خان مشغول عملیاتی بود تا سراسر سرزمینهای اطراف شیراز از کوههای کهکیلویه در گرمسیر تا خوزستان را امن سازد. غفلت او از اصفهان محمدحسن خان را قادر ساخت که در ۱۵ دسامبر ۱۷۵۷ (۲۴ آذر ۱۱۳۶ ه. ش) پس از یک حمله زمستانی سریع دیگر، از طریق بروجرد و همدان به اصفهان باز گردد. شهر قحطی زده به زحمت می توانست عامه مردم خود را حمایت کند، و ارتش بزرگ و ناآرام را بار دیگر مجبور کرد دست از سر او بردارد، و در مارس (اسفند) همان سال محمدحسن خان در صدد برآمد تا شیراز را یکبار دیگر محاصره کند. مانند قبل از ناصرخان لاری دعوت شد که به خان قاجار بپیوندد و یک ماه بعد نیروهای کامل شده در خارج از پایتخت زند اردو زدند. اما شیراز با انبارهای پر از آذوقه و بقایای منابع محلی نابود شده وضع خوبی داشت؛ خروجها و حمله های روزانه مردان قاجار را مجبور ساخت در صدد تهیه خوراک و علوفه برآیند و ظرف چند هفته محاصره تبدیل به وضع مسخره ای شبیه به حمله بیهوده کریم خان به استراباد در شش سال پیش شد، با این تفاوت که این بار نقشها معکوس شده بود. یک شب در شوال

۱. غفاری، گلشن مراد، صص ۱۹ - ۱۶؛ ۱. Buktov, Materialy I, 419 - 20;

۲. همان، صص ۲۴ - ۱۹؛ دُنبلی، تجربت الاحرار III، صص ۱ - ۲۰.



۱۱۷۱ / ژوئیه ۱۷۵۸ (تیر ۱۱۳۷ ه. ش) سربازان افغانی و اوزبکی، که عمدتاً از آزادخان به ارث رسیده بودند، اردوی قاجار را غارت کردند و دسته جمعی گریختند. روز بعد ارتش کاهش یافته و نومید قاجار نیز اردو را ترک کرد و به شمال گریخت.

اکنون سپاه گسترده قاجار به سرعت به محل اولیه خود بر می‌گشت. حسین خان دولو، رقیب شاخه یوخاری باش قاجارها، که اصفهان را برای محمدحسن خان نگهداشته بود، شهر را رها کرد و به سوی استرآباد برگشت تا با مردان خود از آنجا محافظت کند. حاکم مازندران که به محمدحسن خان وفادار بود بیشتر افغانهای غیرقابل اعتماد را که پس از شکست آزادخان اجازه یافته بودند در اطراف ساری مقیم شوند قتل عام کرد؛ اما خان قاجار پس از رسیدن به تهران با فرار فتحعلی خان افشار، شهبازخان دُنبلی و سایر سردارانی که اخیراً به او پیوسته بودند روبه‌رو شد. تسلط قاجار در همه‌جا دچار افول شده بود: ساری دستخوش غارت ترکمن‌های یموت شد و به دست شیخ‌علی خان افتاد. محمدحسن خان که شاه عروسک و بعضی از وفاداران او را با خود داشت، به استرآباد گریخت و با این حال حسین خان دولو به او وفادار ماند.

در محرم ۱۱۷۲ / سپتامبر ۱۷۵۸ (شهریور ۱۱۳۷ ه. ش) وکیل و سپاه او در پی شیخ‌علی خان شیراز را ترک کردند تا ضربه نهایی را وارد آورند. او پیشرفت آرام خود را با تجدیدنظر و سازمان‌دهی مجدد قلمرو خود در عراق عجم همراه کرد و در ماه دسامبر (آذر) به تهران رسید. شیخ‌علی خان که نتوانسته بود در اشرف (بهشهر کنونی) به صفوف قاجارها رخنه کند، جسورانه جناح راست خود را برگرداند و محمدحسن خان را مجبور کرد با شتاب عقب‌نشینی کند. یک درگیری در کلباد قاجارها را به استرآباد راند، گرچه شیخ‌علی خان نتوانست بیدرنگ از این موفقیت استفاده کند. محمدحسن خان که از خیانت بالقوه شاخه یوخاری باش بیمناک بود تمام آنها را قتل عام کرد، سپس به مصاف شیخ‌علی خان رفت تا پیش از آنکه کمکی از تهران برای او بیاید او را به نبرد بکشاند. نبرد قطعی در ۱۵ جمادی‌الثانی ۱۱۷۲ / ۱۴ فوریه ۱۷۵۹ (۲۵ بهمن ۱۱۳۷ ه. ش) به شکست کامل قاجار انجامید. محمدحسن خان از یک گرد خائن که در خدمت قاجارها بود ضربه خورد و استرآباد با غنایم بسیار به دست زند افتاد.<sup>۱</sup>

کریم خان با حمایت از اسماعیل سوم، توانست بیشتر از گذشته به خود به عنوان

۱. غفاری، صص ۵۰-۴۳؛ نامی، صص ۸-۸۳.

«وکیل» مشروعیت بخشید و با برگزاری سنت بزرگ نوروز در تهران موقعیت خود را مستحکم سازد. آزادخان هنوز در عراق بود، و فتحعلی خان و متحدان او اختیار ارومیه را به دست داشتند؛ اما ظاهراً فوری‌ترین خطر سپاهیان افغان و خانواده‌های آنها در مازندران بودند. حاکم قاجار در ساری با قتل عامی که در سال پیش انجام داده بود این نکته را پیش‌بینی کرده بود، و فرمانروای زند نیز مسئله را با یک ضربه به این اقلیت حل کرد. در همان نوروز هزاران افغانی در سراسر شمال ایران - و ظاهراً فقط ۹ هزار تن در تهران - قتل عام شدند و آنهایی که توانستند بگریزند به دام افتادند و حتی تا منطقه یزد کشته شدند.

وکیل پس از گذراندن تابستانی گرم در بیلاق شمیران و زمستان دوم در تهران، در بهار ۱۱۷۳ / ۱۷۶۰ (ش. ۱۱۳۹ ه. ش.) به سوی آذربایجان حرکت کرد. مراغه موقتاً امن شد، ولی سپاه زند که چندان مجهز نبود متوجه شد که فتحعلی خان برای تبریز دفاع خوبی آماده کرده و این بود که پیش از تابستان به تهران بازگشت. در آن پائیز، وکیل و دربار کوچکش استراحتی طولانی در چراگاه‌های سلطانیه انجام دادند و در دسامبر (آذر) به تهران بازگشتند تا خود را برای حمله بزرگی در بهار آینده آماده سازند.

دشمن قدیمی او آزادخان از اوایل سال ۱۷۵۸ (زمستان ۱۱۳۶ ه. ش.) این امر را پیش‌بینی کرده بود و نقشه تسخیر مجدد تبریز با کمک پاشای بغداد را در سر می‌پرورانید. هراکلیوس (اراکلی) شاه گرجستان، تحت فشار قدرت رو به توسعه افشارها و زندها، او را تشویق کرد به آذربایجان بازگردد، اما وقتی او نزدیک شد در کمک فعال به او به تردید افتاد؛ و سرداران سابق آزادخان یعنی فتحعلی و شهبازخان، برخلاف خواست او طلایه سپاه را پس خواندند و آماده دفاع از مراکز قدرت خود در ایالت شدند. احتمالاً در تابستان ۱۷۶۰ (ش. ۱۱۳۹ ه. ش.) آزادخان با ارتش بزرگ و مختلط خود به سوی تبریز پیش راند و در مراغه با ائتلاف افشارها و سایر رزمجویان آذربایجانی رویه‌رو شد. او کاملاً شکست خورد و به کردستان گریخت.<sup>۱</sup> او و خانواده‌اش که در استخدام نیروهای کمکی بیشتر از میان‌گردها یا از سلیمان پاشا نا کام مانده بودند به دربار گرجستان در تفلیس پناه بردند. دو سال بعد با فتح آذربایجان توسط وکیل آخرین امید او تبدیل به یأس شد و او خود را تسلیم کریم خان کرد و کریم خان نیز با او به احترام رفتار کرد و تا بقیه عمر در شیراز به او پناه داد. روشن نیست که چرا کریم خان نتوانست از امتیاز فوری این نبردها بر سر آذربایجان

۱. همان، صص ۷۲-۶۸؛ دُنْبلِی III، صص ۵-۳۱.

استفاده کند. شاید تسلط او بر مازندران و گیلان - که در بقیه مدت حکومت او زیر سلطه قاجار باقی ماندند - کافی نبود تا به او اجازه دهد که جبهه زند را بیشتر گسترش دهد. تا تابستان ۱۷۶۲ (۱۱۴۱ ه. ش) پس از کشمکشهای طولانی از راه دور، وکیل تازه به سوی تبریز پیش رفت. او در قره چمن، واقع در ۶۰ مایلی جنوب شرقی تبریز، مورد حمله سپاه فتحعلی خان قرار گرفت که در آغاز به نظر می رسید به پیروزی خود اطمینان دارد. اما نیروهای زند به فرماندهی کریم خان و شیخ علی خان، ابتکار عمل را در عرصه نبرد به دست گرفتند؛ شهبازخان اسیر شد و بلافاصله به وکیل اعلام وفاداری کرد، و فتحعلی به ارومیه گریخت. تبریز دروازه های خود را گشود و چند هفته بعد وکیل ارومیه را محاصره کرد. ارومیه نیز هفت ماه بعد در شعبان ۱۱۷۶ / فوریه ۱۷۶۳ (بهمن ۱۱۴۱ ه. ش) به عنوان آخرین دژی که در غرب ایران در مقابل زندها مقاومت می کرد، سقوط نمود.

#### تحکیم مرکز، ۶-۱۷۶۳ (۱۱۴۲-۴۵) ش)

با فروپاشی کنفدراسیون فتحعلی خان که به زودی در پی از هم پاشیدگی اتحادیه قاجارها رخ داد، برای نخستین بار وکیل، ارباب تمام ایران شد. البته به استثنای دولت افشاری خراسان. ملتزمین فراوانی که سپاه زند را همراهی می کردند، نخست طی بازدید و گشتی در آذربایجان غربی و سپس در تابستان بعد در شیراز، تعداد زیادی متحد و گروگان داشتند که از جمله آنها می توان به آزادخان و فتحعلی خان اشاره کرد. دومی که به هر صورت فاقد صفات بزرگوارانه ای بود که آزادخان را مورد احترام حتی دشمنانش قرار داده بود، در محرم ۱۱۷۸ / ژوئیه ۱۷۶۴ (تیر ۱۱۴۳ ش) در نزدیکی اصفهان اعدام شد که احتمالاً تحریک زبردستان سابق خود او که اکنون خود را در ابراز نفرت به او آزاد می دیدند در این امر بی تأثیر نبود.<sup>۱</sup>

این عمل با توجه به گزارش ستمها و ریاکاریها و خیانتهای فتحعلی، شاید اقدامی سیاستمدارانه نیز بود؛ چنان که قتل عام افغانها با توجه به پیروزی نامطمئن اخیر زندها و این واقعیت که افغانها به عنوان بقایای بدترین روزهای استبداد نادرشاه مورد نفرت عمومی بودند. اما در طی این مدت اعدامها و خشونت های دیگری نیز انجام گرفت که آشکارا بیشتر

۱. نامی، ص ۱۲۲.

وقایع نگاران علاقمند به وکیل را نگران و ناراحت می‌کنند و لکه ننگی برای گزارش بی‌خداشه آنها از بلندمندی و بزرگواری و بخشش و گذشت او به شمار می‌رود. همچنین تنشهایی در صفوف زند مشاهده می‌شود که به نوعی پاکسازی انجامید. هنگام گردش تابستانه کریم‌خان در منطقه خمسه در سال ۱۷۶۰ (۱۱۳۹ ش) پس از مشاجراتی که در حرم پدید آمد و خواهر محمدحسن خان قاجار که به عقد کریم‌خان درآمده بود در آن درگیر بود، یک افسر زند اعدام شد. هنگام محاصره ارومیه، توطئه‌ای به منظور قتل وکیل کشف شد؛ حدود نیم دوجین توطئه‌گر از جمله پزشک اردو اعدام شدند و سرهای آنها در پای دیوار شهر آویخته شد. بلافاصله پس از محاصره، آشکارترین جنبه خشن چهره وکیل ظاهر شد. شیخ‌علی خان ظاهراً خود را بسیار متکبر و پرافاده و مستقل نشان می‌داد چنان که تهدیدی برای اقتدار پسرعموی خود محسوب می‌شد. وقایع‌نگاران او را مسئول اختلاس و حیف و میل غنایم و عواید ایالات و ستم و خشونت نسبت به مردم مغلوب ذکر کرده‌اند. سه تن از دست‌پروردگان او در اردوی ارومیه به فرمان کریم‌خان اعدام شدند. شیخ‌علی بی‌اعتنا به این نشانه‌ها خود را نسبت به خان زند بسیار تندخو و با تحکم نشان می‌داد، چنان که مشاجره‌ای میان آنها پدید آمد و کریم‌خان دستور داد او را کور کنند. می‌توان به این نتیجه رسید که وکیل این تفرعن و لجاجت او را که تا کنون صمیمی‌ترین رفیق وی و قابلترین سردارش محسوب می‌شد، تهدیدی برای حکومت خود تلقی می‌کرد و شکاف خطرناکی را در جبهه متحد زند که هنوز دوره بحرانی را می‌گذرانید مشاهده می‌نمود. اما ظاهراً هر دو به سازش رسیدند: شیخ‌علی برای بقیه عمر (تا سال ۱۱۸۶ / ۱۷۷۲ (۱۱۵۱ ش)) به عنوان عضو مورد احترام دربار زندگی کرد و هرگز کانون فتنه و آشوبی نشد.

در این مدت بسیاری از افسران دون‌پایه‌تر زند نیز معزول یا بازداشت شدند، از جمله سبزه‌علی، برادرزاده شیخ‌علی ندرخان زند، که فرار او از اردوی بار و بنه در قره‌چمن تقریباً به بهای نبردی برای زندها تمام شده بود. او پس از باده‌گساری شدید و احتمالاً در اثر مسمومیت درگذشت! حدود سه ماه پس از ارومیه، سه افسر زند در خوی کور شدند و چند تن دیگر بعدها در اصفهان کور یا اعدام شدند. آنگاه دوران پاکسازی به پایان رسید.

علاوه بر ضرورت‌های سیاسی، درباره این موج اعدامها توضیح دیگری را نیز می‌توان

مطرح کرد. کریم خان در آخرین هفته‌های سال ۱۷۶۳ (دی ۱۱۴۲ ش) هنگامی که در سیلاخور بود بشدت بیمار شد، شدت بیماری چنان بود که اطرافیان بیم داشتند مبادا او بمیرد، اما ظرف یک ماه بهبود یافت. وقایع نگاران ایرانی درباره ماهیت این بیماری هیچ اشاره‌ای نکرده‌اند، اما گزارشهای راهبان فرقه کرملی در بصره در این زمان حاکی از آن است که او اخیراً از یک دُمَل گلو بهبود یافته و گفته می‌شود که علت آن اعتیاد شدید به تریاک بوده است. او همچنین زیاد باده گساری می‌کرد و هنگام مستی دستور مجازات افراد شرور مشکوک را صادر می‌نمود<sup>۱</sup>. بی‌گمان این هر دو اعتیاد به اندازه کافی در میان فرمانروایان آن زمان رواج داشته است، اما فقط در این دوره از زندگی وکیل است که به خطرناک بودن او هنگام مستی اشاره شده است. چه بسا بتوان گمان برد که آسیب دیدن قوه قضاوت او و طفیانهای خشم و کینه‌توزانه‌اش - شاید ناشی از اعتیاد به شراب و تریاک - واکنشهای مردم بیماری بوده که از موارد اندک عدم وفاداری در میان مردانی که به آنها اعتماد داشته دچار فشار روانی می‌شده است. خوشبختانه اختلال موقت او هیچ‌گاه به پرتگاه محتوم جنون نادر نرسید.

شگفت اینجا است که یگانه مورد انکارناپذیر شورشی واقعی و مستمر در این زمان از سوی کریم خان با میانه‌روی و مدارا رو به رو شد و آن طفیان پسرعمو و برادر ناتنی‌اش زکی خان بود که چنان که رفتارش پس از مرگ وکیل نشان داد، فرصت طلبی خشن و خودخواه بود. او که از فقدان خیالی به رسمیت شناختن نقش خود در نبرد قره‌چمن آزرده شده بود با هوادارانش به تهران عقب نشست و در آنجا به غارت بار و بینه شیخ علی پرداخت و سپس به اصفهان رفت. در آنجا حامیان بختیاری او، علی محمدخان زند را که در آن موقع حاکم بروجرد بود فریب دادند و وادارش کردند که از وفاداری خود نسبت به وکیل دست شوید و برای استثمار و بهره‌برداری از مردم مظلوم و ستمدیده اصفهان به زکی خان بپیوندند. آنها سپس به حمله‌ای بی‌ثمر به کاشان پرداختند. کریم خان در آغاز از مداخله خودداری کرد، اما در اکتبر ۱۷۶۳ (مهر ۱۱۴۲ ش) متوجه شد که مرکز قلمرو او در اثر این ماجراجویی‌های غیرمسئولانه دچار آسیب شده است. او از اردبیل به اطراف کاشان و اصفهان پیشروی کرد و زکی خان همراه با خانواده خود و طرفداران بختیاری خویش و مجموعه‌ای از گروگانهای خانواده‌های وفادار به زندها در اصفهان، از طریق کوههای

1. Carmelite Chronicle I, PP. 663, 666.

بختیاری به خوزستان گریخت. نظر علی خان زند به تعقیب او پرداخت و او بار و بنه و گروگانها را در حاشیه غربی زردکوه از دست داد و منابعش به شدت کاسته شد و ناچار از ملا مطلب، رهبر اعراب مشعشع شیعی، که در آن زمان والی خوزستان بود، کمک خواست. والی موقع را مساعد دید تا از نیروهای زکی خان به عنوان سلاحی علیه شورشیان دزفول استفاده کند. با وجود این زکی به استخدام سرباز از قبیله الکتیر پرداخت که در آن زمان دشمن خونی والی بود، و در اثر نفوذ آنها از حاکم دزفول حمایت کرد و اتحاد سه گانه‌ای علیه والی پدید آورد. آن‌گاه زکی نیرویی به فرماندهی علی محمدخان فرستاد که خانواده ملا مطلب را کشت و خود او را زنده اسیر کرد. والی که نگران بود مبادا او را در اختیار دشمنان خونی اش یعنی قبیله الکتیر قرار دهند حاضر شد ۶۰ هزار تومان به زکی باج بپردازد؛ اما زکی مصلحت دید که زندانی خود را تحویل قبیله الکتیر بدهد که اکنون حالت مسلط داشت و آنها نیز بیدرنگ والی را کشتند.<sup>۱</sup> اکنون الکتیر دیگر نیازی به اتحاد با زکی خان نداشت و بقایای خاندان مشعشع نیز با او سخت دشمن شده بودند، این بود که زکی خان مجبور شد بقایای هواداران بختیاری و لر خود را در کوهها تنها بگذارد و برود. اما در اینجا در ۱۷۶۴ (۱۱۴۳) نظر علی خان راه او را بست و او را به بزرگ منشی وکیل سپرد. کریم خان زند نیز او و علی محمد را کاملاً عفو کرد.

بدین ترتیب مرحله‌ای که امپراتوری زند را به نحوی جبران ناپذیر دچار شکاف کرده بود پایان یافت. شورش به مثابه یک فشارسنج و شاخص عمل کرده بود و نمایانگر ناخشنودی نهفته عناصر عشایری گوناگون در کنفدراسیون زند و حواشی آن بود که اکنون کریم خان در صدد بهبود آن برآمد. ایل بختیاری که هنوز به تعصب خود درباره موقعیتی که در زمان صفویان و نادرشاه داشت آگاه بود و چیزی نمانده بود که به فرماندهی علی مردان خان قدرت را به دست آورد، اکنون خشم و رنجش وکیل زند را می‌آزمود. کریم خان با تصرف مجدد اصفهان و استقرار قدرت خود در آنجا در اوائل ۱۷۶۴ (اواخر سال ۱۱۴۲) نیروهایی به زردکوه فرستاد تا جایی که ممکن است افراد بختیاری را جمع و آنها را خلع سلاح کنند. سه هزار نفر از مردان جنگجوی آنها را داخل سپاه زند کردند و بقیه را به اجبار اسکان دادند، که از طوایف اسکان یافته اجباری می‌توان به هفت‌لنگ در اطراف قم و ورامین، حدود ۲۰۰ مایلی شمال، و چهارلنگ در نزدیکی فسا در فارس، در سیصد

۱. غفاری، صص ۳۷-۱۲۸؛ نک. احمد کسروی، تاریخ پانصمساله خوزستان، صص ۵-۱۵۳.

مایلی جنوب شرقی سرزمین اصلی خود نام برد.<sup>۱</sup> همسایگان شمالی آنها، یعنی گُره‌های فایلی، که اسماً از وکیل اطاعت کرده ولی در زمان شورش زکی‌خان یاغی شده بودند، تنبیه شدند: در زمستان ۵- ۱۷۶۴ (۱۱۴۳ ش) زندها به خرم‌آباد حمله کردند، اموال اسماعیل‌خان را مصادره نمودند و او را مجبور کردند به جلگه عراق بگریزد و از مهمان‌نوازی بنولام برخوردار شود. کریم‌خان مجازات بیشتری برای عشایر گُره در نظر نگرفت و فقط برادر فرمانبردارتر اسماعیل‌خان را به ریاست ایل منصوب کرد. در حالی که ظاهراً بختیاری برای بقیه مدت حکومت وکیل مطیع ماند، ولی کوشش‌های کریم‌خان برای مطیع کردن گُره‌های فایلی چندان موفقیت‌آمیز نبود، چون چیزی نگذشت که اسماعیل‌خان به قدرت بازگشت و نفوذ خود را تا پایان دوره زند حفظ کرد.

سرانجام سپاه زند به شمال خوزستان عزیمت کرد و یک گروه از جلوداران آن به فرماندهی نظرعلی‌خان به تعقیب بتولام پرداخته و گروهی از عشایر الکتیر را غارت کردند. وکیل چند روزی را در دزفول و شوشتر گذرانید. و جشن نوروز سال ۱۱۷۸ / ۱۷۶۵ (۱۱۴۴ ش) را در آنجا برگزار کرد. به انتصاب حکام جدید پرداخت و ۲۰ هزار تومان به عنوان غرامت و هدیه از این ایالت نافرمان دریافت کرد. در ماه مه (اردیبهشت) از طریق کوه‌های کهکیلویه به شیراز برگشت و چند قلعه شورش‌ی باقی مانده را فتح کرد.

از زمانی که کریم‌خان در سال ۱۷۵۴ (۱۱۳۳) توسط آزادخان به کازرون رانده شده بود، این ناحیه کوهستانی واقع در شمال‌غربی شیراز، یک منطقه استراتژیک برای سرزمین جدید خان زند در فارس به شمار می‌رفت و به منزله حفاظی برای جاده‌های خوزستان و لرستان بود. نخستین لشکرکشی او به اینجا در ۱۷۵۷ (۱۱۳۶) انجام گرفت و این در هنگامی بود که آزادخان و محمدحسن‌خان قاجار در شمال بر سر قدرت در حال جنگ بودند. بهبهان، پایگاه مرکزی کوه‌نشینان مستقل، مسدود و تصرف و غارت شد، و جائیزان پس از یک محاصره سخت هشت ماهه در تابستان سقوط کرد. هنگامی که در سال ۱۷۶۰ (۱۱۳۹ ش) وکیل در آذربایجان بود، یکی از دو مقام ارشدی را که به سمت حاکم کهکیلویه منصوب کرده بود، با حمایت عشایر محلی شورش کرد. این مقام با آنکه معزول و زندانی شد، کوه‌نشینان استقلال خود را تا بهار ۱۱۷۸ / ۱۷۶۵ (۱۱۴۴ ش) حفظ کردند و این هنگامی بود که همگی به وکیل در زمان بازگشت او از خوزستان خوش‌آمد گفتند به جز

۱. نک. فسایی، فارسی‌نامه ناصری، صص ۱۵-۲۱۴.

عشایر لر لیراوی متمرکز در دو قلعه نزدیک بهبهان. پیشرفت خان زند با مقاومت مدبوحانه در اطراف این دو پایگاه مواجه شد که پس از نبردی وحشتناک و مجروح و کشته شدن عده زیادی از هر دو سو سقوط کردند. هیچ امانی خواسته یا داده نشد: همه اسرا را گردن زدند و برجی از جمجمه برای هشدار به دیگران بنا گردید. وحشی‌گری افراطی این رفتار شاید در زمان نادر توجهی را جلب نمی‌کرد، اما رفتار معمولاً متعادل و میانه‌روانه و کیل باعث شده بود که وقایع نگارانی نظیر میرزا صادق نامی<sup>۱</sup> برای توجیه این کردار دچار نگرانی شوند: راهزنان بدون احساس شرمساری و نبردی سخت مغلوب شدند و دادن سرمشقی به دیگران در این ناحیه استراتژیک لازم بود.

در ۲ صفر ۱۱۷۹ / ۲۱ ژوئیه ۱۷۶۵ (۳۰ تیر ۱۱۴۴ ش)، وکیل پس از یک غیبت تقریباً هفت ساله وارد پایتخت خود شد و تا چهارده سال بقیه حکومت خود از آنجا خارج نشد. اکنون، او می‌توانست تصور کند که جناح راست استراتژیک خود، یعنی ایالت وسیع و کوهستانی لار را امنیت بخشیده است.

ناصرخان در دوره هجوم افغانها به راهزنی سازمان یافته‌ای پرداخته و در زمان سلطنت نادرشاه کنترل بی‌رقیبی بر لار و مناطق تحت‌الحمايه آن به‌ویژه منطقه سبعه در مرز کرمان و سواحل خلیج به دست آورده بود. نادرشاه به همین راضی بود که تسلط واقعی او بر آنجا تصدیق شود. ناصرخان در دوره فترت نتوانسته بود شیراز را تصرف کند، اما از سال ۱۷۵۱ (۱۱۳۰) یا سپاهی مجهز اقتدار خود را بر بندرعباس و جاده‌های تجارتی منطقه داخلی آن تحکیم بخشیده بود. او گواهی نامه‌ها و عناوینی از آزادخان، محمدحسن‌خان و کریم‌خان به دست آورده بود، و خان قاجار را برآستی در محاصره شدید شیراز در ۱۷۵۸ (۱۱۳۷) کمک کرد. اولین لشکرکشی کریم‌خان به لار در ۱۷۵۵ (۱۱۳۴ ش) با پیشرفتی دو شاخه به خود شهر لار همراه بود که البته موفقیت چشم‌گیری نداشت، ولی ناصرخان موافقت کرد که خراج پردازد و آتش بسی برقرار شد. در سه سال بعد زندها پیوسته به طور ادواری بر ناصرخان فشار می‌آوردند که درگیر دشمنیهای مرزی با شاهرخ‌خان حاکم کرمان بود.

وقتی کریم‌خان در ۱۷۵۸ (۱۱۳۷ ش) به تعقیب قاجارها پرداخت، نیرویی را نیز برای تنبیه ناصرخان فرستاد که تا حدی موفق بود، اما تلاشی برای تسخیر خود پایگاه لار



انجام نگرفت. هنگامی که صادق خان حاکم شیراز بود، خان لار به یورشها و تاراجهای خود ادامه داد و در ۱۷۶۰ (۱۱۳۹ ش) حتی قرار داد آتش بسی به زور منعقد کرد که طبق مفاد آن خود مختاری او در مقابل خراجی اندک و مبادله گروگانها به رسمیت شناخته می شد. با وجود این، در اوایل سال ۱۱۷۹ / ۱۷۶۶ (اواخر سال ۱۱۴۴ ش)، کریم خان صادق را برای تسخیر قلعه فرستاد. شهر لار بسرعت سقوط کرد و یک فراری راه مخفی سنگی قلعه ناصرخان را به سپاه زند نشان داد. مع ذالک ناصرخان با دلاوری جنگید تا آنکه مهمات و آذوقه او ته کشید و مردانش سر به شورش برداشتند و او ناچار امان خواست. پایگاه او ویران شد و خود و خانواده اش به شیراز فرستاده شدند که در آنجا به عنوان مهمان گروگان، رفتاری بزرگوارانه با آنها انجام گرفت. از اهالی لار نیز انتقام جویی نشد، و مسیح خان پسر عموی ناصرخان به جای او به سمت حاکم تعیین شد و تا پایان حکومت کریم خان به او وفادار ماند.<sup>۱</sup>

#### مناطق مرکزگریز (۵۶-۱۱۳۷ ش)

مراکز ایالاتی که از شیراز دور بودند از آغاز حکومت زند از خودمختاری نسبی برخوردار بودند. در پایان سلطنت نادر، کرمان توسط یک افشاری به نام شاهرخ خان تسخیر شده بود که خاندان او این ایالت را کمابیش پیوسته از زمان شاه عباس در دست داشتند. او یزد و ابرقو (ابرقوه) را نیز به قلمرو خود افزود و اسماً تابع حاکمان افشاری مشهد بود ولی خراجی نمی پرداخت. او در ۱۷۵۴ (۱۱۳۳ ش) از ناصرخان لاری درخواست کمک کرد که در مقابل حملات مکرر حاکم سابق کرمان، مؤمن خان بافقی، به او کمک کند. ناصرخان ظاهراً برای کمک به او با ۸ هزار مرد حرکت کرد ولی پس از ملاقات با شاهرخ خان در نزدیکی مشیز دست و پای او را بست و او را در برابر دریافت باج به کرمان فرستاد. اما باجی به او پرداخت نشد و او شهر را محاصره کرد. ولی با مقاومت سختی روبه رو شد و هنگامی که شاهرخ خان موفق شد نگهبانان خود را تطمیع کند و بگریزد، خان لار با ناخشنودی عقب نشست.

در این ضمن یزد که به طور سنتی وابسته به اصفهان بود، توسط تقی خان بافقی که

۱. همان، صص ۵۰-۱۴۹.

رئیس طایفه‌ای محلی بود که از منازعات میان آزادخان، محمدحسن خان و کریم خان سودجسته و حاکم خود خوانده شهر شده بود، وضع خودمختاری یافت. وکیل هنگامی که در سال ۱۷۵۸ (۱۱۳۷ ش) به سمت شمال در حرکت بود نیرویی به فرماندهی زکی خان به یزد فرستاد تا از تقی خان بازخواست کند. جناب «حاکم» را از بستر خود تا آخور به روی زمین کشیدند و پیش از آنکه خود کریم خان از راه برسد او حاضر به پرداخت ۱۲ هزار تومان شد. در یک محاکمه کوتاه تمام طلبکارانش را احضار کردند تا به ستم او گواهی دهند و خسارات آنها تماماً پرداخت شد. آن‌گاه تقی خان را جریمه و معزول کردند و سپاه زند به حرکت خود ادامه داد. در ۱۷۶۰ (۱۱۳۹ ش) هنگامی که وکیل در تهران بود، شاهرخ خان بار دیگر یزد را تصرف کرد. بنابراین کریم خان، خدامرادخان زند را برای تحمیل اقتدار خود به تمام ایالت کرمان اعزام داشت. شاهرخ خان، کمی پیش از رسیدن سپاه زند، در یک شورش عمومی به قتل رسید، اما جانشینانش در آغاز از پذیرش خدامرادخان به کرمان خودداری ورزیدند. او که از وقایع داخل شهر اطلاع نداشت به مذاکره پرداخت، ولی سپس شهر را مطیع ساخت و ستمی شدیدتر از آنچه شاهرخ روا می‌داشت بر مردم تحمیل کرد. حداقل شش ماه بعد، در رمضان ۱۱۷۴ / مارس ۱۷۶۱ (اسفند ۱۱۳۹ ش) او به دست یکی از قربانیان بی‌عدالتی خود معزول و کشته شد و این مرد تقی خان نامی بود از دهکده دُرّان که با تعداد اندکی از تفنگچیان روستای خود شبی از دیوار شهر بالا رفت و شهر را تسخیر کرد.

حکومت او، نظیر حاکمان پیشین، با موجی از محبوبیت نسبی و توسعه نظامی آغاز شد؛ اما بزودی کرمان به آشوبهای شهری و رکود اقتصادی که غارتگران متوالی به آن عادت داشتند بازگشت. در سال ۱۷۶۲ (۱۱۴۱ ش) تقی خان بافقی که همراه سپاه زند در آذربایجان بود، اجازه خواست که با حمله به همنام خود در کرمان بخت خود را بیازماید. حمله او توسط تفنگچیان دُرّانی دفع شد و او بدون نتیجه بازگشت. لشکرکشی دیگری در حدود سال ۱۷۶۴ (۱۱۴۳ ش) تقریباً به علت حسادت فرماندهان مشترک آن، یک‌گرد به نام محمدخان گزوسی، و یک افشار به نام امیرگونناخان طارمی، با شکست مواجه شد. گزوسی این خوشبختی را داشت که زمانی به کرمان رسید که تقی خان دُرّانی غایب بود و از عناصر شورش داخل شهر برای تسخیر آن بهره گرفت. اما نتوانست اقتدار خویش را در خارج از شهر نیز اعمال کند و دو ماه بعد وقتی تقی خان شبانه به شهر حمله کرد و کرمان را دوباره تصرف نمود، او گریخت. در پیشروی دوم به کرمان که بلافاصله پس از این واقعه رخ داد، خان‌گرد در میدان جنگ مغلوب شد و دوباره به شیراز برگشت.

وکیل در پنجمین کوشش خود برای رام کردن این ایالت سرکش یکی از کهنه سرداران خود به نام علی خان شاهسون را مأمور لشکرکشی به آنجا کرد و او با روش هوشمندانه‌ای تقی خان را به پایتخت خود عقب راند و قاطعانه او را محاصره کرد. اما در زد و خوردی که در بیرون از دیوارهای شهر درگرفت، به دست یک تیرانداز کمین کرده کشته شد و سپاهش به شیراز عقب نشست. تقی خان شکست‌ناپذیر در خارج از کرمان تبدیل به افسانه شده بود و مردم ادعای کریم خان را که نایب‌السلطنه ایران است به ریشخند می‌گرفتند. این بار سپاهی به فرماندهی نظرعلی خان مأمور حمله شد. او با تبلیغات حسابگرانه و رفتار بزرگوارانه با فراریان و پناهندگان فرار از شهر کرمان را در میان مردمی که از نفوذ زورگویانه تقی خان دلسرد شده بودند تشویق کرد. در حدود بهار سال ۱۷۶۶ (۱۱۴۵ ش) آذوقه در شهر محاصره شده کاهش یافت و نارضایتی مردم به حدی بالا گرفت که تقی خان را دستگیر کردند و دروازه‌های شهر را به روی سپاه زند گشودند. تقی خان را به شیراز فرستادند و محکوم به مرگ کردند.<sup>۱</sup> از آن پس کرمان و شهرهای وابسته به آن در اختیار وکیل قرار گرفت و امنیت یافت، گرچه رقابتهای حاکمان گوناگون محلی مانع از رفاه آن شهر می‌شد. سرانجام کریم خان یک سید از فرقه اسماعیلیه به نام ابوالحسن علیشاه محلاتی را که در محل به زهد و تقوا و بزرگواری مشهور و مورد احترام بود به عنوان «بیگلربیگی» آنجا منصوب کرد. اقتدار اخلاقی این مرد کشمکشهای بی‌اهمیت و تنگ‌نظرانه حاکمان نظامی منطقه را تحت‌الشعاع خود قرار داد و میزان درآمد خصوصی او مانع از هرگونه ضرورت اجحاف و زورگویی و اختلاس بود. بدین ترتیب کرمان تا پایان حکومت وکیل در آسودگی و امنیت به سر برد.

ایالات استرآباد (گرگان)، مازندران و گیلان هرگز کاملاً تن به انقیاد زند ندادند و مرکز قدرت قاجارها باقی ماندند و شورشهای متناوب آنها از زمان نادر تا پایان سلسله زند به غلبه نهایی آغامحمدخان به زندها در سال ۱۷۹۵ (۱۱۷۴ ش) انجامید. کریم خان از اهمیت این مسئله آگاه بود و کوشید تا با سازش و مدارا از سویی و اختلاف انداختن میان خود قاجارها و گروگان‌گیری از آنها از سوی دیگر از اهمیت مسئله بکاهد، اما البته موفقیت چندانی نیافت. هنگامی که در سال ۱۷۵۹ (۱۱۳۸ ش) محمدحسن خان قاجار درگذشت، ۹ پسر از او باقی ماند که بیشتر آنها از استرآباد به پناهگاه سنتی قاجارها، یعنی به میان ترکمن‌های دشت

۱. غفاری، صص ۸-۱۲۵، در مورد جزئیات وضع کرمان در این دوره بنگرید به وزیر، تاریخ کرمان، صص ۳۱۶ به بعد.

قیچاق (در بیابانهای شمالی)، گریختند. از آنجا به حاکم منصوب کریم‌خان که حسین‌خان دۆلو نام داشت و رقیب طایفه یوخاری‌باش بود حمله بردند. اما بزرگترین پسر که آغامحمدخان نام داشت و در آن زمان ۱۸ ساله بود در مازندران اسیر و به تهران فرستاده شد که کریم‌خان در آنجا با مهربانی استثنایی با او رفتار کرد و از او خواست بقیه فراریان و پناهندگان را قانع کند که خود را تسلیم سازند. این کار انجام گرفت و آنها در ملکی استقرار یافتند. شاهزادگان بزرگتر، از جمله آغامحمدخان و حسین‌قلی‌خان به عنوان گروگان در شیراز اقامت داشتند و کریم‌خان بنا به عادت خود با آنها با مهربانی و عطوفت رفتار می‌کرد. خواهر محمدحسن‌خان به نام خدیجه‌بیگم نیز به شیراز آورده شد و به همسری وکیل درآمد.

متأسفانه این سیاست عاقلانه با سیاست نظامی برای آرام‌سازی قلمرو قاجارها آسیب دید و زکی‌خان که مأمور این کار شده بود به خشونت‌های غیر ضروری پرداخت. اما بزرگترین مخاطره‌ای که وکیل برای رام کردن این ایالات به آن تن داد، انتصاب پسر دوم محمدحسن‌خان به نام حسین‌قلی که ۲۰ سال سن داشت به حکومت دامغان بود. با توجه به اینکه آغامحمدخان در شیراز گروگان و یک خواجه بود (عادل‌شاه در ۱۷۴۸ / ۱۱۲۷ ش او را اخته کرده بود)<sup>۱</sup>، حسین‌قلی‌خان وارث ظاهری و ضامن بقای نسل در طایفه آشاقه‌باش قاجار به شمار می‌رفت. شاید چنان که مورخان قاجاریه ادعا می‌کنند، آغامحمدخان - که کریم‌خان برای زیرکی و ذکاوت سیاسی او احترام خاصی قائل بود - خان زند را متقاعد ساخته بود که این بهترین راه برای تسلط بر مازندران است<sup>۲</sup>. به هر صورت نخستین اقدام آن جوان پس از انتصاب خود در شوال ۱۱۸۲ / فوریه ۱۷۶۹ (بهمن ۱۱۴۷ ش) ازدواج با دختر یکی از بزرگان قاجار بود که از این وصلت در سال بعد فتحعلی‌شاه آینده به دنیا آمد. در طی هشت سال بعد سربازگیری و سازماندهی نیرویی از طایفه آشاقه‌باش و هواداران آنها بود و هرچا لازم بود با جنگ آشکار به ارباب و خنثی کردن قدرت طایفه یوخاری‌باش می‌پرداخت که تابع و مطیع خان زند شده بودند. او مراقب بود از محدوده‌ی دعوای طایفه‌ای قاجار تجاوز نکند چنان که نتوان ثابت کرد که او آشکارا علیه وکیل طغیان کرده است؛ در نتیجه کریم‌خان نیز از فشار برگروگانهای خویش خودداری می‌ورزید و به همین

۱. مرعشی، مجمع‌التواریخ، ص ۹۸.

۲. رضاقلی‌خان هدایت، روضة‌الصفای ناصری، IX، ص ۸۶ این کتاب با وجود جانبداری آشکار، مشروح‌ترین و معتبرترین منبع در مورد حوادث شمال شرقی قلمرو زند است.

اکتفا کرد که سه بار لشکرهای کوچکی برای جانشینی یا استقرار خانهای یوخاری باش اعزام دارد و به دریافت پوزش و وعده‌های توأم با پشیمانی قاجار جوان قناعت کند.

انهدام وحشیانه پایگاه دژکو در قلعه نمک باعث شد که به حسین قلی لقب «جهانسوزشاه» داده شود و نیروی تنبیهی از سواران لر و کرد به فرماندهی زکی خان علیه او اعزام گردد. حسین قلی محتاطانه به بیابانهای ترکمن صحرا عقب نشست، اما هنگامی که نیروی زکی خان مراجعت کرد، او از نهانگاه خود خارج شد و حسن خان حاکم سابق استرآباد را که اخیراً از بیم حمله پُست خود را ترک کرده بود گُشت. محمدخان سوادکوهی، حاکم مازندران، از بیم موقعیت خود از خان زند کمک خواست و به سوی استرآباد حرکت کرد. حسین قلی او را دور زد، پایتخت او ساری را گرفت، و خود او را در میدان جنگ شکست داد و شکنجه کرد و سپس به قتل رسانید. پسر او مهدی خان به شیراز گریخت و با سپاه زند برای انتقام جویی مراجعت کرد و یکبار دیگر خان قاجار به ترکمن صحرا پناه برد، ولی پس از عقب‌نشینی سپاه زند برگشت و مهدی خان را در بارفروش (بابل) شکست داد. سرانجام در ۱۱۹۰ / ۱۷۷۶ (ش ۱۱۵۵) زکی خان به مازندران بازگشت و با خشونت که تا مدتها در اذهان ماند نظم را در آنجا برقرار کرد. همه حامیان حسین قلی چنان بی‌رحمانه شکنجه شدند که حتی وقتی زکی خان به شیراز برگشت، متحدان ترکمن خان قاجار شروع به فرار از سپاه او کردند. او دسته‌ای از ترکمن‌ها را که به یکی از معدود متحدان او حمله کرده بودند قتل عام کرد و سپس بلافاصله بعد از یک حمله بی‌ثمر به استرآباد در حدود سال ۱۱۹۱ / ۱۷۷۷ (ش ۱۱۵۶) به دست گروهی از ترکمانان در حالی که در فضای باز خوابیده بود کشته شد. گرچه وکیل با صمیمیت بسیار به آغامحمدخان تسلیت گفت، اما در واقع آسوده‌خاطر شد.

### خلیج فارس

فرمانروای زند در بخش عمده‌ای از این دوره به امور خلیج فارس اشتغال داشت. سواحل ایرانی خلیج فارس از اروندرود (شط‌العرب) تا تنگه هرمز تحت تسلط گروهی شیوخ بی‌مقدار عرب و اتباع غالباً سرکش آنها قرار داشت. اینان که اکثراً از مسلمانان سنی بودند حالت منزوی داشتند و با بقیه همسایگان ایرانی خود نمی‌جوشیدند و فقط هنگامی به فرمانروایان ایران خراج می‌دادند که آنها قدرت اعزام سپاه به منطقه آنها را داشته باشند و

حتی در آن صورت نیز عده‌ای از آنها موقتاً به جزایر نزدیک ساحل می‌گریختند. اشتغال ظاهری آنها، صید ماهی و مروارید و داد و ستد بود ولی در کنار آن با حمله به رقبای خود از زمین یا دریا به غارت اموال ایشان نیز می‌پرداختند. همتایان عرب ایشان در ساحل مقابل، قوالسیم (یا جوالسیم) جولفار بودند که از ۱۷۶۰ (۱۱۳۹ ش) شروع به رخنه در جزیره قشم و مناطق داخلی نزدیک بندرعباس کرده بودند.

این بندر که توسط شاه‌عباس برای خدمت به کرمان و اصفهان توسعه یافته و آباد شده بود در زمان نادر که پایتخت به مشهد انتقال یافت از اهمیت آن کاسته شد و در طی هرج و مرج دوره فترت، فقط مرکز کشمکشها و درگیریهای مداوم میان ملاعلی‌شاه حاکم، نصیرخان لاری، اعراب محلی بنومعین و حملات قوالسیم برای حق نجات بقایای نیروی دریایی نگون‌بخت نادر بود که در طی این درگیریها اموال رو به کاهش قاچاق غارت می‌شد و به باج‌گیری و اخاذی از پایگاههای بازرگانی بریتانیا و هلند می‌پرداختند. حتی پس از آنکه کریم‌خان در شیراز استقرار یافت، دسترسی او به این منطقه، در آغاز با دشمنی‌های نصیرخان روبه‌رو شد و امکان نیافت، و در زمانی که این تهدید خنثی شد، بندر بوشهر به عنوان بندری طبیعی برای شیراز جای بندرعباس را به عنوان مرکز تجارتی گرفت. این فرایند هنگامی تکمیل شد که نخست هلند در ۱۷۵۹ (۱۱۳۸ ش) و سپس کمپانی هند شرقی بریتانیا در ۱۷۶۵ (۱۱۴۴) پایگاههای خود را از بندرعباس به ترتیب به جزیره خارک و بندر بوشهر منتقل کردند.

معاصر کریم‌خان در بوشهر شیخ‌ناصر بود که در ۱۷۵۳ (۱۱۳۲ ش) سپاه و ناوگان کوچکی تشکیل داد و مجمع‌الجزایر بحرین را اشغال کرد. او دو سال بعد توسط وکیل زندانی شد، اما پس از آزادی تا زمان مرگ در ۱۷۸۳ (۱۱۶۲ ش) دست‌نشانده وفادار سلسله زند باقی ماند. در حدود ۴۰ مایلی شمال غرب بوشهر رقیب و متحد گهگاهی او میرنصیر وقاعی از بندر ریگ حکومت می‌کرد که جزیره خارک نیز جزو حوزه اقتدار او بود.

در ۱۷۵۳ (۱۱۳۲ ش) بارون کنیفاوسن<sup>۱</sup>، رئیس سابق شرکت هلندی در بصره که توسط حاکم عثمانی به بهانه‌های گوناگون ساختگی زندانی و جریمه و اخراج شده بود، از

1. Baron Kniphausen.

باتاویا<sup>۱</sup> با سه کشتی بازگشت و جزیره خارک را اشغال کرد. او از اینجا با موفقیت شطالعرب را مسدود کرد و حاکم «جریمه» او را بازپرداخت کرد و بیهوده از او خواهش کرد به بصره باز گردد. کنیفاوسن درصدد بود که خارک را با دژی استوار و یک دهکده به مهاجرنشین یا مستعمره هلندی شکوفایی تبدیل کند و بازرگانان ارمنی و کارمندان بندرعباس رو به افول را به آنجا جلب نماید.

مفاد قراردادی که بنا بر آن هلند خارک را در اختیار گرفت اکنون در معرض پرسش است. بنا به موافقت بارون و جانشینان او، میرنصیر بندرریگ آزادانه جزیره را در اختیار آنها نهاده ضمن آنکه میرمُهنا، پسر پرانرزی میرنصیر، اظهار می‌داشت که آنها اجاره سنگینی بدهکارند<sup>۲</sup>. مُهنا به بهانه اینکه پدرش قادر به پیگیری این داعیه نیست، والدین خود را کشت و در ۱۷۵۵ (۱۱۳۴ ش) زمام امور بندرریگ را به دست گرفت. حسین برادر بزرگتر او از بوشهر بازگشت، اما در همین زمان ناگهان کریم‌خان به بندرریگ رسید و هر دو برادر را دستگیر و برای یک سال به شیراز برد و زندانی کرد. وقتی آنها در ۱۷۵۶ (۱۱۳۵) ظاهراً آشتی کرده بازگشتند یک شرکت انگلیسی در بندر مستقر شده بود؛ اما این سازش بسرعت از میان رفت و میرمُهنا برادر و ۱۵ تن از خویشاوندان خود را کشت و کاملاً بر بندرریگ مسلط شد. در چند سال بعد سوء شهرت میرمُهنا سراسر خلیج فارس را در نوردید. وکیل دوباره در سال ۱۷۵۸ (۱۱۳۷) او را دستگیر کرد، ولی با شفاعت یکی از خویشاوندان با نفوذ این راهزن دریایی او را دوباره آزاد نمود؛ و وقتی در سال ۱۷۶۵ (۱۱۴۴ ش) کریم‌خان برای اخذ خراج از او نیرویی به فرماندهی امیرگوناخان افشار به محل اعزام داشت، میرمُهنا مردان و دامهای خود را سوار قایقها کرد و به خارکو که جزیره کوچکی در نزدیکی خارک بود گریخت. گفته می‌شود که وکیل از شرکت هلندی در خارک نیز تقاضای خراج کرد که این شرکت از پرداخت آن خودداری ورزید.<sup>۳</sup> با عدم تمایلی که هم شیخ‌ناصر بوشهری و هم بریتانیا از کمک دریایی ابراز داشتند، سپاه زند در ساحل دریا بی‌یار و یاور رها شد.

سرانجام کشتیهای کمپانی هندشرقی و ناوتیپ شیخ‌ناصر بدون اعتماد به نفس کافی به حمله پرداختند و پنج هفته بعد ناوگان میرمُهنا آنها را محاصره کرد و از پایگاه خود در خارکو به چپاول کشتیهای تجارتنی ادامه داد. هلندیها لشکری از خارک فرستادند که شکست

1. Batavia.

2. Records of The Dutch East India Company: *Brieven overgekomen*, 2765 (1765), khārg, foll. 5-6; 2777 (1757), Khārg pt. III. foll 15 - 19 ...

3. Niebuhr, *Reisebeschreibungen* II, pp. 183 - 4.

خورد و راهزن بسرعت از فرصت استفاده نمود و خود جزیره خارک را تصرف کرد. در اول نوروز سال ۱۷۶۶ (۱۱۴۵ ش) رئیس شرکت هلندی به نام وان هوتینگ<sup>۱</sup> تحریک شد که دژ خود را برای مذاکره ترک کند و آنگاه او و کارمندانش را دستگیر کردند و داخل قایق‌هایی چپاندند و به بوشهر بردند که از آنجا قرار بود به باتاویا برگردانده شوند. میرمهنّا با این ضربه قوی‌ترین دژ و غنی‌ترین انبار در خلیج فارس را در اختیار گرفت؛ او همچنین بر بحرین مسلط شد، و هنگامی که سپاه ناکام زند از بندرریگ عقب نشست، وقایع دوباره به سرعت پایگاه اصلی خود را اشغال کرد.

لشکرکشی دیگر زند به فرماندهی زکی خان حتی در گرفتن بندر ریگ ناکام ماند. کمپانی هند شرقی مستقلاً به خارک حمله برد و با دادن تلفات شکست خورد و سپس میرمهنّا برای انتقام یک کشتی بازرگانی بریتانیایی به نام اسپیدول<sup>۲</sup> را هنگام حرکت در خلیج فارس تصرف کرد. میان کمپانی و زندها، به رغم گفتگوهای طولانی، هیچ توافق و همکاری انجام نشد؛ اما در ۱۷۶۸ (۱۱۴۷ ش) فشاری قاطع از طریق مسدود کردن راه خارکو از سوی قشون متحد زکی خان و ناوگان شیخ ناصر بر خارکو اعمال گردید. میرمهنّای سارق دچار مشقات فراوان گردید و در آغاز سال ۱۷۶۹ (پایان سال ۱۱۴۷ ش) با شورش عده‌ای از خویشاوندان غافلگیر شد و فقط توانست با نگهبانان شخصی خود در قایق کوچکی پناه برده و بگریزد. جزیره مطیع خان زند شد و وکیل با چشم پوشیدن از هرگونه انتقام و کینه‌توزی سیاستمداری معمول خود را یکبار دیگر نشان داد، اموال میرمهنّا را میان شورشیان تقسیم کرد و رهبر آنها حسن سلطان را به سمت حاکم بندر ریگ منصوب کرد. در این ضمن میرمهنّا در نزدیکی بصره از قایق پیاده شد که در آنجا سربازان حاکم او را دستگیر و اعدام کردند. خارک به فقر و تیرگی روزهای پیش از تسلط هلندیان، که هرگز به خلیج فارس بازنگشتند، دچار شد؛ و بندر ریگ که دفاع او منهدم و روح استقلال طلب وقایع در آن خرد شده بود، از آن پس تحت الشعاع کامل بوشهر قرار گرفت.

کوششهای کریم خان برای تسلط بر قسمتهای پایین خلیج فارس در اواخر دوره او با موفقیت کمتری همراه بود. او در ۱۷۶۹ (۱۱۴۸ ش) درخواستی برای امام عُمان فرستاد تا بنا بر همان قراردادی که در زمان نادر به او تحمیل شده بود خراج پردازد و کشتی نادر به نام «رحمانی» را که امام بدون رضایت وکیل از بنومعین گرفته بود بازپس دهد. این درخواستها به

1. Van Houting

2. Speedwell



نحو اهانت آمیزی رد شد و حالت متناوب جنگی، که در اعمال منفرد راهزنی تجلی می‌کرد، در بیشتر دوره حکومت زند میان ایران و عمان برقرار بود. کریم‌خان که در اقدامات خود برای تسلط بر منطقه بندرعباس کامیاب شده بود، در ۱۱۸۷ / ۱۷۷۳ (۱۱۵۲ ش) نیرویی را به فرماندهی زکی‌خان برای حمله دریایی به عمان اعزام داشت. شیخ عبدالله بنومعین - قدرت واقعی منطقه که پسرش در شیراز گروگان بود - وعده هرگونه کمک داد، اما به محض رسیدن زکی‌خان او را با وعده ازدواج با دختر زیبایش اغوا کرد که به جزیره هرمز برود و سپس او را در آنجا زندانی کرد. سپاه زند تا مدتی بیهوده منتظر بازگشت او ماند و سرانجام پراکنده شد. وکیل ناچار شد پیشنهاد شیخ را بپذیرد و گروگانها را مبادله کند، و پسر عبدالله از شیراز فرستاده شد و در مقابل نیز زکی‌خان با بی‌آبرویی بازگشت<sup>۱</sup>. بدین ترتیب نخستین تلاش وکیل برای پیروی از سرمشق نادر در فتوحات خارجی پایان یافت.

بزرگترین و سازمان یافته‌ترین گروه «راهزن» که وکیل درصدد بود بر آن غلبه کند، گروه بنوکعب خوزستان بود<sup>۲</sup>. این طایفه از اواخر سده شانزدهم (اواسط قرن دهم هجری) از عراق سفلی کوچ کرده و در قوبان واقع در خلیج کوچک خورموسی و سپس در دورق در کنار رود جراحی اقامت گزیده بود. پس از مرگ نادر، شیخ بزرگ آنها به نام شیخ سلمان اینجا را به عنوان پایتخت خود بازسازی کرد و آن را فلاحیه نامید. او قلمرو خود را بسرعت در امتداد اروند رود توسعه داد که حدود یکصد مایل را شامل می‌شد و هم سرزمین ایران و هم عثمانی را در برمی‌گرفت. او در ۱۷۵۸ (۱۱۳۷ ش) هسته‌ای از یک ناوگان بوجود آورد که بزودی از ناوگان «قبوتان پاشای» بصره پیشی گرفت. نیروهای آبی - خاکی او می‌توانستند به نخلستانها و کاروانها حمله کنند و به اراده خود اروند رود را ببندند و هرگاه مورد تعقیب نیروهای پاشا (از عثمانی) یا وکیل (از ایران) قرار می‌گرفتند به زمینهای باتلاقی استوار خود پناه می‌بردند و از دست تعقیب‌کنندگان ناکام خود می‌گریختند یا به آنها رشوه می‌دادند.

کریم‌خان زند در سالهای ۱۱۷۰ / ۱۷۵۷ (۱۱۳۶) و ۱۱۷۸ / ۱۷۶۵ (۱۱۴۴ ش) سپاهسانی برای تأدیب او فرستاد که بار دوم با وعده کمک عمرپاشای بغداد همراه بود. یک طرح واقعی بین‌المللی برای عملیات مشترک علیه این دولت دزدان به مورد اجرا گذاشته شد که از سویی سپاهسانی عثمانی و ناوچه‌های توپدار کمپانی هندشرقی از طریق اروند رود به

East India Company Factory Records XVII 1071 (18 May 1774)

۱. نامی، صص ۸-۱۷۶؛

۲. در مورد جزئیات این عملیات بنگرید به: پری، «بنوکعب».

طرف سرزمین بنوکعب حرکت کردند و از سوی دیگر سپاه زند از طرف شمال شرقی راه او را بست. اما با آنکه کریم خان به فلاحیه دست یافت، هرگز از قایقها و تدارکات وعده داده شده پاشا اثری ظاهر نشد. وکیل اموال بنوکعب را منهدم کرد و از شیخ سلمان خراج گرفت و آنگاه پس از ارائه اعتراضی قوی به پاشا به پایتخت خود بازگشت. افراد بنوکعب پس از یک بازی موش و گربه با ناوگان ناشی و ناهماهنگ بصره، آتش بسی با ترکها برقرار کردند. بریتانیا در بصره که نمیخواست خود را درگیر این قرارداد سازد، سه کشتی را از دست داد و نابخردانه به حمله آبی - خاکی با تقویت از بمبئی پرداخت؛ و در نتیجه متحمل تلفات سنگینی شد و به ارون رود عقب نشست. آنگاه وقتی شیخ سلمان با ارسال هدایای فراوان از وکیل تقاضای کمک کرد و وکیل به پاشا و عوامل کمپانی اولتیماتوم داد که از سرزمین ایران بروند و از ایجاد مزاحمت برای بنوکعب که «تبعه» ایران است دست بردارند، کلیه فشارهای ترکیه و بریتانیا به بنوکعب بی اثر ماند.

با مرگ شیخ سلمان در ۱۷۶۸ (۱۱۴۷ ش) پس از ۳۱ سال کشمکش مستقلانه با سه قدرت بزرگ خلیج، بخت قبیله بنوکعب بسرعت افول کرد. جانشینان او تا هفت سال پس از فتح بصره توسط وکیل با او همکاری کردند. رهبر زند فقط با مطیع کردن شیوخ بنادر خلیج فارس و بنوکعب آماده دستیابی به جاه طلبانه ترین هدف خود شد که شاه عباس و نادر شاه نتوانسته بودند به آن دست یابند.

#### جنگ با امپراتوری عثمانی، ۱۷۷۳-۷۹ / ۱۱۵۳-۵۸ ش

جنگ کریم خان با ترکها همزمان در دو جبهه انجام گرفت - جبهه شط العرب (اروند رود) و جبهه ایالات کردنشین بابان و زهاب که از آنجا بغداد نیز مورد تهدید قرار می گرفت. بهانه اصلی این جنگ مداخله پاشا در رقابتهای ایالت مرزی بابان بود (تقریباً سلیمانیه امروز در عراق) که از زمان مرگ سلیمان پاشای بغداد در ۱۷۶۲ (۱۱۴۱ ش) تحت نفوذ فزاینده والی اردلان که منصوب زند بود (معادل استان کردستان امروز) قرار گرفته بود. جانشینی حاکم بابان توسط عمر در ۱۷۷۴ (۱۱۵۳ ش) موجب دو لشکرکشی از سوی زندها برای استقرار مجدد نفوذ ایران در آن ناحیه شد. همچنین رفتار سخت ناگهانی پاشا در تحمیل عوارض مرزی بر زائران ایرانی مرقد های مطهر نجف و کربلا و مصادره اموال زائران ایرانی و زائرانی که در زمان شیوع بیماری همه گیر در عراق طی سالهای ۷۳- ۱۷۷۲ (۵۲-

۱۱۵۱ ش) درگذشته بودند، محرک دشمنی‌ها شد. درخواستهای ایران برای بازپس‌دهی اموال ایرانیان و اصلاح رفتار با زائران طبق مفاد قرارداد ۱۷۴۶ (۱۱۲۵ ش) با نادر نیز بدون پاسخ مانده بود.<sup>۱</sup>

برای خان زند پس از فقدان مشهد برای زیارت، دسترسی آزاد به عتبات عالیات در عراق اهمیت بیشتری نسبت به زمان صفویه و افشاریه یافته بود، و سیاست پاشا برای توجیه «جهاد» شیعی کافی بود. انگیزه‌های دیگر عبارت بودند از آرام‌کردن ارتشی که مستعد ناآرامی بود، و بازگرداندن حیثیت ارتش ایران بعد از شکستهای زکی‌خان در تنگه هرمز؛ تنبیه پاشا و حاکم بصره به خاطر همدستی یا چشم‌پوشی او در تاراجهای بنوکعب و کمک به حاکم عمان در دشمنی با ایران؛ و مهمتر از همه اهمیت تجارتهای خود بندر بصره. در سالهای اخیر این بندر عراقی به طور محسوسی بر رقیب خود بندر بوشهر پیشی گرفته بود و در ۱۷۶۹ (۱۱۴۸ ش) کمپانی هند شرقی آنجا را ترک کرده و به بصره نقل مکان کرده بود. عوامل مساعد نیز برای وکیل زند عبارت بودند از ضعف و از هم‌پاشیدگی بغداد و بصره پس از شیوع بیماری و ناتوانی این بندر پس از شکست از روسیه در ۱۷۷۴ (۱۱۵۳ ش) در کمک به ایالات شرقی نیمه خودمختار.

در حالی که علی‌مرادخان و نظرعلی‌خان زند با نیرویی اندک حدود هزارتن نیروهای پاشا را در کردستان مشغول کردند، صادق‌خان با حدود ۳۰ هزار سرباز در صفر ۱۱۸۹ / آوریل ۱۷۷۵ (فروردین ۱۱۵۴ ش) به راه افتاد و محاصره بصره را آغاز کرد. متحدان عرب حاکم بصره بدون کمترین تلاشی برای بستن راه صادق‌خان در اروند رود عقب‌نشینی کردند و بنوکعب و اعراب بوشهر به تدارک قایق و نفرات و تأمین حمل و نقل و تدارکات ارتش ایران پرداختند. پادگان بصره به فرماندهی سلیمان‌آقای پر انرژی با شدت از شهر دفاع می‌کرد و صادق‌خان مجبور شد تا بیش از یک سال بصره را تحت محاصره گیرد. مأمور مقیم کمپانی در بصره، هنری مور<sup>۲</sup>، پس از بعضی حملات به قایقهای تدارکاتی و ایجاد سدهای شناور زنجیره‌ای برای بستن اروند رود در قسمت پایین بصره، لنگر کشید و در آغاز محاصره به سوی بوشهر و بمبئی حرکت کرد. در ماه اکتبر (مهر) ناوگانی از عمان کوشید تا به حاکم

۱. گزارشهای این جنگ و هدفهای آن در رویداد نامه‌های ایرانی (نامی، ص ۱۸۱؛ غفاری، صص ۸-۱۶۷) اساساً توسط منابع عثمانی تأیید شده‌اند. مثلاً

*Hatt-i Hümayun* I nos. 2,174,202,218 - 219; Jaudat (Cevdet), *Tarikh*, pp. 55 ff)

2. Henry Moore

بصره کمک کند که با این کار روحیه محاصره شدگان بالا رفت؛ ولی تلاش او به نتیجه قطعی نرسید. بنابراین ناوگان عمانی در روزهای بعد ناچار شد در زیر آتش مداوم آنجا را ترک کند و در زمستان امام عمان بر آن شد تا تلفات بیشتری نداده به مسقط باز گردد. خزاعیل، از متحدان عرب شیعی صادق خان، یک نیروی کمکی بغداد را درهم شکست، و در بهار ۱۷۷۶ (۱۱۵۵ ش)، محکم‌تر شدن محاصره مدافعان شهر را به آستانه گرسنگی رسانید. فرارهای جمعی انبوه مردم و تهدید شورش سلیمان‌آقا را در ۲۶ صفر ۱۱۹۰ / ۱۶ آوریل ۱۷۷۶ (۲۷ فروردین ۱۱۵۵ ش) مجبور به تسلیم کرد.

واکنشهای عثمانی در برابر این حوادث مرزهای شرقی خود به نحو شگفت‌انگیزی کند بود، و حتی به مرگ سلطان مصطفای سوم لایق و جانشین عبدالحمید ضعیف در اواخر ۱۷۷۳ (پائیز ۱۱۵۲) و پیشامد ناگوار روسیه انجامید. در فوریه ۱۷۷۵ (بهمن ۱۱۵۳ ش) یک فرستاده عثمانی به نام ویهی افندی به شیراز اعزام شده بود و این در هنگامی بود که جبهه کردستان موقتاً آرام شده و هنوز اخبار محاصره قریب‌الوقوع بصره به استانبول نرسیده بود. از قضای روزگار هنگامی این فرستاده به شیراز رسید که صادق خان به بصره رسیده بود، ولی برای مذاکره درباره این بحران تازه اختیار نداشت<sup>۱</sup>. هنگامی او به باب عالی بازگشت و ستایشهای قراردادی و شرح شکایات علیه عمرپاشا را آورد که بصره سقوط کرده بود. چند ماه بعد باب عالی عمرپاشا را به اتهام برافروختن جنگی بی‌فایده معزول کرد، و این تصمیم را با فرستادن سپاهی به فرماندهی پاشای رقه تحکیم بخشید؛ اما این کوشش برای اطاعت مستقیم بغداد از استانبول ناکام ماند، چون سردار سابق عمرپاشا به نام عبدالله بزودی بر قلمرو پاشائی (پاشالوق) مسلط شد. تا آنکه در حدود مه ۱۷۷۶ (اردیبهشت ۱۱۵۵ ش) باب عالی «فتوایی» درباره جنگ علیه وکیل صادر و نیروهایی برای لشکرکشی به جبهه کردستان بسیج کرد. در ربیع‌الاول ۱۱۹۱ / مه ۱۷۷۷ (اردیبهشت ۱۱۵۶ ش) خسروخان والی اردلان در میوان از نیروی تقویت شده پاشای بابان شکست سختی خورد؛ اما چند ماه بعد یک هجوم سه شاخه زند به کردستان، نیروهای ترکیه - بابان را در دشت شهرزور شکست داد و «وضع موجود» را برگرداند، و عبدالله پاشا مجبور به مذاکره صلح شد. در این ضمن در بصره غرامت سنگینی اخذ شد و گروگانهای بسیاری، از جمله سلیمان‌آقا، به شیراز فرستاده شدند. اما هیچ رهنمودی وجود نداشت و به نظر می‌رسید که

1. State Papers, SP 97/51 (Turkey), fol.21a; cf. Ghifā' ū, p.190

صادق مفاد پیمان تسلیم را به طور کلی رعایت کرده است. فقط هنگامی که بعداً به شیراز بازگشت و علی محمدخان را برای اداره شهر و منطقه باقی گذاشت، اشغال به آشوبی از طمع عنان گسیخته و کشتار احمقانه تبدیل شد. تعدی و اجحاف افزایش یافت و به آستانه غارت رسید و گاه زنان را برای خوشایند فرمانده و افسران او می‌ربودند. علی محمد وقتی خوب رمق شهر را گرفت، متوجه خارج شهر شد: او به غارت و سوختن پایین شهر الزبیر پرداخت و به رغم قولی که برای رفتار درست داده بود، بارها اعراب منتفیک را غارت کرد. در ماه ژوئن ۱۷۷۸ (خرداد ۱۱۵۷ ش) منتفیک با حمله بخشی از سپاه او در صدد تلافی جویی برآمد، و در ماه سپتامبر (شهریور) علی محمد تصمیم گرفت با نیرویی بزرگ درسی آموزنده به آنها بدهد. اعراب او را به میان دامی میان فرات و یک باتلاق کشاندند و خود و سپاهش را تا آخرین نفر قتل عام کردند.

منتفیک وقتی از انتقام جویی فارغ شد هیچ کوششی برای ادامه این موفقیت چشمگیر و تصرف مجدد بصره انجام نداد و پادگان ایران توانست تا رسیدن نیروی تقویتی صادق خان در ماه دسامبر (دی) پایداری کند. شهر بصره، که همه ثروت‌هایش مکیده شده و در اثر طاعون و محاصره و اشغال جمعیت خود را از دست داده بود، اکنون برای زندها یک وبال گردن و مایه دردسر به شمار می‌رفت تا یک موهبت. این شهر از آن زمان اهمیت خود را هم به عنوان پایانه جاده کاروان رو به حلب و هم به عنوان بندر از دست داد و تا مدتها حتی به عنوان یک نقطه چانه‌زنی در مذاکرات با بغداد به آن اشاره نمی‌شد، مذاکراتی که با مرگ عبدالله پاشا و تجدید هرج و مرج خونین و خانمان برانداز در پاشالوق (قلمرو پاشایی) از سرگرفته نشد. صادق خان وقتی خبر غیرمنتظره مرگ کریم خان در ۱۳ صفر ۱۱۹۳ / اول مارس ۱۷۷۹ (۱۰ اسفند ۱۱۵۷ ش) را شنید، به شیراز بازگشت.

### جانشینان کریم خان، ۱۷۷۹-۹۵ / ۱۱۵۸-۲۲ ش

اکنون کریم خان که در دهه شفتاد سالگی خود بود مدت شش ماه مریض شد گرچه تا پایان فعال بود. به محض آنکه آخرین نفس را کشید، خویشاوندان نزدیک نادان و بدخواه و خبیث او، گرچه ظاهراً در زمان حکومتش تحت الشعاع او بودند، چنان عنان گسیخته به میدان آمدند که تمام آنچه را که او بدست آورده بود بر باد دادند. سه پسر کریم خان - دوتای بزرگتر ابوالفتح و محمدعلی که سبکسر و نالایق بودند، و پسر کوچکتر که هنوز کودک بود -

وارد مبارزه‌ای بی‌رحمانه برای کسب قدرت شدند. حتی پیش از آنکه وکیل را به خنای بسپارند، زکی خان با علی مرادخان متحد شد و خود را طرفدار پسر دوم وکیل اعلام کرد و نظرعلی و شیخ علی خان را در دژ به دام انداخت و با هوادارانشان که طرفدار ابوالفتح بودند همگی را قتل عام کرد. صادق خان از بصره رسید تا ادعای جانشینی کند، اما وقتی زکی خان سربازان او را تهدید کرد که از خانواده‌هایشان در شیراز انتقام خواهد کشید همگی آنها فرار کردند و خودش نیز به بم گریخت.

در صبح روز بعد از مرگ وکیل، گروگان قاجار او آغامحمدخان که اجازه داشت برای شکار به خارج از باروهای شهر برود، به سوی شمال گریخت. زکی خان علی مرادخان زنده را به تعقیب او فرستاد، ولی او در اصفهان به حمایت از ابوالفتح قیام کرد. زکی خان در لشکرکشی علیه او در دهکده ایزدخواست مرتکب چنان بی‌رحمی و سبعیتی شد که حتی مردان او تکان خوردند. صادق خان در این موقع توانست به شیراز برگردد و آنجا را اشغال کند، اما علی مرادخان هنوز با او مخالف بود. در فوریه ۱۷۸۱ (بهمن ۱۱۵۹ ش) شیراز پس از هشت ماه محاصره سقوط کرد و صادق همراه با همه پسرانش به جز جعفر که با علی مراد توافق کرده بود، کشته شدند. علی مراد اکنون خود را با قدرت گرفتن قاجارها روبه‌رو می‌دید و پایتخت استراتژیک خود را اصفهان قرار داد. او با شور و حرارت به مازندران لشکر کشید، اما جعفر از غیبت او بهره جست و به سوی اصفهان حرکت کرد. علی مراد با شتابی که در دفاع از پایتخت خود داشت در میانه زمستان و به رغم توصیه پزشک خود بسرعت بازگشت و در فوریه ۱۷۸۵ (بهمن ۱۱۶۳) در مورچه‌خورت درگذشت. حکومت او را، که شاهد تری کلیه ادعاهای زند بر شمال و حتی مرکز ایران بود، می‌توان نقطه عطفی در تاریخ میان زند و قاجار محسوب داشت. جعفرخان اصفهان را اشغال کرد ولی دوباره توسط آغامحمدخان رانده شد و به شیراز عقب نشست. در سال ۱۲۰۴ / ۱۷۸۹ (ش ۱۱۶۸) ریاکاری او در رفتار با طرفدارانش به شورش انجامید که در آن به قتل رسید.

جانشین او لطفعلی خان جوان، یگانه جانشین کریم خان بود که دلاوری و استواری منش او مورد ستایش قرار گرفته است.<sup>۱</sup> او پس از پاکسازی شیراز از شورشیان، در برابر یک حمله بسیار سخت قاجارها به شیراز بخوبی ایستادگی کرد. سقوط او با بی‌اعتمادی دو جانبه میان وی و حاجی ابراهیم کلانتر فارس که در آغاز در به قدرت رسیدن به او کمک کرده بود

۱. ملکولم III صص ۲۰۱-۱۷۵ با علاقه به شرح زندگی او پرداخته است.

پیش انداخته شد. لطفعلی خان هنگامی که در ۱۲۰۶ / ۱۷۹۱ (۱۱۷۰ ش) در راه حمله به اصفهان بود با فرار افراد ارتش خود به تحریک برادر کلانتر رویه‌رو شد و هنگامی که به شیراز بازگشت مشاهده کرد که شهر در دست حاجی ابراهیم است. مع ذلک، شاهزاده جوان زند که بوشهریان از کمک به او خودداری ورزیده بودند، با سپاه اندکی که هنوز به او وفادار مانده بودند و تعداد اندکی سرباز عرب به نبرد با قاجارها برای جلوگیری از ورود آنها به شیراز پرداخت، ولی حاجی ابراهیم جانب آغامحمدخان را گرفته بود. او در یک حمله متهورانه شبانه از یک نقطه به درون اردوی قاجار رخنه کرد، اما نیروهایش برای غارت متفرق شدند. در سپیده دم فاش شد که آغامحمدخان و هسته اصلی سپاه او هنوز در اردو هستند و لطفعلی ناچار شد به شرق بگریزد. او با فراز و نشیب‌های فراوان شهر کرمان را در ۱۷۹۴ / ۱۱۷۳ ش غافلگیر و تصرف کرد و چهارماه آنجا را در دست داشت تا آنکه قاجارها با خیانت آن را بازپس گرفتند.

خواجه قاجار با سببیت بسیاری با شهر سقوط کرده رفتار کرد: تمام افراد مذکر بالغ شهر کشته یا کور شدند، و حدود ۲۰ هزار زن و کودک به عنوان برده در اختیار سپاهیان او قرار گرفتند. خود لطفعلی به بم‌گریخت و در آنجا توسط حاکم دستگیر و به قاجارها تحویل داده شد. آغامحمدخان این آخرین دشمن باز مانده زند را کور و به سختی شکنجه کرد و سپس او را برای اعدام به تهران فرستاد. شجاعت لطفعلی خان و انعطاف‌پذیری او در گیر و دار پایان سلسله زند حاکی از وجود نجابت خاصی است؛ اما حاکمان شهری و بزرگان و رؤسای عشایر و جنگ‌سالاران منطقه‌ای که به حق از زندها دلسرد شده و با قاجارها نیز هنوز مأنوس نشده بودند، بر آن شدند تا صفحه جدیدی در تاریخ ایران بکشایند.

## حکومت و جامعه در زمان زندیه



گستره جغرافیایی امپراتوری زند در اوج خود، یعنی بین سالهای ۱۷۶۵ تا ۱۷۷۹ (۱۱۴۴ تا ۱۱۵۸ ش)، عملاً حدود نصف امپراتوری صفویان بود. سیستان و بلوچستان، که هرگز توسط نادر تسخیر نشدند ولی منبع مهم نیروی انسانی او به شمار می‌رفتند، پس از مرگ نادر خود را از کشمکشهای غرب ایران دور نگاه داشتند و زیر تسلط نصیرخان بلوچ عمدتاً جذب امپراتوری احمدشاه دُرّانی شدند؛ لار و کرمان که حوزه اقتدار کوچکی بر شیخ‌نشین‌های ساحلی مکران بوجود آوردند، مرزهای شرقی ایران زمان کریم‌خان را تشکیل می‌دادند. مرزهای طبیعی بیابانهای لوت و کویر، و نیز ایالت سرکش و پراشوب قاجارها در استرآباد، دولت زند را از قلمرو افشاری خراسان جدا می‌کرد که از ۱۷۵۵ (۱۱۳۴ ش) خراج‌گزار و دست‌نشانده احمدشاه دُرّانی شده بود. ظاهراً یگانه تماس میان زندیه و افشاریه دو دیداری بود که نصرالله میرزا پسر شاهرخ در سالهای ۱۷۶۷ و ۱۷۷۵ (۱۱۴۶ و ۱۱۵۴ ش) از شیراز کرد که بیشتر برای تقاضای کمک جهت علائق منطقه‌ای بود تا سفارت رسمی. در شیراز از شاهزاده مؤدبانه استقبال شد، ولی او دست خالی به وطن بازگشت<sup>۱</sup>. درباره تماس میان وکیل و احمدشاه دُرّانی هیچ گزارشی وجود ندارد؛ و چنین می‌نماید که این دو معاصر بزرگ، امپراتوری نادر را میان خود تقسیم کرده و به طور ضمنی خراسان را به منزله دولت حائلی میان خود می‌شناختند.

1. Ghifari, PP. 160-1; Factory Records XVII, 1085 (1 Feb. 1775)



گیلان به طور سنتی توسط حاکمان محلی خود اداره می‌شد و این وضع حتی در زمانی که گیلان جزو قلمرو محمدحسن خان قاجار شد و نیز در زمان تسلط زندیه بر آنجا ادامه داشت. کریم‌خان پس از ترک شمال در ۱۷۶۳ (۱۱۴۲ ش) هدایت‌الله‌خان را دوباره به سمت «بیگلربیگی» رشت منصوب کرد که تا زمان مرگ بر ایالات کلیدی شمالی تسلط داشت تا آنکه در ۱۷۸۴ (۱۱۶۳ ش) آغامحمدخان آنجا را تصرف کرد. هدایت‌الله‌خان درباری تابناک و سپاهی نیرومند داشت، اما محتاطانه مالیات سالانه خود را همراه با هدایا و سفارشات ویژه ابریشم به شیراز می‌فرستاد. خواهر او با بزرگترین پسر کریم‌خان یعنی ابوالفتح ازدواج کرده بود. عایدات او با تجارت با روسیه که شعبه‌ای در انزلی داشت، افزایش یافته بود.

آذربایجان و ایالات جنوبی قفقاز، از جمله قلمرو خراج‌گزار مسیحی گرجستان، به طور نظری جزو جدایی‌ناپذیر قلمرو صفویان ایران محسوب می‌شدند. با وجود این، ادعاهای صفویه بر حکومت گرجستان و حتی همسایگان جنوبی آن یعنی شیروان، قره‌باغ و نخجوان، با یورش پترکبیر در سال ۱۷۲۲ (۱۱۰۱ ش) متزلزل شده بود، و گرچه وقایع‌نگاران به این امر اشاره‌ای نمی‌کنند، تسلط ایران بر مناطق شمالی رود ارس تا چهل سال بعد کاملاً کاهش یافته بود. آذربایجان، تحت حکومت بیگلربیگی تبریز، نجفقلی‌خان دُنبلی، که پسرش به عنوان گروگان در شیراز بود، یگانه ایالت این منطقه بود که مستقیماً وفادار ماند و در مدت ۱۴ سال حکومت وکیل در شیراز مالیاتهای مستقیم خود را به او می‌پرداخت. نیرومندترین خان ماورای ارس فتحعلی‌خان کویابی (یا دربندی) بود که از دهه ۱۷۶۰ (دهه ۱۱۴۰ ش) تا ۱۷۸۹ (۱۱۶۸ ش) بر کل منطقه‌ای که سپس آذربایجان شوروی نامیده شد حکومت می‌کرد؛ و وقایع‌نگاران ایرانی او را دست‌نشانده دولت نوصفوی زند شمرده‌اند، و در واقع خودمختار بود و روابط دوستانه‌ای با همسایه گرجی خود داشت و نظیر او از روسیه کمکهای مالی و نظامی علیه تهدیدات عثمانی و خانهای رقیب داغستانی دریافت می‌کرد. هراکلیوس فرمانروای گرجستان، پس از اشغال ایروان در ۱۷۴۹ (۱۱۲۸ ش) و شکست دادن متحد سابق خود آزاد در ۲-۱۷۵۱ (۱-۱۱۳۰ ش) توانست تغییر اوضاع در جنوب ارس را کاملاً نادیده بگیرد. وقتی روشن شد که مشهد دیگر مرکز حکومت نیست و احتمالاً هنگام پیشرفت سپاه زند در آذربایجان (۶۳-۱۷۶۲ / ۲-۱۱۴۱ ش) هراکلیوس تمایل به اطاعت از وکیل نشان داد و لقب افتخاری «والی گرجستان» را دریافت کرد، لقب سنتی زمان صفویه که اکنون لقبی محترمانه ولی توخالی بود. از ۱۷۵۲ (۱۱۳۱ ش)

درخواستهای فزاینده از روسیه برای دریافت کمک و سپاه علیه حملات لزگی‌ها و ترکها باعث شد که گرجستان بیش از پیش تحت نفوذ روسیه قرار گیرد. با مرگ وکیل و توسعه طلبی ستیزه‌جویانه قاجار در شمال، علاقه او به جلب حمایت در مقابل ایران بیشتر شد؛ در پی پیشنهادی که در ۱۷۷۱ (۱۱۵۰ ش) ارائه کرد، هراکلیوس در ۱۷۸۳ (۱۱۶۲ ش) رسماً گرجستان را تحت حمایت روسیه قرار داد. روسیه هیچ‌گونه تماس مستقیمی با وکیل نداشت. در بهار سال ۱۷۸۴ (۱۱۶۳ ش) کاترین دوم سفیری به نزد علی‌مرادخان فرستاد و این در پاسخ پیشنهاد سابق او برای واگذاری خانان ماورای ارس در مقابل به رسمیت شناختن او و کمک به او در مقابل قاجارها بود؛ ولی علی‌مراد پیش از آنکه این توافق به نتیجه برسد درگذشت.<sup>۱</sup>

یک مسئله مهمتر دیگر که میراث‌پنداری صفویه با الزامات واقعی تاریخی برخورد داشت ماهیت فرمانروایی زند بود. حیثیت و اعتبار انتزاعی شاه صفوی به‌ویژه از زمانی که نادر سلطنت را غصب کرده بود، و وجود مدعیان قدرت در دوره فترت به وجود آوردن یک شاه ظاهری هیچ‌کاره مانند شاه‌اسماعیل سوم به عنوان طلسمی برای جلب حمایت مردم و مشروعیت بخشیدن به قدرت را ایجاب می‌کرد. ولی در واقع احترامی نسبت به شاه ظاهری وجود نداشت و کریم‌خان به همین راضی شد که در شیراز در سال ۱۷۶۴ (۱۱۴۳ ش) شاه را مانند یک زندانی در قلعه آباده با آذوقه و تدارکات و مستمری کامل اسکان دهد و در هر نوروز هدیه‌ای از سوی خود به عنوان یک نایب‌السلطنه فرضی برای او بفرستد.

ظاهراً عنوانی که در اصل به کریم‌خان داده شده بود (گرچه به این شکل مورد تأیید قرار نگرفته) احتمالاً «وکیل‌الدوله» بوده است که از زمان صفویه به فرمانده عالی ارتش شاه و اعمال قدرت سیاسی - نظامی از جانب او اتلاق می‌شد. این عنوان از سوی طهماسب دوم به نادر نیز داده شد، و علی‌مردان‌خان نیز این عنوان را داشت که سپس به کریم‌خان به ارث رسید. اما رهبر زند به محض آنکه در شیراز مستقر گردید، عنوان خود را به «وکیل‌الرعايا» (یعنی نماینده مردم) تغییر داد. این عنوان که از زمان صفویه تا قرن کنونی به قاضی دادگاه محلی منصوب از طرف شاه برای رسیدگی به موارد ستمگری یا فساد اتلاق می‌شد، شاید ادامه یک سنت کهن در ایران برای مأمور رسیدگی به شکایات ایالتی بوده است.<sup>۲</sup> کریم‌خان

1. Ferrières de Sauveboeuf, Mémoires Historiques, Politiques et Géographiques II PP. 202 - 3;

Buktov, II, PP. 148 - 9; III, PP. 179 - 182.

2. See Perry, «Justice for The Underprivileged», esp. PP. 211-12.

در بقیه مدت فرمانروایی خود برای داشتن این لقب اصرار ورزید و از پذیرش لقب «شاه»، حتی وقتی که اسماعیل سوم تقریباً بدون جلب توجه در ۱۱۸۷ / ۱۷۷۳ (۱۱۵۲ ش) درگذشت، خودداری کرد. در حالی که جایگاه کریم خان برابر با «شاه» بود، روشن بود که در واقع «وکیل» با این عنوان خواهان گونه‌ای احترام شخصی است. ظاهراً جانشینان سلسله زند عنوان «وکیل» را نپذیرفتند.

کریم خان محبوبیت فزاینده خود را تا حد زیادی مرهون این بود که به میراث صفویه احترام می‌گذاشت و به بی‌اعتمادی توده‌های ستم کشیده نسبت به هر مستبد جدید که بخواهد از نادر تقلید کند توجه داشت. در همین زمان او متوجه شد که روح صفوی آماده است که به آرامی جای خود را به حکومتی بدهد که بتواند با سیاستهای انسانی و کارآمد خود را توجیه کند نه با دست آویختن به یک فرّه‌مندی کهنه و منسوخ شده.<sup>۱</sup>

کریم خان در مورد جایگاه جدید خود جوایب تأیید «علما» نیز نشد. حفاظهای سابق اقتدار شاه به عنوان نایب خدا و امام و قدرت او با سیاست مذهبی نیمه سنی نادر تضعیف شده بود و او اموال وقفی را برای پرداخت دستمزد ارتش خود تصرف کرد. در دوره فترت، بسیاری از علما به عتبات عالیات در عراق مهاجرت کردند و آنهایی که باقی ماندند یا در زمان حکومت کریم خان بازگشتند، متوجه شدند که این رهبر ایلی جدید که مذهب او به هر حال ظاهراً بهتر بود علاقه‌ای به کسب تأیید آنها ندارد. او مذهب تشیع را به راه مرسوم خود انداخت، به نام امام زمان سکه ضرب کرد، به ساختن مسجدها و مرقدها پرداخت، و برای روحانیون شیراز مقرری و مستمری تعیین کرد. درویشان صوفی نیز در زمان حکومت او به ایران بازگشتند، اما اذیت و آزار آنها به فرمان علما - پدیده‌ای که در سراسر دوره صفوی پیوسته تکرار می‌شد - تا اواخر زندیه و اوایل قاجاریه مورد تشویق قرار نمی‌گرفت، یعنی زمانی که فروپاشی حکومت مرکزی گاه به تأیید مسئولیت مدنی از سوی علمای محلی و متحدان شهری آنها نیاز داشت. مثلاً در زمان علی‌مراد، نورعلیشاه از فرقه نعمت‌اللهی در مورچه‌خورت قطع عضو شد و هنگام حکومت لطفعلی خان در کرمان گروهی از اوباش مشتاق علی‌شاه را کشتند، و نیز بسیاری از ایشان توسط، آقامحمدعلی مجتهد در کرمانشاه تا سالهای اول حکومت فتحعلی شاه قاجار محکوم به مرگ گشتند.<sup>۲</sup>

۱. برای بحث بیشتر در مورد این نکات بنگرید به: پری، «آخرین صفویان».

۲. Cf. Browne, *Literary History of Persia* IV, P. 368; Algar, *Religion and State in Iran 1785 - 1906*, PP. 32-3, 38.

وکیل زمام امور سیاسی مرکزی را استوارانه در دست خود داشت. با آنکه شمار شایان توجهی از مقامات دربار صفوی زنده مانده بودند، هیچ یک از امیران ساکن یا مقامات مدنی به مقام بالای خاصی نرسیدند. وزرای او به عنوان منشی و دبیر کار می‌کردند و رفقای اوقات فراغت او کسانی غیر از همکاران او در حکومت بودند، که نادر قبلی و آغامحمدخان بعدی نیز همین روش را داشتند. در سراسر این دوره، از زمان مرگ ابوالفتح‌خان در حکومت سه نفره اصفهان تا زمان رابطه حاجی ابراهیم نخست با لطفعلی‌خان و سپس با آغامحمدخان، پیداست که لزوم اتحاد میان فرمانروای ایلی و دیوان سالاری شهری او هرگز بر اعتماد متقابل استوار نبوده است.

مواد خام ائتلاف اصلی کریم‌خان - عشایر لُری، لاکِی و همدانی زند، وند، زنگنه، کلهر و قره‌قوزلو - رابطه صمیمانه خود با رهبر زند را پس از رسیدن او به قدرت حفظ کردند و بیش از نیمی از ارتش ثابت او در فارس از ایشان تشکیل می‌شد. بخصوص طایفه زنگنه که در تمام این دوره در کرمانشاه حکومت می‌کرد، موقعیت ممتازی در دربار داشت و حیدرخان زنگنه دوبار به عنوان سفیر به بغداد فرستاده شد. تسلط بر عشایر دورتر غالباً ظاهری و اسمی بود، و وکیل عملاً رؤسای آنها را به رسمیت می‌شناخت. جابه‌جایی یک ایل سرکش فقط یک بار اتفاق افتاد و آن درباره ایل بختیاری در ۱۷۶۴ (۱۱۴۳ ش) بود. مراکز شهری سرزمینهای عشایری نظیر استراباد و ساری برای قاچارها، یا شوشتر و دزفول برای طایفه مشمش توسط یک مقام محلی اداره می‌شدند که به طور نظری از سوی حکومت به عنوان بیگلربیگی منصوب شده بود ولی عملاً رؤسای عشایری با در دست داشتن گروگانها و قدرت‌نمایی، قدرت را در دست داشتند. گروههای عشایری که از تبعید بازگشته بودند، نظیر خودزندها، مورد استقبال قرار می‌گرفتند و تشویق می‌شدند که در غرب ایران اسکان یابند.

سالهای ۱۷۲۲ تا ۱۷۶۴ (۱۱۰۱ تا ۱۱۴۳ ش) برای شهرنشینان و روستائینان ایرانی به منزله دور باطل پیوسته و مکرری از اشغال نظامی و اجحاف و زورگویی توسط غارتگرانی بود که سرمایه‌های به دست آمده از یک ناحیه را برای غارت ناحیه دیگری مورد استفاده قرار می‌دادند. کریم‌خان ناچار بود مدت ۴۰ سال به قحطی مصنوعی و مهاجرت مردم، که خود نیز ضرورتاً برای کسب قدرت در آن شرکت داشت، خاتمه دهد. نگرش و رفتار او مصلحت‌جویانه و صریح و صادقانه بود: به وعده‌های خود همیشه عمل می‌کرد و تهدیدهایش هیچ‌گاه توخالی نبود. هیچ گزارشی درباره او در دست نیست که به اسرافکاری

یا حرکات رباکارانه خاص نادر و جانشینان او از لحاظ اعلام عفو مالیاتی بپردازد، مگر در موقعی که کرمان دچار سختی شد، و در پرداخت بدهی‌های خود نیز اهمال نمی‌کرد. در عوض هر ساله به بازرسی عایدات حکام و زیردستان آنها می‌پرداخت. حکام حریص و آزمند معزول و جریمه می‌شدند. به تمام مقامات حکومتی، به بیگلربیگی ایالت یا «حاکم» یک شهر مهم و زیردستان اداری او، از طرف دولت حقوق ثابت پرداخت می‌شد و این حقوق هر از چندگاه مورد تجدیدنظر قرار می‌گرفت.<sup>۱</sup>

وکیل به خاطر ایجاد امنیت داخلی و آوازه عدالت خود موفق شد قلمرو ویران خود را آباد و پرجمعیت سازد نه با تبلیغات و یا زور. مسلمانان شیعی برای بازگشت از تبعید ناامن در عراق نیاز چندانی به تشویق نداشتند، اما وکیل با دعوتهای فعالانه از مسیحیان و یهودیان، بازرگانان و بانکداران، موج فزاینده بازگشت آنها به ایران و اسکان دادن ایشان در شیراز پر رونق را تشویق می‌کرد. گفته می‌شود که فقط یک کاروان که در سال ۱۷۶۳ (۱۱۴۲ ش) از بغداد حرکت کرد حدود ۱۰ هزار مهاجر را به ایران بازگرداند.<sup>۲</sup> در زمان کریم‌خان شیراز تبدیل به بزرگترین مرکز یهودیان ایران شد، و ارمنیان با دریافت روستاهایی به عنوان هدیه تشویق می‌شدند در اطراف شیراز و اصفهان اسکان یابند.

کتاب رستم التواریخ مدارکی درباره علاقه فعالانه وکیل به مسئله رکود کشاورزی ارائه می‌دهد.<sup>۳</sup> در پائیز ۱۱۸۹ / ۱۷۷۵ (۱۱۵۴ ش) قحطی شدیدی در اصفهان و فارس به وجود آمد که کریم‌خان را واداشت تا انبارهای غله دولتی را به روی تنگدستان بگشاید. در اصفهان، غله به مردم با قیمت ثابت ۱۰۰ دینار برای هر من تبریز (معادل ۱/۳ پوند) فروخته شد؛ در شیراز کمبود چنان شدید شد که ناچار شدند از مناطق دوردستی مانند تهران، قزوین و حتی آذربایجان غله وارد کنند، به طوری که هزینه آن تا ۱۴۰۰ دینار برای هر من بالا رفت. ولی وکیل به رغم اصرار وزرای خود که از این هزینه بپرهیزد، پافشاری کرد که غله باید به همان قیمت رسمی اصفهان به فروش رود و با کمک این یارانه سنگین توانست با قحطی و گرسنگی مبارزه کند.

سهم کریم‌خان در معماری شیراز (که بیشتر آنها به‌رغم چهار زلزله بعدی و ویرانگریهای آغامحمدخان هنگام غارت شهر در ۱۲۰۶ / ۱۷۹۲ (۱۱۷۱ ش) هنوز باقی

۱. مثلاً فرمانهای شماره XX و XXI در کتابخانه Msor بریتانیا، ۴۹۳۵؛ نک. رستم‌الحکما برستم التواریخ، ص ۳۰۷.  
2. Carmelite Chronicle I. PP. 662 - 63, 672.

۳. همان، صص ۲ - ۴۲۱.

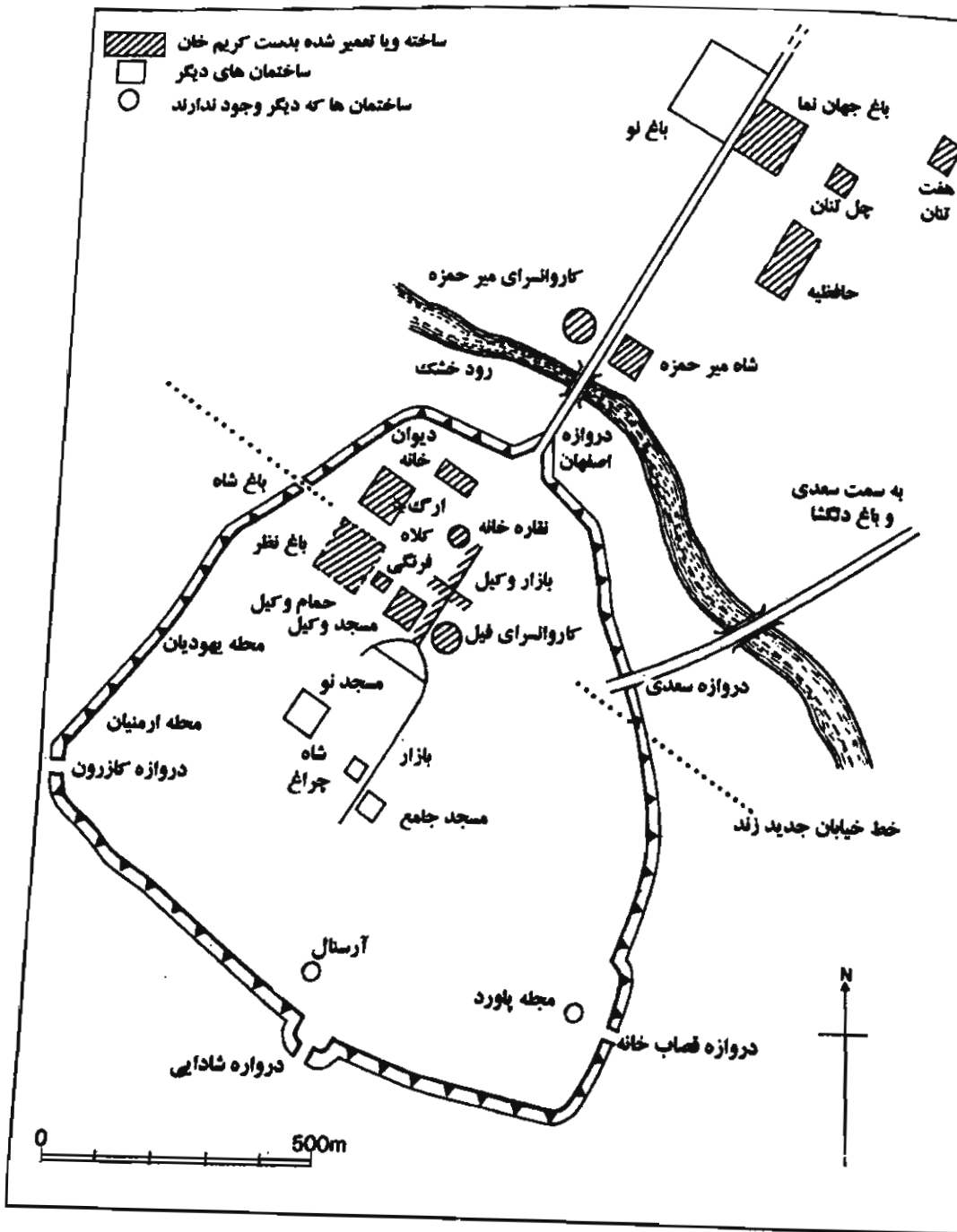
مانده‌اند) شایسته یادآوری است، ولی اهمیت آنها بیشتر به خاطر نمونه‌ای از برنامه‌ریزی نوسازی شهری است تا جنبه هنری، و این نوسازی را شاه‌عباس نیز هنگام بازسازی اصفهان، با الهام از انگیزه‌های نظامی و سیاسی انجام داده بود. نخستین نگرانی وکیل، که دیوار با محاصره قاجارها روبه‌رو شده بود، دفاع از شهری گسترده و پیچیده با دیوارهای ناقص بود. در تمام طول سال ۷-۱۷۶۶ / ۱۱۸۰ (۶-۱۱۴۵ ش) محیط پیرامونی شهر از پل فرسخ (فرسنگ، معادل حدود ۶ کیلومتر) به یک فرسخ کاهش داده شد و این کار با تخریب ساختمانهای کهنه و استحکامات خاکی، و ادغام چند محله در یکدیگر انجام گرفت؛ تعداد دروازه‌ها از حداقل ۱۲ به ۶ کاهش داده شد، و دیوار جدید استواری با هشت برج گرد و یک جوی وسیع احداث شد. هزینه این نیروی کار عظیم از خزانه سلطنتی پرداخت شد، چنان که در مورد سایر بناهای احداثی وکیل نیز چنین شده بود. این بناها عبارتند از ارگ و مجتمع کاخها، بازار وکیل (که هنوز برپا و مورد استفاده است، گرچه با احداث یک خیابان جدید به دو نیمه تقسیم شده است)، مسجد وکیل و حمامها و کاروانسراهای مختلف. او همچنین مرقدها و مزارهای گوناگونی ساخت که از جمله به مزارهای شاه‌شجاع، حافظ و سعدی می‌توان اشاره کرد. او از ساختن باغهای زیبا نیز غافل نماند و مجتمع‌های جدیدی از این باغها در داخل و خارج شیراز احداث کرد.<sup>۱</sup>

انتقال مرکز سیاسی به جنوب کشور از نظر جاذبه بر تجارت با خلیج فارس و اقیانوس هند تاکید می‌ورزید که به نوبه خود باعث غنی شدن و رونق پایتخت شد. وکیل علاوه بر تشویق بازرگانی با شرکتهای اروپایی، دو سفیر را از سوی حیدرعلی، فرمانروای نیرومند دکن، در حدود سالهای ۱۱۸۴ / ۷۰-۱۷۶۹ (۹-۱۱۴۸ ش) و ۱۷۷۴ (۱۱۵۳ ش) به حضور پذیرفت.<sup>۲</sup> به هندیان وعده فراهم آوردن تسهیلات تجارتي در بندرعباس داده شد، ولی هدف اصلی این مأموریتها احتمالاً آشتی دادن وکیل با امام مسقط بود که حیدرعلی با او روابط خوبی داشت، و نیز برای ایمن کردن خلیج فارس جهت کشتیرانی در منطقه بی‌طرف. در شیراز بازرگانان هندی کاروانسرای مخصوص به خود داشتند و نظیر تمام عمده‌فروشان و خرده‌فروشان و دکانداران پایتخت هزینه اجاره اندکی برای استفاده از بازار وکیل و کاروانسرا می‌پرداختند.<sup>۳</sup>

1. See Nāmi, PP. 154-5; Ghifāri, PP. 155 - 6; Francklin, *Observations made on a tour from Bengal to Persia*, PP. 51-5

2. Ghifāri, P. 169; *Factory Records* XVII, 1069.

3. Francklin, PP. 58 - 9.



شکل ۱- شیراز در زمان کریم خان زند

سیاست کریم‌خان در جذب بازرگانان و صنعتکاران، و تشویق افسران و مردان سپاهی قبیله خود و خانواده‌هایشان برای اقامت در شیراز و حوالی آن، به طور قابل ملاحظه‌ای باعث افزایش جمعیت شهر شد. دیدارکنندگان آن روزی شیراز رقم میان ۴۰ تا ۵۰ هزار نفر جمعیت را برای شهر ذکر کرده‌اند که در مقایسه با جمعیت اصفهان ویران شده در آن زمان (میان ۲۰ تا ۵۰ هزار جمعیت) رقم شایان توجهی است.<sup>۱</sup> چنان که مسافران معاصر اشاره کرده‌اند، نظم و امنیت چه در شهر و چه در پیرامون آن بخوبی حفظ می‌شد. عده‌ای از ایرانیان عرب، نیبور<sup>۲</sup> را در سفری که به بوشهر می‌کرد مطمئن ساخته بودند که «در هیچ جای جهان به امنیت ایران نمی‌توان مسافرت کرد»<sup>۳</sup>.

سعی می‌شد ارتش بزرگ مستقر در فارس وقتی در جنگ نیست سرگرم نگاه داشته شود و بدین منظور محله‌ای خاص زنان بدکاره وجود داشت که از سربازان پذیرایی می‌کردند؛ این محله بسیار خوب اداره می‌شد و کارکنان آن مالیات سنگینی می‌پرداختند و بدین ترتیب نقش ویژه‌ای در اقتصاد شهر و نیز طرح اجتماعی پایتخت زند داشتند.<sup>۴</sup>

درباره مهربانی، سادگی، بزرگواری و دادگری کریم‌خان داستانهای بیشتری نسبت به سایر شاهان ایران گفته شده است. او به عنوان یک شاه خوب که نگران رفاه و امنیت مردم خویش بود، خسرو انوشیروان عادل یا شاه‌عباس بزرگ را تحت الشعاع خود قرارداد؛ و گرچه این شاهان و سایر شهرياران ایران از لحاظ افتخارات نظامی و اعتبار بین‌المللی از او برتر بودند، ولی خان‌زند هنوز تا امروز جایگاه بی‌همتای خود را در نظر هم میهنانش به عنوان مرد نیکی که تبدیل به شاه نیکی شد و همچنان نیک ماند حفظ کرده است. او از اصل و نسب پایین خود شرمسار نبود و هرگز نکوشید تا تبارنامه پرآوازه‌ای برای خود بتراشد و گذشته خویش را - به عنوان عضوی از یک ایل گمنام زاگروس که حتی گاه به و راهزنی سرقت می‌پرداخته - پنهان نگاه دارد. او هنگامی که سرباز ساده‌ای در ارتش نادر بود یک بار زین گرانبهایی را که برجسته‌کاریهای زرینی داشت و برای تعمیر در بیرون دکان یک سراج زین ساز گذاشته شده بود به سرقت برد، ولی وقتی شنید که زین ساز را مسئول این کار دانسته و می‌خواهند او را به دار مجازات بیاویزند، وجدانش ناراحت شد و مخفیانه زین را

1. E.g. Kinneir, p. 64; *Letres Edifiantes*, P. 354.

2. Niebuhr.

3. *Reisebeschreibung* gen II, P. 178. Cf. also Francklin, P. 130; Scott waring, P. 302.

۴. رستم الحکما، ص ۳۴۰ به بعد؛ دُنْبلِی، II، ص ۴۷ به بعد.



در سر جای آن قرار داد<sup>۱</sup>. او به عنوان وکیل الرعایا سلاطین ساده خود در لباس پوشیدن و خرید اسباب و اثاثیه را از دست نداد، ولی برای رعایت قواعد و اصول جایگاه خود، ماهی یک بار به حمام می‌رفت و لباس عوض می‌کرد، و گفته می‌شود حتی همین حد تجمل نیز دوستان هم قبیله‌یی او را تکان داده بود. بر دلاوری جسمانی او بارها تاکید شده است، و تاریخ لشکرکشی‌های او بخوبی نشان می‌دهد که آنچه او از لحاظ نبوغ نظامی از نادرشاه کم داشت، با پیگیری در وصول به هدف و انعطاف‌پذیری در برابر شکست ظاهری آن را جبران می‌کرد.

آنچه بالاتر از همه حکومت او را موفق کرد، نزدیکی و صمیمیت او با مردم و همسان انگاری نیازهای خود با ایشان، و مدارا و بخشندگی و بزرگواری او نسبت به همه طبقات بود. اصالت و صداقت آشکار در رفتار و نگرش، دوری جستن از هرگونه تظاهر به دین‌داری یا توجه پنهان به منافع شخصی، باعث شده است که تمام نویسندگان معاصر او دارای هرگونه عقیده‌ای که بوده‌اند از وی به نیکی یاد کنند. دسترسی به او همیشه برای همگان آسان بود و هر روز وقت معینی را برای دریافت شکایات و عرایض و درخواستها به شیوه سنتی معین کرده بود. زیاده‌روی او در باده‌گساری، مصرف تریاک و عیاشیهای شبانه نیز برای او سنت بود، هر چند که، این عادات به ندرت بر کارایی او در امر اداره حکومت و رفتار انسانی تأثیر می‌گذاشت.

بجز احتمالاً چند ماجراجویی نسنجیده اندک نظیر جنگ علیه عمان و عراق عثمانی، دستاوردهای نظامی وکیل معمولاً ماهیت دفاعی و محافظه کارانه داشت. به علت هزینه‌هایی که برای کشور در زمینه ساختمان‌سازی و امکانات رفاهی، دستمزدها و مستمری‌ها و امنیت داخلی انجام می‌شد، خزانه او معمولاً تهی بود. برآوردهای مالیات ثابت و نظارت بر قیمتها برای تأمین معیشت دهقانان و بخت آنها برای آنکه سرنوشتشان در سالهای خوب بهبود یابد تضمینی به شمار می‌رفت و احتمالاً بدگمانی موجه و بحق آنها را به فرمانروایان ایلی تخفیف می‌داد. کریم‌خان حکومت فردی خود را بر تصرف پولهای باد آورده بنا ننهاد: درست همانند سالهای مبارزه بر سر قدرت که غنایم را میان سپاهیان و متحدان جدیدش تقسیم می‌کرد، در دوره تحکیم قدرت نیز از ضبط و مصادره اموال مردگانی که وارث مستقیم نداشتند خودداری می‌ورزید، و هنگامی که در طی بازسازی و نوسازی شیراز یک کوزه

۱. در مورد این داستان و داستانهای مشابه بنگرید به ملوکولم، II، ص ۱۴۸ به بعد.

سکه طلا از زیر خاک کشف شد آن را میان کارگران همان محل توزیع کرد.<sup>۱</sup>  
کریم خان در مدت ۱۴ سال حکومت از شیراز موفق شد تا میزان شگفت‌انگیزی رفاه  
مادی و صلح را در سرزمینی که پیشینیانش غارت و ویران یا بد اداره کرده بودند برقرار  
سازد. البته محاسن و فضایل او وقتی در کنار وحشی‌گری و استبداد نادرشاه و آغامحمدخان  
قاجار قرار می‌گرفت و با آنها مقایسه می‌شد بسیار بیشتر نمود داشت، و بدون شک دولتی که  
او به وجود آورد توسط جانشینان نالایقش بی‌آبرو و ویران شد؛ اما ترکیب کمیابی که او از  
قدرت و هدف با عقل سلیم و انسانیت ایجاد کرد، برای مدت کوتاهی در یک دوره خونین و  
قرنی پر آشوب حکومتی با ثبات و شرافتمند بود.

۱. نک رستم‌الحکما، صص ۳۱۰، ۳۲۰، ۳۲۱.